

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232207

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم *

منتهاى بی منتها و ثنائى لا انتها جهان آفرینى را سزااست که نوع کرامى انسان را بتشریف لغات مختلفه و زبان متنوعه کرامى ساخت و بایه خاتم النبیین را که الاصح العرب والعجم در شان خود فرموده باعجاز قرآن برافراخت و وصی او را که لحکم لجمی و دمک دمی و نفسک نفسی و روحک روحی در حقش گفته از جمیع مخلوقات برگزید صلی الله علیه و وصیه و آله اجمعین بعد از حمد و صلوات بر مرآت ضمائر مغبوران و لغت دانان فصیح بیان واضح و لایح باد که خاکسار ذره بیهقد ارنا قص عیار جهالت شعار نسیان دثار عاصی بی عد مجرم بی حد قبول محمد چون جلد چهارم از نسخ قرصک رفعت که مسمی بهفت قلزم است بتاریخ پانزدهم محرم سنه یک هزار و دو صد و هیجده هجری بنظر مولف کتاب یعنی قطب فلك جلالیت مرکز دایره سلطنت مقلد ای سلاطین نامدار قبله کاه ملوک عالم مقلد ار چراغ دودمان جماعه و جلال کلین ریاض دولت و اقبال ذات مقدسش از نقایص انسانی میرا و باطن هما یونش از مواجس نفسانی معرا کوه کرامتیش بفضایل و کالات بشری موصوف و همت والایش بانتظام امور دین و سرانجام اسباب معاد مصروف بعلم و وقار و تکین و هیاء در چهار جهت صنبیجی سرای طاق بسخا و فی رشاعت و عدالت و نصفت برگزیده انفس و آفاق از فیض صاحب معدلتمش گشت امانی و آمال طوائف اذام عرصه و شاداب و در زرریزی و کوه ریاضی مکرمتش اقامی و ادانی جهان بهره مند و کامیاب روزگار زمام توسن ایام بقضه اقتدارش سپرده و در هر پیر خود را در ملک بندگان فرمان پذیرش شمرده اعی حضرت مولانا ابو الظفر معزال دین

شاه زمن شاهى الدین حیدر بادشاه غازی

* نظم *

*** بد انش بزرگ و بهمت بلند * بمساز و دلیر و بدل هوشمند ***
 *** بدست گرم آب دریا ببرد * بر نعمت محل ثریا ببرد ***
 *** خدا یاتر این داور عدل دوست * که آسایش خالق در ظل اوست ***
 *** بوسی بر سر خالق پاینده دار * بعرفیق طاعت دلش زند دار ***
 *** غم از گردش روزگارش مباد * وز اندیشه بردل غبارش مباد ***

ادام الله عزله و جلاله در آمد و منظور نظر ما یون گشت مصوده جلد پنجم کتاب مزبور از قلم دان الطاف نهایت شد و برای ترتیب آن از پیشگاه فلك اشتعابه قضا توام جهان مطاع عالم مطیع کالوحمی من السماء عز ابراد و شرف لغاد یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داد و وصاف کرده از نظر ما بدولت در آراین ذره وار صراپا

افکسار فادان هیچمندان اگر چه لیاقت انشا بر داری ندانند و لیکن امتثال فرمان قضا جویان را لازم دانسته
بترتیب آن مشغول شد بر آورد کار عالمیان که خالق کون و مکان است چنانی افضل حدود نماید که جلد جلد
پنجم هم به آیین خوب و طریق مرغوب مرتب شد به بساطت نمیک از نظر که میسایر جهان بر ورکد شته پسند افتد
آمین یا رب العالمین

قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشغول بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم باشد و در سه
بحر محتویست بر هشت و شش چشمه بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با حرف تخیلی
و آن محتویست بر هشت و یک چشمه بحر اول بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی بالف
کاه کاه هر دو کاف پارسی بالف کشیده معنی نقل و نبات و میوه های خشک آمدن کاه بارها اول بالف کشیده و سکون
های مدوره و موحده تختانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و های مدوره بالف کشیده معنی شش روزی آمدن
که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را در شش کاه
آفرید و اول هر کاه می نامی دارد و در اول هر کاه می جشی سازند و کاه کاه بار اول میل یوزم نام دارد و آن
خور و ز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش
آسمانها را با تمام رسانید و کاه کاه بار دوم میل یوزم نام دارد و آن خور و ز است که یازدهم تیر ماه قدیم باشد
گویند که یزدان ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و کاه کاه بار سوم یعنی پنجم نام دارد و آن آشتاد
روز است که بیست و سوم شهر یوزم ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام
رسانید و کاه کاه بار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن آشتاد و ز است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان
ازین روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستی ها را با تمام رسانید و کاه کاه بار پنجم میل یوزم نام دارد و آن مهر
روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هشتاد و ز حیوانات را با تمام و هیوانات
چرند و پرند و دود و هشتاد و د و نوع است ازین جمله یکصد و هفتاد و د و چرند و یکصد و ده نوع دیگر پرند
و کاه کاه بار ششم هشتیمیلیم نام دارد و آن هفتاد و ز است که روز اول محرمه مستترقه قدیم باشد گویند که یزدان
ازین روز تا هشتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مجادی این ایام بر تعلق پیری است که محرمه مستترقه را در
آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه را سی و پنج کیرند و بعضی گویند اول کاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه
قدیم است و اول کاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول کاه سوم شانزدهم شهر یوزم ماه و اول کاه چهارم یازدهم مهر ماه
و اول کاه پنجم یازدهم دی ماه و اول کاه ششم سی و یکم اسفند ماه است که اول محرمه مستترقه و آخر اسفند ماه
باشد و جمعی دیگر گویند که اول کاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول کاه دوم یازدهم اسفند ماه و اول کاه
سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول کاه چهارم بیست و ششم خور و د ماه و اول کاه پنجم شانزدهم
شهر یوزم ماه و اول کاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول محرمه مستترقه باشد کاه هفتم بارها
اول بالف کشیده و فتح های مدوره و سکون لون و موحده تختانی بالف کشیده و سکون رای موحده و های مدوره
بالف کشیده معنی کاه بارها آمدن و آن شش روز بیست که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید کاه بیست و یکم اول و سکون
موحده تختانی و لون بالف کشیده و بلغت ژند و یازدهم یعنی مرد آمده که در مقابل زن است کرا بفتح اول و رای
مسلطه مشد بالف کشیده معنی آهمن پهنی آمده دسته دارد و در طرف آن ریحمان بنند یکی دسته آنرا بگیرد
و دیگر در ریحمانرا بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بداند و اگر کنند و آنرا بر عربی مسلفه و مسوط خوانند و نیز معنی

کاه
کاه بارها

کاه نیمارها

کینا *

کرا *

بند باشد که در مقابل آزاد است و هجوم و سر تراش و دلاک را نیز کوبند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزرگان آورند * کرباضم اول و سکون رای قرشت و بای پارسى بالف کشید * یعنی کیهی آمده که آنرا املند و زحوا اند و در دواها بکار برند * کردا بفتح اول و سکون رای ممله و دال ابعج بالف کشید * مخفف کردن است و بیا دپرو را نیز کوبند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود * کردنا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و نون بالف کشید * یعنی گوشه عود و ریاب و امثال آن آمد که تار بران بندند و بگردانند تا سار آهن شود و معنی باد برهم آمدن و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد و آید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزشند و مطلق سیخ را نیز کوبند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور بر آورند و کباب را نیز کوبند که اول کوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن باشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردناج است و بکسر اول یعنی سیخ کباب و گاهی از آن آمده و بعربی رصفه خوانند و کل سرخ را نیز کوبند * کریستن هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن آمده * کز ا بفتح اول و زای هوز بالف کشید * یعنی گزند و گزند رسانند * آمد * کزار ا بضم اول و زای هوز بالف کشید و رای قرشت بالف کشید * یعنی سخن کزار واد کنند * سخن آمده * کشعاضم اول و سکون سین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشید * یعنی بهشت آمده که به نازی جنت خوانند * کل حیا بکسر اول و لام و فتح حای حطی و مثناة تحتانی بالف کشید * کلی است که بعربی طین المصطکی کوبند و آن سفید بسیار می باشد سوختگی آتش را نافع است * گوی آسیاباضم اول و لام و او و رسید * و کسریای حطی و همزه بالف کشید * و سکون سین ممله و مثناة تحتانی بالف کشید * یعنی سوراخ وسط آسیا آمده که دانه از آن ریزند تا آس گردد * کم شد لب در یا کنایه از شخصی آمده که شناری و آب و رزی نداند و در آب غرق شود * کنبد خضر کنایه از آسمان است * کنج خضر ا بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و خضر معلوم نام کنج ششم است از جمله هشت کنج محسور و پرویز * کند ا بضم اول و سکون دال ابعج بالف کشید * چیز را کوبند که کندید * باشد و از آن بوی ناخوش آید * کندم با بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابعج و سکون میم و موحد تحتانی بالف کشید * یعنی آتش کندم آمد که حلیم باشد * کندنا بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابعج و نون بالف کشید * معروف است و آن سبزی باشد خوردنی کوبند چون خوانند و غن بلسان را بپاز مایند که نایان چرب سازند و بر چراغ دارند اگر فروخته شود خالص است و الا نه اگر قضم کنند در سر که ریزند ترشی آنرا بر طرف کند * کوا بضم اول و واو بالف کشید * مخفف کواه است که بتنازی شاهد کوبند * کوار ا بضم اول و واو بالف کشید و رای ممله بالف کشید * یعنی هر چیز آمده که ذایقه را خوش کند و در حلق باسانی رود و هضم شود و لقیض آن گلوگیر آمده * کوبشما بضم اول و واو و مجهول رسید * و فتح موحد تحتانی و سین منقوطه بالف کشید * بزرگان ژند و پاشند یعنی انکسین آمده که شهب باشد و بتنازی غسل خوانند * کوبیا بضم اول و واو و مجهول رسید * و کسر موحد تحتانی و یای حطی بالف کشید * بلغت ژند و پاشند یعنی زبان آمده که بتنازی لسان خوانند * گوز کنا بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم کاف و نون بالف کشید * یعنی جوز زمین آمده که کنا یعنی زمین هم آمدن و آن چیز است که در هندوی دها توره و بتنازی جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل خوانند * کوشتر با بضم اول و واو و مجهول رسید * و سین منقوطه و مثناة فوقانی و ده و ضم رای ممله و موحد تحتانی بالف کشید * یعنی قلاب آمده که کوشتر را بدان از دیک بیرون می آورند و غلیو از را نیز کوبند

کربا *
کردا *
کردنا *

کریستن
هوا *
کزارا *
کزارا *
کشتا *

کل حیا
کوی آسیا
کم شد لب
داریا *
کنبد خضر
کنج خضر
کیند
کندم با
کندنا *

کوا *

کوارا *
کوبشما *

کوبیا *

کوز کنا *

کوشتر با *

و از آب کد کش و بهی راه نیز آمده که بتاری طریق کوبند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشته یعنی توحید او هم آمده که از ترک و تعزیر باشد و قیاس و از کناه و تعصیر را نیز کوبند یعنی دیگر این کار نمیکنند و مال این دو معنی یکی است چه مرد و را غرض ترک دادن باشد و بهی بعد هم هست چنانکه کوبند از کد کش آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جز هم استعمال میشود و کناه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاده است * کران پشت بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و پشت معلوم مرد قوی پشت و بار کش و حمال را کوبند * کران دست بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و فتح دال ایند و همین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دو ویتانی و درنگ کند * کران سرشت بفتح اول و رای مهمله بالف کشید و سکون نون و کسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین آمد و مردم کاهل را نیز کوبند * کردون سرشت کنایه از مردم * آب عجب و تکبر و باوقار و تمکین و کاهل و ناموافق آمد * کردون کاسه پشت کنایه از آسمان آمد * کرست بفتح اول و و او رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بهی سیاه مست آمده که بتاری طاف کوبند و بزبان علم اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد که بتاری بلع خزانند * کرگشت بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله و مثناة فوقانی زده رستنی است خود و شبیه با سفتناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض اسفناج در آتش شله کند * گرفت بکسر اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده بهی طعن آمده که زدن نیزه باشد و سخنی را نیز کوبند که بعنوان سرزنش گفته شود و بهی جرم و جنایت و غرامت و تاران و مواخذات آمده و ماضی گرفتن بهر دو معنی هم هست که گرفتار شدن و شدن باشد و نگام داشتن و مالش دادن و زدن ایند انکشت و گرفت باشد در سازهای ذوی الاوتار تا نغمه موج دارد و جوهر دارد بر گوش خورد و بهی عسوف و کسوف هر دو و بنظر آمده که ماه گرفتگی و آفتاب گرفتن باشد * کرک مست معروف است و کنایه از معشوق و حفا و سقم کنند و آزار رسانند * کره گوشت بکسر اول و رای مهمله و های من و و وضع کاف بوا و مجهول ر سید و و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده بهی غل و آمده و آن کرهی است سفید که در میان گوشت می باشد * گزیت بفتح اول و کسر زای هوز و مثناة تحتانی ر سیک و مثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هر ساله از رعایای گیرند و آنرا خراج هم کوبند و پادشاه زبردست از پادشاهان زبردست گیرد و زری را نیز کوبند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته * کیش خاتان خراج چین فرستد * کیش قیصر گزیت دین فرستد * والچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه آمده و بضم اول و کسر ثانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شب و پسندید آمده * گشت بفتح اول و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بهی زشت و قبیح و نازیب آمده * گشت بفتح اول و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده بهی گردید آمده باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال کنند چنانچه کوبند مستعمل گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز کوبند و خر بزه برادر هند وانه را هم نامند و بهی حنظل نیز آمده و بهی دیدن و نظاره کردن هم بنظر آمده و بهی حک کردن و محو ساختن هم هست * گشت بر گشت بفتح اول و سکون سین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح بای ایند و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده بهی پیچ بر پیچ آمده و نام رستنی است در هم پیچید و مانند آسمان بهم تافته و از پیچ عود بیشتر نمیشد و قاطع شهوت است اگر طفلی در کپوره کریمه بسیار کند در زوایا قدری از آن بکند آرام گیرد و بخواب رود و بتاری آنرا عشقه کوبند * گشت بضم اول و فا و مثناة فوقانی زده ماضی گفتن آمده و بهی گفتا

کوران پیشیت

کبران دست

کرات

سومین فصل
در بیان...

کرد و آن کاسه است

du

گروہ است

۱۰۰

کرفت *

✱

100

کہ لکھنؤ

کرم کا شہ

گزیت *

✻

1

1

کتابخانه

کشت ❀❀

[illegible]

کشت بر

دست

1

اسم

نیز دید که شد * کلمت بفتح اول و سکون لام و فتح بای ایجد و مثناة فوقانی زده یعنی کشتی و جهاز بزرگ آمد
و معرب آن جمله با شد * کلمت بفتح اول و لام و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی سیاه مست آمد
و بنای طافح کویند * کلکشت بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی سیر
و تاهای گلزار آمد * کله دوست بفتح اول و لام و سکون های مدوره و ضم دال ایجد بواو مجهول رسیده و مهمله و مثناة فوقانی
زده یعنی درد کلو آمد * کست بفتح اول و میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده جوهری است در و مایه رازان رنگ آن
کیو د بهر می مایل میباشد کویند در بیاله و ظرف کست در چند شراب عبور نک مستی لیاورد و اگر کسی
از آن در قلح شراب اند از رنگ همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارد و بخوابد خوابهای خوش بیند
و معدن کست بحدینه طیبه نزدیک است * کنبد دو د کشت کنایه از آسمان است و آنرا کنبد و ورکشت هم گفته اند
که بای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد * کنبد و زده خشت کنایه از کنبد دو و کشت باشد * کنج دیوار است
نام کنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک یا فتنه شدن بود حضرت علیه السلام آن دیوار شکسته را است
کرد و بعضی کویند کنجی بود آنرا در میان دیوار بسمی اند * وتوده کرده بودند * کنگ بهشت بفتح اول و سکون
نون و کسر کاف پارسی و بهشت با کسر بای ایجد و های مدوره زده معلوم نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل
ساخته بود و چاه مار و تماروت در آنجا است و آنرا بهشت کنگ نیز کویند و نام شهری هم هست در حد و دمشق
از بلاد ترک منسوب بخویر و یان و در آن شهر معبدی است مشهور بقندهار * کنگ دشت بفتح اول و سکون نون
و کسر کاف پارسی و کسر دال ایجد و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و های منقوطه و مثناة فوقانی زده نام
بیت اقدس است پیش ازین قبله بود حالا نیز قبله مسلمانان نصاری است و آنرا اقصی نیز کویند و یونانی ایلینا نامند
* کنگ دشت و کنگ دشت است که بیت المقدس باشد و بتخاله را نیز کویند * کوار شت بضم اول و و او
بالف کشیک و کسر رای قرشت و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی کوارش آمد و آن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام
سازند و عبورند * کوت بفتح اول و و او و مثناة فوقانی زده یعنی کفل و سرین مردم آمد و بضم اول بواو مجهول رسیده
ترکی نیز همین معنی دارد * کور ماست بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و میم بالف کشید
سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماستی را کویند که از شیر گورخر باشد و ماستی را نیز نامند که صحرانشینان
بازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و خورند * کورست بضم اول بواو مجهول رسیده
سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی کوفتگی و کوفته شده آمد و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد
* کوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نوروز و مایه و سلمک
و کوشت و شهنار و کرد انیه باشد * کومست بفتح اول و سکون و او و کسر میم و سین مهمله و مثناة فوقانی زده
نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان که جوهرست نام داشت در آمد بود کویند آن کتاب را هفتاد و شتر بر میداشت
مجوسان آن پیغمبر را بکشتند و آن کتاب را هفتاد * کوه مریم جفت کنایه از انکشت و زغال آمد و آنرا
کوه مریم صفت هم کویند * کوه نیم صفت معروف است و کنایه از کلام سرشته است یعنی چنان کویند که همه کسی
نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعل و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف شده باشد * کویت
بفتح اول و کسر و او و مثناة تحتانی مجهول رسیده و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی کوفتگی و ضری آمد که از
مشت و لنگ و خوب و سنگ و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر مثناة تحتانی هم آمد و است و بمعنی کوفته شد و کوفته گردید
هم هست * کیر مرت بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و مثناة فوقانی زده نام پادشاهی است

کلمت *

کلمت *

کلکشت *

کله دوست *

کست *

کنبد دو د *

کشت *

کنبد فیروزه

خشت

کنج دیوار *

بسمت *

کنک *

بهشت *

کنک دژ *

خشت *

کنک دژ *

هو خشت

کوارشت *

کوت *

کور است *

کوست *

کوشت *

کومست *

کوه مریم *

جفت *

کوه نیم

کویت *

کیر مرت *

که زغن باشد و گوشت بر بای هم گفته اند با تختانی در آخر * کونا بضم اول بواو رسیده و نون بalf کشیده یعنی کونه و رنگ و لون باشد چه کونا کون یعنی رنگارنگ است و غاز را نیز گویند که زغن بر رومالند و بعضی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و بازند یعنی بجهت کوسبند آمده * کولیا بضم اول بواو رسیده و سکون فون و بای عطی بalf کشیده افزاری باشد درود کران را و تختنه باشد مثلث قائم زاویه مرا استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از ان بیا بند و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون عواهند عمارتی را بسازند آنرا بکشند و رنگ همارت بریزند * کویا بضم اول بواو مجهول رسیده و بای عطی بalf کشیده یعنی گویند و سخن کنند آمده و زیان را نیز گویند که بتازی لسان خوانند و ساز میرا هنک را نیز گویند و بعضی ظاهر او غالباً هم آمده * کهمارها بفتح اول و سکون های مدوره و موحد تختانی بalf کشیده و رای مهمله زده و های مدوره بalf کشیده مخفف گاه بارها است و آن شش و وزی است که خلد ابعالی دران عالم را آفرید * کهمارها بفتح اول و های مدوره و سکون فون و موحد تختانی بalf کشیده و سکون رای مهمله و های مدوره بalf کشیده مخفف گاه هفتبار است و آن شش و وزی است که دران عالم را خلد ابعالی آفرید * کهواره فنا بفتح اول و سکون های مدوره و وواو بalf کشیده و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح فاونون بalf کشیده کنایه از دنیا و عالم آمده * کیابکسر اول و مثناة تختانی بalf کشیده یعنی محبوطه آمده و مخفف کیابا است که علف باشد * کیابکسر اول و مثناة تختانی رسیده و رای قرشت بalf کشیده یعنی سرفه آمده و آن بیشتر بسبب دوازده کیابم میرسد * کیابکسر اول و مثناة تختانی رسیده و کسومیم و مثناة تختانی بalf کشیده یعنی ریماز است که نوعی از جامه لطیف باشد * کیابکسر اول و فتح مثناة تختانی و های مدوره بalf کشیده بلغت زند و بازند یعنی کیاب و علف آمده * کیابکسر اول و مثناة تختانی رسیده و بای پارهی بalf کشیده طعامی است لطیف و خوش مزه که در میان روده کوسبند برنج و گوشت و امثال آن بر کرده بزند چشمه دوم و سوم بحر اول از قلمزم پنجم من کتاب هفت قلمزم در بیان کاف پارسی با موحد تختانی و بای پارسی و مثناة فوقانی

* کاواب اول بalf کشیده و وواو بalf کشیده و موحد تختانی زده یعنی جل و زخ و جامه غول آمده و آن چیزی باشد که سبب مانعند نعل که در روی آبهای استاده بهر سدا و بتازی طحلب خوانند و در مندی کانی گویند * کران خواب کنایه از مردمی است که در خواب رود و دیر هم بیدار گردد * کران رکاب بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که بهر روز جنگ بحمله عصم از جان رود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و باتسکین هم هست * کرد آفتاب بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابعال و همزه بalf کشیده و سکون فاون و مثناة فوقانی بalf کشیده و موحد تختانی زده ذرات را گویند و آن غباری باشد که در بر تو آفتاب که از روزنه برجانی افند ظاهر گردد و بعضی سحراره خوانند * کردشب کنایه از سیاهی شب آمده * گرفته لب بکسر اول و رای قرشت و سکون فاون و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح لام و موحد تختانی زده کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته اند * کشاسب بضم اول و شین منقوطه بalf کشیده و وچین مهمله و موحد تختانی زده یعنی کشتاسب آمده که پل را سپند یار روین تن باشد گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد * کشب بضم اول و سکون شین منقوطه و موحد تختانی یعنی چنبد و وچین کنند آمده * کشتب بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و وچین مهمله و موحد تختانی زده مخفف کشتاسب است که نام پل را سپند یار روین تن است گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت بدیافت و چون زردشت کشته گردید بجای او منسوب شد و آیین زردشتی بر بای داشت

کونا*

کونیا*

کویا*

کهمارها*

کهینبارها*

کهواره فنا*

کیا*

کیوا*

کیبیا*

کیها*

کیپا*

کاواب*

کران خواب*

کران رکاب*

کرد آفتاب*

کردشب*

گرفته لب*

کشاسب*

کشب*

کشتب*

* کشتاب بضم اول وفتح شین منقوطه وسین مهمله وموحده تعناتی زده مان کشتاب است که پدر اسفند یار
رویین تن باشد وبعنی چینه وبعنی کننده نیز آمده و بفتح اول تفسیرا ازین آمده که کشتابی اهرای را گویند
وبعنی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه ایزد کشتاب خدا پرست را گویند * کشتاب آب کنایه از حباب
آمنه و آن شیشه مانندی بود که وقت باریدن باران بر روی آب بهر سبب * کشتاب بضم اول وواو رسیده دال ایچد بالف
کشید و موحده تعناتی زده یعنی در شتاب است و آشی را نیز گویند که از کوشش و برنج و نخود و مغز گرد کان پزند و فائق آنرا
از سر که و دو شتاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریان بلا خوانند
وبعنی دوم بجای دال ایچد زای نقطه دار هم آمده است واضح همان است * کوراب بضم اول وواو مجهول رسیده رای درشت
بالف کشید و موحده تعناتی زده میدان را گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و نام شهری است که از مرو شاه جان
تا بانجا چهارده روزه راه است و کنبدی را نیز گویند که بر سر قبر هامی سازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را
نیز گفته اند که برای دفع سرما بر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و نیز زمین شوره زاری باشد در صحرا که از
دور به آب مانند و آنرا سرب میگویند * کورب بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان
در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب است و کفش نمادی را نیز گویند * کوزاب بفتح اول و سکون وواو
زای موز بالف کشید و موحده تعناتی زده آشی باشد که از کوشش و برنج و نخود و گرد کان پزند * کوشتاب بضم
اول وواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشید و موحده تعناتی زده یعنی کوش پیچ آمده
که کوشمال و بارچه باشد که بر دور کوش بچند * کوش لب بضم اول وواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه
و فتح لام و موحده تعناتی زده یعنی جوانی آمده که عطش هنوز نرسیده باشد * کوناب بضم اول وواو مجهول رسیده
و نون بالف کشید و موحده تعناتی زده یعنی سرخی کلکونه آمده که زبان بجهت زبانی بر عساره مانند * کپ بفتح
اول و بای پاری زده یعنی شش باشد و سخنان دروغ و کزاف را نیز گویند وبعنی کند و وسطی و بزرگ هم آمده
* کرشاب بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشید و وسین مهمله و بای پاری زده نام یکی از اجداد
و ستم زال است و او پسر اترد باشد که از پیاپی همشید است و نیز نام پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد
و نیز در حیات پدر در جنگ اسبند یار کشته گردید * کرشاسب همان کرشاسب است که پسر اترد و نام پسر طهماسب باشد
* کشتاسب بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشید و وسین مهمله و بای فارسی زده نام پریزی است
که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفند یار و رویین تن بود
* کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشید و وسین بی نقطه و بای فارسی زده یعنی جوانی آمده که هنوز عطش
ند میباید باشد وبعنی اختلاط شیطانی شدن هم هست و نیز ببعنی جواب دیدن باشد که بتازی رویا گویند * کوشتاب
بسکون وسین بی نقطه و بای فارسی یعنی اختلاط شیطانی شدن باشد و منقار مرغ را نیز گویند
* کاشت اول بالف کشید و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی کاشتن است که گردانیدن باشد یعنی گردانیدن
* کبست بفتح اول و موحده تعناتی وسین مهمله و مثناة فوقانی زده گیاهی است که بسیار قلع باشد و حنظل را نیز گویند
وبعنی زهر مار هم آمده است * کت بضم اول و مثناة فوقانی زده یعنی بزرگ باشد که بتازی عظام و کبیر گویند
و بتزگی کون را نامند که بتازی در خوانند * ککست بکسر اول و فتح دال ایچد وسین مهمله و مثناة فوقانی زده
بعنی وجب و بدست آمده و آن معنی اری است از سرانگشت کوچک آدمی تا سرانگشت بزرگ * کگشت بضم اول
و فتح ذال منقوطه و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی کگشتن است بچند معنی یکی بعنی عبر است یعنی عبور کرد

کشتاب

کشتاب آب

کوراب

کوراب

کورب

کورب

کوشتاب

کوشلب

کوناب

کپ

کوشاسب

کورشاسب

کشتاسب

کوشاسب

کوشتاب

کاشت

کبست

کت

کگشت

کگشت

که در عالم نخستین پادشاهی کرد و یعنی ترکیبی از لغت زنده که بواسطه چه کیو یعنی کو یا است و مرث یعنی زنده آمده
و در میان متأخرین بکتاب قلم از نوی و ثانی مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام
فارسی قدیم ثانی مثلثه نیامده است

چشمه چهارم و پنجم از بحر اول قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان کاف پارسی با جیم تازی و پارسی و شای منقوطه
* کج بفتح اول و سکون جیم نوعی از خاله آمده که آنرا پزند و بد آن عمارت سازند و خانه سفید کنند * کرج
بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام ولایتی است که آنرا کر جستان می گویند و یکسر اول و فتح ثانی و سکون
جیم فارسی کج را گویند که بد آن عمارت سازند و خانه سفید کنند و ترکان نیز به همین لفظ خوانند * کرد ناج بفتح اول
و سکون رای مهمله و فتح دال ابعده و فون بalf کشید و جیم زده یعنی مطلق سیخ آمک اعم از سیخ چوبی و آهنی
که بد آن کباب کنند و پانان از تنو و بر آورند و کباب را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن
بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد * کر کاج بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی
بalf کشید و فون و جیم زده نام دارالملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه است و ترکان او را کج خوانند
* کر کج بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده یعنی هر کوب آمده که برای گرفتن قلعه
از سنگ و گل و چوب سازند * کر کج بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون نون و جیم زده یعنی
کر کاج آمده که دارالملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده * کر کج یکسر اول و سکون رای قرشت
و کسر کاف بمنزله تحافی رسیده و جیم زده نام شهر است از شهرهای عالم * کرنج بضم اول و کسر رای مهمله و فون
و جیم زده برنج خوردنی را گویند که بتازی از خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم هست و کنج و گوشه و بیخوله
خانه را نیز گویند و معنی چین و شکنج نیز باشد * کلاج بضم اول و لام بalf کشید و جیم زده یعنی نای آمده که بسایه
نازک و تنک مانند حر بر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چوبه بخورند
و نیز نام حلوائی است پاکیزه و بتازی آنرا قایف گویند * کلنج بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و جیم زده یعنی
گلوله جنگلی و گلوله حمیر آمده * کلنج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم معنی کلنج است که گلوله جنگلی و گلوله حمیر
باشد * کنبد نارنج کنایه از آسمان آمده * کنج بضم اول و نون و جیم زده یعنی کنجایش آمده که از آسمان
و در آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه رسدی را نیز گویند که
در میان جمعی از مردم کنند و بهر کسی قسمتی رسانند و بفتح اول یعنی زر و کوهری آمده که در زیر زمین دفن
کنند و یکسر اول شخصی را گویند که بسبب صدمه داغ او بر ایشان شده باشد و احمق و ابله و متعیر و سرکشته
و حیران را نیز گویند و معنی صاحب عجب و تکبر و خود ستاهم آمده * کنک در هج بفتح اول و سکون نون و کسر
کاف پارسی و کسر دال ابعده و سکون زای پارسی و ضم های مدوره و رای مهمله و جیم زده یعنی کنک در هج
آمده که بیت المقدس باشد و یکسر و نیز آمده و یکسر اول و فتح دال ابعده و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند
که در وزن نیم زبرجد باشد * کنکلاج بضم اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام بalf کشید و جیم زده
شخصی را گویند که در زیانش گرفتگی باشد و بتازی الکن خوانند و سکون ثالث هم گفته اند * کوچ بفتح اول
و و او و جیم زده صغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی یعنی زور و قوت آمده
* گوشت آهنج بضم اول و او و مجهول رسیده و شین منقوطه و منغاة فوقانی ساکن و همزه بalf کشید و فتح های
مدوره و نون و جیم زده یعنی قلابی آمده که بد آن گوشت را از دیک بیرون آورند و غله و اج را نیز گویند

کج
کرج

کرد ناج

کر کاج

کر کج

کر کج

کر کج

کر کج

کلاج

کلنج

کنک

کنبد نارنج

کنج

کنک در

هوج

کدلاج

کوج

گوشت

آهنج

که زغن باشد * کولاج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و زغن نام حلو است که آذرا
 لا بر لا کویند * کولانج بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و کولانج نام حلو است که آذرا
 که نوعی از حلو باشد و بعضی گویند نانی است در فایب نراکت که از سفید تخم مرغ و ناشسته پزند و در شراب
 قند اندازند و خورند * کچ بکسر اول بهشتا تختانی رسیده و جیم زده یعنی پریشان و پراکنده خاطر آمده و شخصی
 را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احقر و ابله و متعمر و سرکشند و حیران را نیز گویند
 و باین معنی با جیم پارسی هم بنظر آمده و خود ستای و صاحب عجب و فکر را نیز گفته اند * کچ بفتح اول و جیم پارسی
 زده یعنی کچ آمده و آن نوعی از عاقل است که آنرا پزند و بدان مارت سازند و خانه سفید کنند * کر کچ بضم اول
 و سکون ای مهمله و فتح کاف پارسی و نون و جیم فارسی زده یعنی دارالملک خوار زم آمده و آذرا کر کچ نیز گویند * کرایج
 بضم اول و کسر رای مهمله بهشتا تختانی رسیده و جیم پارسی زده یعنی تالار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و جاه
 زندان باشد * کوش بچ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر رای پارسی بهشتا تختانی مجهول
 و جیم و جیم پارسی زده یعنی کوشسال آمده و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر سر و کوش بپزند * گردنای چرخ
 بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ایچ و نون بالف کشیده و سکون بای حطی و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده
 یعنی آسمان است * کرده چرخ بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچ و نون بالف کشیده و سکون سین سغص و رای قرشت و خای
 نخ زده کنایه از آفتاب و ماهتاب است * گرم و سرد چرخ بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح و او و سین مهمله
 و سکون ای قرشت و کسر دال ایچ و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث ملکی باشد
 * گرمیچ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بهشتا تختانی رسیده و خای نخ زده یعنی میخ آهنی و جوین آمده
 که بر دو سر طریقه بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آنها بسته اسپان را بدان ریسمان بندند * گستاخ بضم اول
 و سکون سین مهمله و مثناة ثوقای بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی بی ادب و دلیر و قند آمده * کل سرخ بضم
 اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای نخ زده یعنی هر گلی آمده که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب
 هم باشد * گلگون چرخ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله
 و خای منقوطه زده کنایه از آسمان است و گلگون چرخ کنایه از شفق است * گلوی سرخ بضم اول و لام بواو رسیده
 و کسر مثناة تختانی و ضم سین سغص و رای قرشت و خای نخ زده یعنی سرخ زده آمده و آن محل گذشتن آب
 و دانه است * کوزه مخ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم میم و خای منقوطه
 زده یعنی خلاف کل بخور آمده * کوسه بکسر اول بواو مجهول رسیده و فتح
 لام و خای منقوطه زده یعنی کلخن باشد که آتش که حمام است * کیرخ بکسر اول بهشتا تختانی رسیده و فتح رای
 قرشت و خای منقوطه زده یعنی راحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای
 آن گذارند و خوانند

چشمه هشتم بحر اول قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در کاف پارسی بادال ایچ

* کار د اول بالف کشیده و کسر و او و دال ایچ زده به لغت و نیک و پارسند یعنی کاو کوهی آمده * کاو ز آد اول
 بالف کشیده و سکون و او و زای هوز بالف کشیده و دال ایچ زده کنایه از آن آمده که میراث یافت و حالتی
 بهر و دلی و دلتی بتماز کی ظاهر شد * کد بفتح اول و دال ایچ زده یعنی کدا آمده که کدائی کننده باشد
 و کدائی را نیز گفته اند * گراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ایچ زده یعنی جامه کهنه آمده

که لاج
 کولاج

کچ

کچ

کر کچ

کرایج

کوش

گردنای

چرخ

کرده چرخ

گرم و سرد

چرخ

گرمیچ

گستاخ

کل سرخ

گلگون

چرخ

کولوی سرخ

کوزه مخ

کوسه

چرخ

کولخ

کیرخ

کاود

کاو زاد

کد

کراد

* کُران د و بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ایجد بواور سید و دال ایجد زده
 یعنی ابر سیاه تیر آمد و یعنی نزم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین * کُران د بکسر اول و رای
 قرشت بالف کشیده و ففتح مثناة تحتانی و دال ایجد زده یعنی قصه و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و معنی پنجان زد
 هم هست یعنی آفرانی کند چنانکه گفته اند * شهنشاه اتو آن شاهی که گردن * نیار د کُر چنانست سر کراید * کُر به بید
 بضم اول و سکون رای مهمله و ففتح موحدة تحتانی و های مد و دما کن و کسر بای ایجد و مثناة تحتانی رحیده و دال ایجد
 زده یعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوعی از بید مشک است و آن جمله هفت ه بید است
 و یکی آن به پنج کُر به می ماند و آن را بید طبری نیز گویند * کُر چند بفتح اول و سکون رای قرشت و ففتح جیم پاریسی
 و نون و دال ایجد زده یعنی چند آمد که مخالفه در چند باشد و چند مقدر است غیر معین * کُر د بفتح اول و رای مهمله
 و دال ایجد زده یعنی در دون و فلک آمد و یکی از نامهای آفتاب عالم تاب هم هست و معنی بری عرش باشد و خاک را
 نیز کُریند عموما و خاک بر آنکسخته را خصوصاً و معنی کُریدن و چرخ زدن و کُرنده و کُر دان و امر بکُریدن
 و چرخ زدن هم هست و نفع و فایده و منفعت را نیز کُریند و کس را نیز گفته اند و معنی غم و اندوه و شادی و بیغمی
 نیز آمده و درین دو معنی از اضداد است و جنسی از ابریشم و ابریشمین باشد و برق را نیز گفته اند و آن
 شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و بضم کاف پاریسی یعنی شجاع و دلور و بهادر آمده
 و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول معنی مد و رودوری باشد و در و هوای و اطراف را نیز گفته اند و افاده
 جمع هم میکند که کُر د آمده و جمع شده باشد و معنی شهر و مدینه هم هست و چو در آب کُر د و سها و ش کرد
 و مراد از آن شهر دار آب و شهر سها و ش است و معنی هرگاه نیز بنظر آمده و بکسر اول و ففتح نای مخفف کیر د آمده
 * کُر د آباد بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و همزه بالف کشیده و دال ایجد زده نام شهر مد این است و آنرا طهمورث د یونیند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده و جمشید آنرا
 با تمام رسا فیس * کُر د اکرد بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجد بالف کشیده و کسر کاف و رای مهمله
 و دال ایجد زده یعنی اطراف و حواشی آمد و بفتح کاف اول و نای معنی بی درمی و همیشه در گردش باشد * کُر د آلوده سازد
 یعنی اسباب و اموال دنیوی بکسی دهد * کُر د اوژند بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و ففتح همزه و سکون
 و او و ففتح زای پاریسی و نون و دال ایجد زده یعنی کُر د افکنند است چه اوژند معنی افکنند است و نام مرد مبارزی هم بوده
 * کُر د یار بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و موحدة تحتانی بالف کشیده و دال ایجد زده یعنی بادی آمده که غاصور را
 بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان بر درین بادی های هرز در آخر هم آمد که کُر د باده باشد * کُر د مرد بفتح اول
 و سکون رای مهمله و کسر دال ایجد و ففتح زای هرز و میهم و تشدید و ففتح رای قرشت و دال ایجد زده کنایه از سیزه
 نورسته و خطنود میله و جوان آمده * کُر م و سر کنایه از محنت و راحت و سختی و مستی و شدت و رخا و بدی و نیکی
 و امثال اینها آمده * کُر به بر باد کنایه از بی اعتباری دنیا آمده چه هرگاه گویند که کُر به بر باد مزین مراد این باشد
 که مال دنیا را فحیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید * کُر د بضم اول و ففتح زای منقوله
 و رای قرشت و دال ایجد زده یعنی علاج آمده چه نا کُر د یعنی لاعلاج باشد * کُر د بفتح اول و زای هرز
 و نون و دال ایجد زده یعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده * کُر د بفتح اول و سکون زای هرز و ففتح نون
 و سکون نون ثانی و دال ایجد زده یعنی جوال هرگاه آمد و آن غرنی باشد از پشم و رسن یافته که چیز مادران کنند
 * کشاد بضم اول معنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و ماضی کشاد ن هم هست که در مقابل بستن است و معنی

کُران د و د

کُر ایب

کُر به بید

کُر چمن

کُر د

کُر د آباد

کُر د اکرد

کُر د آلوده

کُر د سازد

کُر د اوژند

کُر د باد

کُر د مرد

کُر م و سر

کُر به بر باد

کُر د

کُر د

کُر د

کُر د

فتح و تفرهم آمده و خوش و خوشی را نیز گفته اند و رها کردن تیر باشد از شست * کل زد بکسرانه و لام و فتح
زای هوز و رای قرشت و دال ایچ زده بلی است که آنرا از موضعی که نزدیاست بقسط طینه آریک و آنرا ابتازی
طین الصنم و طین الا صفر خوانند و درد و خشک است بر ورمهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خوبی را به بندد
* کلو بند بضم اول و لام بو او و سید و فتح موحده تختانی و نون و دال ایچ زده معروف است آنچه از مروارید
و جز آن در کلو بندند * کلو بند بفتح اول و سکون لام و فتح و او و نون و دال ایچ زده مرحله را کویند و عمر ما
یعنی هر چیزی که بطریق مذکور و تحفه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کلو بند از جو زو انجیر سازند و بجای
فرستند خصوصاً و بفتح دال ایچ هم آمده که کلو بند باشد و نیز نام کوهی است * کاند بضم اول و میم بالف کشید و نون
و دال ایچ زده یعنی کان میکند و ظن می برد * کنبد بضم اول و سکون نون و فتح موحده تختانی و دال ایچ زده نوبی
از عمارت باشد و در که از هشت کل و آخر پوشش و غنچه کل را نیز کویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند کنبد
سازند و بتازی قبه کویند و بعضی جستن و خیز کردن هم هست و مطابق بیا لهر نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند
و خواه چیزی دیگر * کنبد چار بند کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه
از دنیا هم آمده باعتبار چار عنصر * کنبد کیتی نور د کنایه از آسمان باشد * کنج با د بفتح اول و سکون نون و کسر
جیم و موحده تختانی بالف کشید و دال ایچ زده یعنی کنج باد آورد است از جمله هشت کنج خسرو پرویز و آن چنان
بود که قصور و م از بیم خسرو و هزاین پدر آن خود را بکشتیها د ر آورده بجانب دریای کرمانیده بود تا قایقادی و رافانی
بر خاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکر کا ساخته بود آورد و تمامی آن هزاین بدست خسرو آمد آنرا
باین نام خوانندند * کنج باد آورد همان کنج باد است که کنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا کنج باد آور هم میگویند
که بحال فساد آید و آخر باشد کویند چون این کنج بدست خسرو افتاد بار بدین سخن را ساخت و نواخت و نام نواختی و گیتی
هم هست از جمله سی سخن بارید * کنج شاد آورد نام کنج هفتم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز * کند بفتح اول
و نون و دال ایچ زده یعنی بوی بد آمده و بضم اول یعنی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند * کوار بضم اول و و او
بالف کشید و فتح رای قرشت و دال ایچ زده یعنی هضم کند و هضم شود در تحلیل رود * کود بفتح اول و و او و دال ایچ
زده یعنی کوی آمک که جای عمیق و بست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مختلف کویند است که از گفتن باشد * کوز بفتح اول
و سکون و او و زای هوز و دال ایچ زده یعنی جعل آمک و آن جانوری است سیاه که سر کین را غلوا کند و غلطانند
* کوز کند بضم اول و و او و مجهول و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و نون و دال ایچ زده سخنان لاف و زراف
و دروغ را کویند * کوش زد کنایه از سخنی و حرفی بود که یک بار دیگر شنیده شد باشد و نیز سخنی باشد که شخصی
بگوید تا وقتی از اوقات بنگار آن شخص یاد دیگری آید * کو کرد بضم اول و و او و مجهول و سید و کسر
کاف پارسی و رای قرشت و دال ایچ زده یعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم کویند و آن چهار نوع
میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه بعضی کویند چشمه ایست روان چون منجمد شود کو کرد کرد و بعضی کویند
معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی از آن در زیر زمین منجمد می شود و بعضی از آن در جاهای کوه بر می آید
و در اطراف آنها بر روی هم می نشینند و کو کرد می شود و کو کرد احصا از جواهر است و معدن آن در وادی
موران می باشد و موران انجامقابل بزی میشود کویند در شب مانند آتش می درخشند چنانکه روشنائی آن
چند فرسخ می رود و چون از معدن بر می آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیه است چنانکه سیماب را
ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد * کو کرد سپید

کل زد *

کلو بند
کلو بند *

کماند *

کنبد *

کنبد چار

بند *

کنبد کیتی

نبرد *

کنج باد *

کنج باد

آزرد *

کنج شاد

آزرد *

کند *

کوار *

کود *

کو زد *

کوز کند *

کوش زد *

کو کرد *

کو کرد *

کو کرد سپید

قسمی از کوکر آمده که تابان است * کولاد بضم اول بر اور سیده و لام بالف کشیده و دال ایجد زده نام بهلوانی است
 ایران * کوفند بضم اول بواور سیده و فتح نون و نون ثانی و دال ایجد زده یعنی حوال در ز آمده * کوفند
 بفتح اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت بهشتا تعنانی رسیده و دال ایجد زده ماضی کوفند
 آمده یعنی چیزی را ایچی بدل کرد و عوض نمود * کیتی نور د بکسر اول بهشتا تعنانی مجهول رسیده و کسر بهشتا
 فوقانی بهشتا تعنانی رسیده و فتح نون و او و رای قرشت و دال ایجد زده یعنی جهانگرد آمدن چه کیتی جهان و نور دیدن
 یعنی کردیدن است و کنایه از آفتاب هم آمده و کنایه از مکندر رومی هم هست و اسیر اندیز کوفند * کید بکسر اول
 بهشتا تعنانی رسیده و دال ایجد زده یعنی مرغ کوشش را با آمده که غلیو اچ باشد

چشمه هفتم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز دریان کاف پارسی برای ممله

* کار اول بالف کشیده و سکون رای ممله لغتی است که اداء ناعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر لاحق شود همچو آموزگار
 و کنه کار و خدمت کار و خدمت کار و امثال آن و نیز لفظ کرمترادف این آمده و معنی خداوند هم از نظر گذشته * کار بیکر اول
 بالف کشیده و سکون و او و فتح بای پارسی و بهشتا تعنانی ساکن و فتح کاف و رای قرشت : ده معروف است و نیز نام
 کرز فریدن آمده کوفند آنرا بهیات سر کاومیش از آهن ساخته بودند * کار چهار اول بالف کشیده و سکون
 و او و کسر جیم پارسی و های مدوره و رای قرشت زده یعنی کاوپیکر آمده که کرز فریدن بن آبتین باشد
 * کار اول بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده نام درختی است که صغ آنرا کاوشیر کوفند و جاوشیر
 معرب آن است * کاوشیر اول بالف کشیده و فتح و او و سکون رای قرشت و کسر شین منقطه بهشتا تعنانی
 رسیده و رای ممله زده صغی است که آنرا کاوشیر هم میگویند * کاوشیر اول بالف کشیده و کسر و او و فتح
 زای هوز و رای قرشت زده صراحی و ظرفی را کوفند که از طلا بهیات کاوشاخته باشند و کاوی را نیز کوفند
 که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و حالک سم
 اسپ جبریل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن کارمانند کاوان
 دیگر بانگ میزد چه خاصیت حالک سم اسپ جبریل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب
 نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و او را کلهوزین هم
 میگویند * کاوشیر اول بالف کشیده و سکون و او و ضم زای هوز و بواور سیده و رای قرشت زده کسی
 را کوفند که بیورزش کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد * کاوشیر اول بالف
 کشیده و سکون و او و سین ممله بالف کشیده و رای ممله زده یعنی کاوشیر مانده باشد و معنی کاوشیر نیز
 از نظر گذشته که کرز فریدن است و آنرا از آهن بهیات سر کاومیش ساخته بودند * کاوشیر و وزن داکر معنی کاوشیر آمده
 که کرز فریدن و آن را کاوشیر هم کوفند و بیادقی هادر آخر * کاوشیر و وزن باد کب و صغ درختی است
 که ساق آن کوتاه و برک آن شبیه به برک انجیر و زیتون می باشد و آن زرد و نغش و خوشبوی می شود ساق آنرا
 بشکافند تا صغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر غنایم کوفند و آبتیکه
 از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک می شود زرد می گردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب
 آن جاوشیر است * کاوشیر اول بالف کشیده و کسر و او و کاف بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی کاوی آمده
 که زمین را بدان شمار کنند * کد بفتح اول و دال ایجد و رای قرشت زده یعنی صلاح جنگ آمده * کد یور
 بفتح اول و کسر دال ایجد بهشتا تعنانی رسیده و فتح و او و رای ممله زده یعنی کد او کد ای کننده آمده * کد بفتح

کولاد *
 کوفند *
 کوفند

کیتی نور

کید *

کار *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

کاوشیر *

اول و رای قرشت زده یعنی گنبد و سازنده آمده همچو کوزه کروکاسه کرو و آهنکروزر کرو و مسکرو و مثال آن
 و نیز غنغاف اگر آمده که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بتازی حرب گویند و معنی مراد و مقصود هم آمده
 و قدرت و توانائی را نیز گویند و نیز مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموز کر که از مرد و معنی فاعلیت مفهوم
 میگرد و وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه ایست که در سرحد ملک غزان جاریست و باین معنی
 با کاف تازی مشهور است که گران بار بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و موحدۀ تختانی بالف کشیده
 و رای مهمله زده یعنی باردار و بارور آمده اهم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب
 و بنه و غنا هم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم است که گران خوار بفتح اول و رای قرشت
 بالف کشیده و سکون نون و فتح خاف ثعل و و او معدوله بالف کشیده و رای بی نقطه زده یعنی مردم بسیار خوار
 و شکم پرست آمده که کران سر بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت
 زده یعنی متکبر آمده و صاحب لشکر و سپاه و انبوه را نیز گویند و او را سپه سالار بخوانند که کر در بفتح اول و سکون
 را و فتح دال ایچ و رای قرشت زده یعنی شهر و قصه آمده و زمین سخت را نیز گویند که در دامن کوه واقع است
 و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند که کر دگیر بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایچ و کسر کاف پاریسی
 بشناختنی و سید و رای قرشت زده یعنی کیرنده کرد و شجاع و دلاور آمده و نام پسر افرا سیاب پادشاه توران
 هم هست که کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچ و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده
 کنایه از میان پرور آمده که کر زه کار بیکر بضم اول و سکون رای مهمله و فتح زای هو و کسر همزه و مبدله و کاف پاریسی بالف کشیده
 و سکون را و و فتح بای پاریسی و سکون مثناة تختانی و فتح کاف و رای مهمله زده کر ز فریدون را گویند چه آنرا دیاب سرکا و میش از
 فولاد ساخته بودند که کر زه کاوچهره کر زه کارسار کر زه کاو سار این مرده یعنی کر زه کار بیکر آمده که عود کر ز فریدون
 باشد که کر کر بفتح هر دو کاف پاریسی و سکون هر دو رای قرشت قافی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن صنایع الصنائع
 آمده و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف پاریسی سخنی را
 گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بکسر هر دو کاف پاریسی غنغاف باشد که دو صبیاه رنگ از نغود کوچکتر
 و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن جرجر باشد که کرک فسون کر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف
 پاریسی و ضم فار سین مهمله بوا و سید و سکون نون و فتح کاف پاریسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده
 و آسمان را هم گفته اند که کر نچار بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده
 برنج زار و شالی زار را گویند که کر نچ بشیر بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم و فتح موحدۀ تختانی و کسر
 شین منقوطه بشناة تختانی رسیده و رای قرشت زده یعنی بشیر برنج آمده و آن شله باشد که با شیر پزند که کرور
 بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح و و رای مهمله زده یعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است که کر و کر بفتح
 اول و ضم رای مهمله بوا و سید و فتح کاف پاریسی و رای قرشت زده یکی از نامهای بار خدای تعالی است و معنی
 آن مراد بخش باشد که کره بر بکسر اول و رای قرشت و سکون های مد و ره و ضم موحدۀ تختانی و رای
 مهمله زده یعنی طار آمده و آن شخصی است که در این زمان بیکسره بر شهرت دارد که کرار بضم اول و زای هو بالف
 کشیده و رای قرشت زده یعنی نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران آمده که اول میکشند بجهت انگام اسلوب و بعد از آن
 رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و نشتر حجام و قصاب را نیز گویند و معنی ادا هم آمده که ادا کردن یعنی قرض
 پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بکزار و ادا کنند را نیز گویند و معنی خواب

گران بار *

کرانشوار *

کران سر *

کر دگیر *

کردن شتر *

کر زه کار بیکر *

کر زه کاوچهره *

کر زه کارسار *

کر زه کاو سار *

کر کر *

کرک فسون *

کر نچار *

کر نچ بشیر *

کرور *

کر و کر *

کره بر *

کرار *

عراب است * کورا کور بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول
 رسیده و رای قرشت زده یعنی زود از رد آمده که مبالغه در زودی و چلندی و تند و تیزی باشد * کورا کور
 با کاف پارسی بر وزن مور مور یعنی کورا کور باشد و نوعی از برنده هم هست که آن را خرچل گویند * کور زهر
 بفتح اول و کسر و او و فتح زای هوز و های مدوره و رای قرشت زده یعنی عقده راس و ذنب آمده و آن ذ و نقطه
 تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر است * کوش بدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بین
 منقوطه و فتح موحده تختانی و دال ایچد و رای قرشت زده یعنی کوش در آواز آمده که منتظر و انتظار کش باشد
 * کوش بستر بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بین منقوطه و کسر موحده تختانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة
 فوقانی و رای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید
 پس عظیم و در دامن آن کوه دیای بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردی ایا فتنه بزرگ جنه و در شت اعضا
 و پر موی و پهن کوش گویند بهی کوش او بنابه بود که چون خوابید یکی کوش را بستر و کوش دیگر را عاف کردی
 نزد اسکندر آوردند و تحقیق احوال او کردند و نام او را پرسیدند گفت مرا کوش بستر می نامند * کوش دار بضم اول بواو
 مجهول رسیده و سکون بین منقوطه و دال ایچد بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی محافظت کننده و نگاهدارنده
 آمد و امریان معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت کن * کوشیار بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون بین منقوطه
 و مثناة تختانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوطی سینا شاگردی او کرده * کوکار
 بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده نام جانوری است که سرکین را کوله
 کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و عربان آنرا هفتساق خوانند * کور هر بفتح اول و سکون و او و فتح
 های مدوره و رای قرشت زده یعنی مروارید آمده که بتازی لؤلؤ گویند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و معنی اصل
 و نژاد و فرزندان باشد و معنی ذات هم آمد که هرگاه کوهی گویند مراد از آن ذاتی باشد و معنی هر نهانی و صفات پوشیده
 که ظاهر شود عقل و فرهنگ هم هست و معنی عرض و بدل نیز آمد و باین معنی غریب است و معرب آن جوهر است * کور هر
 بفتح اول و سکون و او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده
 * کور متاخر بفتح اول و سکون و او و فتح های مدوره و کسر رای قرشت و ضم میم بفتح طای حطی و فتح و تشدید های مدوره
 و رای بی نقطه زده یعنی هر چیز پاک و پاکیزه و صاف و پاک اصل و لیکن آمده * کور بفتح اول و کسر و او و مثناة تختانی
 مجهول رسیده و رای قرشت زده یعنی پاکار و پیشکار آمده و صواب را نیز گویند و آن شوره زمینی است در صحرا که
 از دور به آب می ماند و معنی صحرا هم بنظر آمد * کوی زر بضم بواو رسیده و سکون مثناة تختانی و فتح زای هوز
 و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * کهیار بفتح اول و سکون های مدوره و موحده تختانی بالف کشیده
 و رای مهمله زده یعنی گاه بارها آمده و آن شش روزیست که خدا ایتعالی عالم را در آن آفرید * کهر بضم اول
 و فتح های مدوره و رای قرشت زده یعنی کوهر آمد * کهر کستر بضم اول و فتح های مدوره و رای قرشت و ضم کاف
 پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده یعنی جوان مرد آمد و ناصح و واعظ را نیز گویند * کهنبار
 مخفف گاه انبار است و آن شش روزیست که خدا ایتعالی عالم را در آن شش روز آفرید * کیاشیر بکسر اول و مثناة
 تختانی بالف کشیده و کسر بین منقوطه و مثناة تختانی رسیده و رای قرشت زده شمره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باغ
 * گیاه قیصر بکسر اول و مثناة تختانی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و سکون مثناة تختانی و فتح صاد مهمله و رای قرشت
 زده الکلیل الملک را گویند و آن رستنی است زرد بسفیدی مایل چون بشکافند دانه زرد بر آید طبیعت آن گرم و خشک است

کورا کور
 کور کور
 کوز هوز

کوش بدن

کوش بستر

کوش دار

که شیار

کوکار

کور هر

کور هر تر

کور هر مطهر

کویر

که می زر

که یار

که بر

که بر کستر

کیاشیر

گیاه قیصر

محلل و ملین و رمهای صلب مفاصل و احشای نافع است * کیمز بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم موحدۀ تحتانی و رای مهمله زده نوعی از پیکان تیر آمده * کیمز بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یعنی ارغ آمد و آن تیزی تلخی باشد که در مغز با دام و بسته و کرد کان و فسدق و امثال آنها بهمرسد * کیمز و در بکسر اول یعنی فرمان دمی و حکم رانی آمده * کیمز و در بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم عین مهمله یوا و رسیده و دال احد بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است و کنایه از سید و مولای زاده و پیر زاده هم هست * کیمز و در بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح و او و رای قرشت زده یعنی نقل کنند و سخن رانند و قصه خوان و افسانه گو باشد و در اصطلاح جمع معنی حس مشترک آمده و آن اول قوتی است مرتب در تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او نباشد ناسخ حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک

چشمه هشتم بحر اول از قلمزم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان کاف پارسی بازی هوز

* کاز اول بالف کشیده و زای هوز زده آلتی است که بدان طلا و نقره و مس و غیره برند و مقرران را هم گفته اند و معنی دند ان هم آمده و لب و با عضود بکسر را بدندان گرفتن و خساییدن را نیز گویند و مناقشی را نیز نامند که به آن سرشمع گیرند و موی چینه را نیز گویند و علف چار و راه نامند و معنی احد و جرهم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جانی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صخره بکنند تا بوقت ضرورت آدمی یا کوسفتند در انجا رود و صومعه را هم میگویند که در سوره ساخته باشند و باین معنی بجای کاف بازی هم آمده * کیمز بفتح اول و سکون موحدۀ تحتانی و زای هوز زده یعنی هر چیز کند و قوی و سطر آمده * کراز بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده یعنی حوله نر آمده که جفت حوله ماده است و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست و حرام و رفتار را نیز گویند که از روی ناز و تکبر و تمعتر باشد و بعضی گویند معنی حرام و رفتار از روی ناز و تکبر است لیکن در میدان کار زاری از روی تکبر نه از روی ترس و بیم و بیلی را نیز گویند که بدان زمین بکنند و طپش و اضطراب را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر در وقت زاییدن زنان واقع میشود و کوزه بهی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند کوزه سرتنگی است که مسافران همراه میدانند و آن نوعی از تنک باشد و چوبی را نیز گویند که کوسپند و محروک و را بدان رانند و معنی بالش و نومه آمده که از بالیدن و غر کردن باشد و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بران بندند و مزارع آن زمین شیار کرده را بدان هموار کنند * کیمز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم موحدۀ تحتانی و زای هوز زده یعنی مکار و محیل آمده و بعضی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم هست چه کربزی معنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانای باشد و باید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط اگر بزی و طرف تفریط اگر محود خوانند و معرب آن جر بزا است و بکسر ثالث هم بدین آمده * کراز بضم اول و رای مهمله زای هوز زده یعنی عمود آهنی آمده و چماق چوب را نیز گفته اند که چوب دست صرکه دار باشد و دسته ها و آن را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد * کراز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی یوا و مجهول رسیده و زای هوز زده نام پهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران و یسه فرستاده بود و ضابط و ولایت را هم گویند و بفتح اول هم آمده * کوم بضم عین از مردم مخمر و خیز و زود بیدار شوند و سبک و روح و جلد و چابک و تیز و و صوفی و مردم غار شب کن را نیز گفته اند

* کیمز

* کیمز

* کیمز و در

* کیمز و در

* کیمز

* کاز

* کیمز

* کراز

* کراز

* کراز

* کراز

* کوم خیز

* کرمه بیز *
 * کرمه ویز *
 * کز *
 * کز از *
 * کشنیز *
 * کلوز *
 * کدیز *
 * کواز *
 * کز درز *
 * کوز *
 * کوش خز *
 * کوه خانه خیز *
 * کوی باز *
 * کاژ *
 * کواژ *
 * کاموژ *
 * کندژ *

* کرمه بیز * اول و سکون را ی قرشت و فتح میم و سکون های هوز و کسر موحدۀ تختانی بهشتانی مجهول
 و سیک و زای هوز زده یعنی غربال سوراخ تنگ آمد * کرمه ویز و وزن معنی کرمه بیز است * کز بفتح اول
 و سکون زای هوز درختی است که بیشتر در کنار های آب و رودخانه مار وید و آنرا بتنازی مار فاء
 خوانند و بار آنرا ثمره الطرفة نامند امراض چشم و زهر رقیلا را نافع است و در هندی آنرا چها و کویند
 و نوعی از تبری پرو بیکان هم هست که دوسر آن بار یک میان کنند و میباشند و نیز پیمانه باشد از چوب و یا از آهن
 که بدان جامه و قالین و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و کزنند و رانیز کویند و امر بکزدن هم هست یعنی بکزد و بکسر
 اول بمعنی دندان است که بتنازی سن کویند * کز از بضم اول و زای هوز بالف کشیده و زای هوز ثانی زده بمعنی طپش
 و اضطرابی آمده که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد * کشنیز بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسرنون بهشتانی
 تعاف سیک و زای هوز زده در ستنی است که آنرا بتنازی چلچلان و در هندی دهنیه کویند و باین معنی در کتاب
 مویذ انفضلا بجای کاف پارسی تازی آورده و بفتح کاف پارسی بعضی رفتار باناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد * کلوز
 بفتح اول و ضم لام و او و سیک و زای هوز زده بمعنی فنلق باشد و بعضی کویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را
 گفته اند و الله اعلم و معرب آن چلو ز باشد * کدیز بکسر اول و میم بهشتانی سیک و زای هوز زده بمعنی پیشاب آمد
 که شاش باشد و بتنازی بول خوانند * کز از بفتح اول و واو بالف کشید و زای هوز زده بمعنی چوب دسنی آمده که
 کا و خور و سایر متوران را بدان برانند و هاون چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز آمده و بمعنی اول بضم اول هم
 بنظر آمده * کز درز بضم اول و او و سیک و فتح دال ایچ و سکون رای مهمله و زای هوز زده نام دیا د شاه است از
 ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معبد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور
 بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم پسر ایران شاه
 که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر
 که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که یک رگیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنار های
 آب نشیند و چیزی را کویند که عرق و التیام نمیدارد یعنی از هم جدا نشود و بهم نیاید این معنی در فلکیات جاریست لا غیر
 * کوز بفتح اول و واو زای هوز زده مخفف کوزن آمده که کاو کوهی باشد و گردگان را کویند و آن میوه ایست معروف
 و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردگان و هم بادی را کویند که باصل از راه پایین بر آید و بد را
 نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه کویند که بالغزان نغزی و با کوزان کوزی مراد این باشد که بانیکان
 نیک و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده و بهتر بن آن مقل از رقی است و بعضی کویند نباتات مقل است بمعنی علف
 مقل و مقل صمغی است که از آن بهم میرسد و بترکی فصل پاییز باشد که فصل خزان است * کوش خز بضم اول
 و او مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثخن و زای هوز زده جانور است که آنرا هزار یا کویند
 * کوهرها نه خیز کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم آمده * کوی باز بضم اول و او مجهول
 رسیده و سکون مثنای تختانی و موحدۀ تختانی بالف کشید و زای هوز زده معروف است یعنی شخصی که چونان بازی
 کند و بازی کری رانیز کویند که چند عدد کوی الوان در دست گرفته یک را در هوا اندازد و بگیرد و نام روز
 نوزدهم هست از ماه های ملکی * کاژ اول بالف کشید و زای پارسی ساکن بمعنی جار مقام آمده مطلقا * کواژ بضم
 اول و زای پارسی بالف کشید و زای پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتنازی حوصله خوانند
 * کاموژ بضم اول و سکون لام و ضم میم و او و سیک و زای پارسی زده بمعنی چلباسه و سوار آمده * کندژ بفتح

اول و سکون نون و کسر دال ابدال و زای پاریسی زده مخفف کنگک و ژ آمده و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنگک نام نهاد و بود و در آن قلعه جاد و کران و ساحران بسیار بودند و اکنون بحراب است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و کنگک در افتتاح اول و سکون نون و کاف پاریسی و کسر دال ابدال و زای پاریسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیة الارض مشهور است آن آرامگاه پرویان است و اینجا پیوسته شب و روز یکسان است یعنی هر یکدوازده ساعت می باشد چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و چهاردهم و پانزدهم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پاریسی با سین سغفص و معجمه و طای حطی و همین منقطه و فواف

کاورس اول بالف کشیده و فتح و او را می مهمله و سین بی نقطه زده یعنی ا ر ز ن آمده که در هندی چینه نامند
 و بعضی گویند نام غله ایست که در هندی می مند و کویند و الله اعلم * کاورس اول بالف کشیده و کسر و او به ثناته
 تختانی مجهول رسیده و سین سغفص زده یعنی ظری آمده که شیر و دوغ در آن کنند و باشند نقطه دار هم آمده
 * کراوس بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم و او باور رسیده و سین مهمله زده یعنی چرخ و رنگری
 آمده و بایک و او هم درست است محظوظا و من و کاوس * گرداس بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابدال بالف
 کشیده و سین سغفص زده یعنی ستر و ظالم آمده و باشندین نقطه دار هم آمده * کرس بضم اول و رای قرشت
 و سین مهمله زده یعنی کرسنگی آمده که در مقابل سیر است و معنی چرخ و رفیم جامه و بدن هم هست موی پیچیده
 و موی پیچیده را نیز گویند که موی بالف ز نان باشد * کروس بضم اول و رای قرشت و او رسیده و سین مهمله
 زده یعنی موی پیچیده و موی بالف ز نان آمده و چرخ و رفیم جامه و بدن را نیز گویند و معنی کرسنگی نیز آمده
 * کورس بکسر اول و رای قرشت به ثناته تختانی رسیده و سین مهمله زده یعنی مکر و حیل و ذریب و چا پلو و سی آمده
 و کل افریطس بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون فار کسور رای قرشت به ثناته تختانی رسیده و ضم طای عطی و سین مهمله زده نوعی
 از کل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیمی درسد تا برسد
 * گلشن قدس بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و کسرون و ضم قاف و دال ابدال و سین سغفص زده کنایه
 از عالم جبروت آمده * کن ابلیس بضم اول و کسرون و همزه و سکون موحده تختانی و کسر لام به ثناته تختانی رسیده
 و سین سغفص زده یعنی خایه شیطان آمده چه کن یعنی حصیه باشد و این مخفف گند است و نیز دانه باشد
 بسیار سخت و سیاه رنگ بزرگی جو زبوا چون آنرا حرکت دهند و بجهانند مغز آن در درون صدا کند و اگر
 در زیر زان آبستن قدری از آن دود کنند با ساسانی بزیاید و آنرا بتازی هجر الولادت و هجر النسر خوانند
 * کنیک صوفی لباس * و کنیک طاق یس * و کنیک مقرنس کنایه از آسمان باشد * کنج عروس بفتح اول و سکون نون
 و کسر جیم و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله و او رسیده و سین مهمله زده نام کنج اول است از جمله هشت کنج
 محسوس و پرویز و این کنج را خود جمع کرده کد اشقه بود و نام یکی از تصنیفات باریک هم هست * کنج کاوس
 بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و کاف بالف کشیده و ضم و او باور رسیده و سین مهمله زده نام لحن هفتد هم است
 از سی لحن باریک و آنرا کنج کاو هم میگویند و رسم خط این زمان بیک و او است * کورس بضم اول و و او
 و رای قرشت و سین مهمله زده یعنی کرس آمده که از کرسنگی باشد * کورنفس بضم اول و او مجهول رسیده
 و سکون رای مهمله و فتح نون و فا و سین سغفص زده یعنی نون و بدن آدمی آمده * کویس بفتح اول و کسر و او
 به ثناته تختانی رسیده و سین سغفص زده یعنی طرف و انای شیر و ماست آمده * کیش بکسر اول به ثناته تختانی مجهول رسیده

گنای دژ *

کاؤرس

کازیس *

کراؤوسر

لوداس*

کوس *

کروس *

مکریس *

کل افریطس

کلمہ شریف قلہ س *

کن اہلیس *

س

کتاب صوفی لبا

کنڈیل مہارنس

جميع عروس *

کنج کا ورس *

* ۱۳۳۳

کو زنجیر

کو یس *

کیش *

و شین سغفص زده مخفف کیسواست که موی سر زنان باشد * کامیش اول بالف کشیده و کسر میم مثنای تختانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده مخفف کاو میش آمده و آن جانور است معروف از جنس کاو * کاودوش اول بالف کشیده و سکون و او وض دال ایجد بوا و مجهول رسیده و شین منقوطه زده ظری باشد صر آن کشاده و بن آن تنک که شیر کاو میش در آن دو شند و آن را بتازی محلب خوانند و طغارد یوار بلند را نیز گفته اند که لوله یا ناوی مانند چرخ تورد داشته باشد * کاو ریش اول بالف کشیده و سکون و او و کسر رای قرشت مثنای تختانی رسیده و شین منقوطه زده یعنی ریش کاو آمده که مردم بی عقل و ابله و احسق و خام طمع باشد * کاو میش جانوری است معروف از جنس کاو و اراجاموش هم گویند * کاو کوشش اول بالف کشیده و کسر های مدوره و ضم کاف بوا و مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و شین ثانی زده کنایه از وقت جنگ آمده * کذارش بضم اول و ذال منقوطه بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه یعنی آمده که گفتن و ترک دادن و ادا نمودن و کذر اندین * کراش بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده یعنی خراش آمده که از خراشیدن است و بعضی پریشان و پراکنده هم بنظر آمده * کران کوش بفتح اول و رای ممله بالف کشیده و سکون نون و ضم کاف باری بوا و مجهول رسیده و شین قرشت زده یعنی مردمی آمده که کوش اوسنکین باشد یعنی دیر بشنود و کران نیز گویند چه کران کوشی یعنی گری آمده * کرایش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثنای تختانی و شین منقوطه زده یعنی قصد و آهنگ و میل و خوراش و پیچش آمده که از نافرمانی کردن است و بر وزن نمایش هم آمده * کرداش بضم اول و سکون رای ممله و دال ایجد بالف کشیده و شین منقوطه زده یعنی ظالم و ستمگر آمده * کردش بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر دال ایجد و شین منقوطه زده یعنی کردیدن آمده که چرخ زدن است و بعضی تغییر هم هست همچنان که رمش یعنی تپیل است * گردن کش بفتح اول و سکون رای ممله و فتح دال ایجد و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه زده کنایه از مردم با قوت و قدرت و نافرمان آمده * گرزش بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز و شین منقوطه زده یعنی تظلم و زاری و داد خواهی و تضرع نمودن آمده و با کاف تازی هم بنظر آمده است * گرز کاو میش یعنی گرز فرید و ن آمده * کرور فرناش بکسر اول و سکون رای ممله و فتح و او و سکون رای قرشت و فتح فا و سکون رای بی نقطه و مثنای فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده یعنی واجب الوجود آمده چه کرور یعنی واجب و فرناش یعنی وجود باشد * کریش بفتح اول و کسر رای ممله مثنای تختانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دارد و بغایت جلد و تند رود * گزارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بعضی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده و بعضی گفتن و ادا کردن سخن و کز را فیل ن و بعضی در گزار و پیش کن نیز هست و بعضی کند شتن هم گویند * کزایش بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثنای تختانی و شین منقوطه زده یعنی در محو و رولایق آمده و بفتح اول هم باین معنی و هم یعنی چوبی باشد که خر و کاویدان را اندک و بکسر اول نیز گفته اند و بعضی پیچش هم هست * کزینش بضم اول و کسر زای هوز مثنای تختانی رسیده و کسر نون و شین منقوطه زده یعنی بر کزید کی و پسندید کی آمده و ترجمه خاصیت هم هست * کش بفتح اول و شین منقوطه زده یعنی خوب و خوش رفتار با ناز و تکر و شادمانی آمده و بعضی کشتی ملاح هم هست و موسسه و مزاحمت را نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن خون و سودا و صفرا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بتازی قلب خوانند * کله موش بضم اول و فتح لام و سکون های مدوره و ضم میم بوا و رسیده و شین منقوطه زده بیل مشک را گویند و عربان بهرامج

* کامیش

* کاودوش

* کاو ریش

* کاو میش

* کاو کوشش

* کذارش

* کراش

* کران کوش

* کرایش

* کرداش

* کردش

* گردن کش

* گرزش

* گرز کاو میش

* کرور فرناش

* کریش

* گزارش

* کزایش

* کزینش

* کش

* کله موش

کنج کاومیش

کوارش

کواش

کوش

کوش موش

کوشه بالاش

کوه فروش

کوه رکش

کوش

کل نشاط

کروغ

کریغ

کاف

کرشاف

کزاف

کزف

کشف

کر یوسف

کندل شکر

کندل ازرق

کوه سلجوق

کازراک

خوانند * کنج کاومیش یعنی کنج کاوان است که کنج حشیدی باشد * کندش بفتح اول و سکون نون و کسر دال
 ایض و شین منقوطه زده یعنی کوگرد آمد و آن دو قسم است احمر و ابيض که کوگرد احمر يك جز و از اجزای اکسیر است
 و کوگرد ابيض يك جز و از اجزای باروت * کوارش بضم اول و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه
 زده ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن طعام سازند و خوردن آن هضم را آسان است * کواش بضم اول
 و واو بالف کشیده و شین منقوطه زده یعنی صفت و رنگ و لون آمده و بفتح اول هم آمده * کوش بضم اول و واو
 مجهول رسیده و شین منقوطه زده معروف است که بعربی اذن گویند و معنی کنج و گوشه هم هست و نام درشته ایست
 که موئل بر مهمات خلق عالم است و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید
 سازند و آنرا سیر سور گردیند و درین روز سیر برادران بخورند و گوشت را باکیاه و علف بزنند نه باچوب
 و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مفسد و آلودگی است و بدان درائی امرای گند که منسوب بچین است و درین
 روز نیک است و فراز یکدنب دادن و پیشه آموختن و معنی منتظر و انتظار نیز آمده و معنی حفظ و محافظت هم هست
 * کوش مرش بضم اول و واو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و ضم میم و واو رسیده و شین منقوطه زده یعنی
 مرز نکرش آمده و برک آن شیده است بکوش موش و بتازی اذان الفار خوانندش * کوشه بالاش بضم اول و واو
 مجهول رسیده و بفتح شین منقوطه و کسر هاء مبتدا و مرحله تعانی بالف کشیده و کسر لام و سکون شین منقوطه
 یعنی کوشه و کنار مسند آمده * کوه فروش بضم اول و سکون و ا و بفتح های مدوره و سکون رای قرشت و کسر فاء
 و ضم رای مجهله و واو مجهول رسیده و شین منقوطه زده یعنی فرو شده کوه که جوهری باشد آمده و شاعر را
 نیز گویند * کوه رکش بفتح اول و سکون و ا و معنی دست برین و دستبند مرصع آمده و یکسر کاف فارسی
 هم آمده یعنی کوه ردل چه کش یعنی دل باشد * کوش بفتح اول و کسر و او بمثناة تعانی و یکر شین منقوطه زده
 یعنی ظرف را ذای شیر و مامت آمده و بر وزن سوزش ترجمه مقاتل باشد * کل نشاط بضم اول و کسر لام و بفتح
 نون و شین منقوطه بالف کشیده و طای حطی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده * کروغ بضم اول و رای مجهله
 و واو مجهول رسیده و شین منقوطه زده یعنی مروغ آمده که بتازی گندب خوانند * کریغ بضم اول و کسر رای
 قرشت بمثناة تعانی رسیده و و شین منقوطه زده یعنی کریز آمده که از کریختن باشد * کف اول بالف کشیده و فازده
 یعنی لاف آمده که سخنان کزاف و لاغایل و تجاوز از حد و انداز خود باشد و مخففه کزاف هم آمده * کرشاف
 بفتح اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و و شین سغفص و فازده یعنی کرشاسپ است که بسرا تزد و نام بسر
 طه ماسپ باشد * کراف بکسر اول و بر وزن خلاف یعنی بیهوده و هیزه و معنی بسیار و بی حساب و بی محاسب آمده است
 و بضم اول نیز هست * کرف بفتح اول و رای هوز و فازده یعنی کفر آمده و آن صمغی است سیاه که برگشتی و حجاز مالند
 تا آب بدر و ن کشته شود و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده و بزای پارسی
 هم بچین معنی آمده * کشف بفتح اول و سکون ثانی و فاء معنی کزف است * کل یوسف بضم اول و کسر لام و ضم مثناة تعانی و واو
 رسیده و ضم سین موصوله و فازده یعنی کل بوستان افرو * آمده که کل تاج محروس باشد و بعضی کل زرد گفته اند * کندل شکر
 و کندل ازرق هر دو کنایه از آسمان است * کوه سلجوق بفتح اول و سکون و ا و بفتح های مدوره و کسر رای مجهله و بفتح سین
 سغفص و سکون لام و ضم حیم و ا و رسیده و تاف زده معنی اصل و نژاد و فرزندان سلجوق آمده و آن بدر فلان سلجوقیان است
 چشمه پانزدهم بحر اول از قازم پنجم من کتاب هفت قازم در بیان کاف پارسی با کاف تازی و پارسی
 * گازرک اول بالف کشیده و ضم زای هوز و بفتح رای قرشت و کاف زده تصغیر گازر آمده و بر فند رالیز گویند که

پیوسته در کنارهای آب نشینند و دم خود را بچمنانک و بر زمین زند و بنمازی صعوه کویندش * کاشاک اول بالف کشید و شین منقوطه بالف کشید و کاف زده کیبای خرد و کوچک را کویند یعنی پارچه های پوست شکم را بد و زند و با گوشت و مصالح و برنج پر کنند و بزند * کالینک اول بالف کشید و سکون لام و فتح موحده تختانی و نون و کاف پارسی زده یعنی کیبای است که در ایام بهار از میان زراعت کنند و جو و روید و غوره دارد آنگاه دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانه کندم نارسید باشد و خوردن آن مستمی آورد و اگر بیشتر خوردند مردم را بی شعور کرد اندود و روانه سازد * کاورنک اول بالف کشید و سکون و او و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده یعنی کایبکر است که کوز فریدون باشد * کارسنک اول بالف کشید و سکون و او و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده یعنی سنگی آمده که آن را کاوز هره کویند و بنمازی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز کویند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند * کاشنک بر وزن کارسنک چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیه آن کاورنک کن باشد چه شنک یعنی تنگ هم آمده * کاولک اول بالف کشید و فتح و او و کاف زده مصغر کاولمده و نیز کنه را کویند و آن جانور است که بر بدن کوسپند و شتر و گاو و سگ و امثال اینها جسد و مانند شپش خون خورد و نوعی از استر باشد و آن را کاکوکی نیز خوانند * کامشنک اول بالف کشید و سکون و او و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از حیوب است یعنی غله ایست که چون پوست آن را دور کنند بعد من مقشر مانند * کاک رک بفتح اول و سکون دال ایچ و فتح رای قرشت و کاف زده یعنی سلاح جنگ آمده * کدک بفتح اول و دال ایچ و کاف زده کیبای کوچک و خرد را کویند و آن پوست پارهای شکم کوسپند است که دوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و بزند * کران سنک بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و سکون نون و فتح سین مقص و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم با تمکین و وقار آمده و مردم قانع و صابر را نیز کویند که قناعت کنند و صبر کنند باشد * کردک بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و کاف زده مصغر کرد آمد و خرگاه را نیز کویند که حیله مدور و بزرگ باشد و بعضی خیمه کوچکی را کویند که مخصوص پادشاه باشد و حمله که برای عروسی بیارایند و نانی که درون آنرا بر آید و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بزند و افراد و خراسان کلنبه کویند و ترجمه جمله هم هست و بضم جیم یعنی لغز و چپستان هم آمده * کردنک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و نون و کاف پارسی زده یعنی مردم احمق و دیوث و خود بین آمده * کرک بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی زده معروف است کویند اگر کرکی را نزد یک دمی در خاک کنند هیچ کرک جانب آن ده نکند را کرک را در برنج کپورت و زند هیچ حیوان موفی کرد آن برنج نکرد و اگر درهای که کوسپندان میخوانند دفن سازند همه کوسپندان بند و هیچ بیرون و اگر دم او را جای که علف حواری باشد بیارزند مادام که آن دم آویخته باشد آن کاولف نخورد هر چند کرسنه باشد و اگر سر کین او را و در جایی بخور کنند موشها که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش کرک بشاشد موشها که آنجا آید و بخت کاف پارسی حیوانی را کویند که کورداشته یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار * کر مک بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر کرم آمده و نوعی از خر پزه بی سر و من هم باشد و باقلای در آب جوشانید و رانند کویند * کرنک بفتح اول و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده یعنی لشکرگاه و جنگگاه آمده و بکسر اول و ثانی یعنی در هم و شکسته آمده * کرینک بفتح اول و کسر رای مهمله هشتاد تختانی رسیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده

کاشاک *

کالینک *

کاورنک *

کارسنک *

کاشنک *

کاولک *

کامشنک *

کاک رک *

کدک *

کران سنک *

کردک *

کردنک *

کرک *

کر مک *

کرنک *

کرینک *

بعضی مغاک و کو آمده و بضم اول یعنی بانگ قلند را و معر که کیران که یکبار کشند آمده و آواز بلبل را نیز گویند
 * کزک بفتح اول و زای هوز و کاف زده یعنی سرما زده آمده و نیز هر چیز که بدان تغییر داده اینه کنند * کزک
 بکسر اول و سکون زای هوز و کسر لام و کاف زده یعنی کار دکوچک دمقه دراز آمده و نوعی از قلمتراش را هم گفته
 اند که سر آن بر کشته و دنباله آن باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند * کزما زک بفتح اول و سکون زای
 هوز و میم بالف کشیده و فتح زای هوز و کاف زده بار و میوه درخت کز را گویند و معرب آن جزما زج است
 و معرب ثمر الطرافه خوانند و حب الاثل همان است باثای مثله * کز ملک بفتح اول و کسر زای هوز و ضم میم و لام و کاف
 زده یعنی کز شایگان آمده و آن بقصد اریک ارش و نیم است بچیز کی کم * کشاکش بضم اول و شین منقوطه بالف
 کشیده و کاف زده یعنی بازوی دراز خانه آمده و آن از مردوش است تا آرنج * کشک بفتح اول و سکون شین منقوطه
 و فتح مثناة فوقانی و کاف زده سرکین کردن را گویند و معرب جمل خوانند * کلما نک بضم اول و سکون
 لام و موحدۀ تحتانی بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده یعنی آواز کشیدن شاطران و معر که کیران و امثال
 ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند * کل رنگ بضم اول و سکون لام و فتح زای هوز و نون و کاف پارسی زده یعنی سرخ
 آمده * کل زرد فلک بضم اول و کسر لام و فتح زای هوز و سکون زای قرشت و دال ایجد و فلک معلوم کنایه از آفتاب آمده * کل سنک
 بضم اول و کسر لام و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده یعنی رنگی آمده که بر روی سنک پیدا شود و آنرا بنازی زهر الحجر
 و بهق الحجر گویند * کل دهشک بضم اول و سکون لام و فتح فاء و سکون های مدوره و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی
 زده آبی که در فرو ریختن از جای بلند یخ بسته باشد مانند یخ زیر ناودان * کلک بضم اول و فتح لام و کاف زده تصعیر
 کل آمده و نیز صغی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صغی است و آن از بونته خارچه و دانه حاصل
 میشود و بنازی عنز روت گویند * کلناک بکسر اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده یعنی حصار قلعه آمده
 و بضم اول هم آمده * کنمل هر اقه رنگ کنایه از آسمان است * کنمد دولا ب رنگ کنایه از آسمان آمده * کنجشک
 بضم اول و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده معروف است و آن پونده باشد که بنازی عصفور خوانند
 و اورامرغ خانگی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را با و نسبت کنند مغز را
 قوت باه دهد * کند سک بضم اول و سکون نون و کسر دال ایجد و فتح سین مهمله و کاف زده تفسیر خصی الکلب است
 و آن یعنی باشد مانند خصیة الثعلب و هر زوجی بهم چسبید * یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد
 و بازن جماع کند فوزند فریده آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و قرآن مقوی باه باشد
 و بنازی آنرا قاتل الحیه خوانند بواسطه آنکه آنها در پنج اند مانند دوزیمون درهم چسبید که یک سال یکی در به و دیگری
 لاغر میشود و سال دیگر آنکه در به لاغر و آنکه لاغر بود در به میگرد * کند بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایجد و کاف
 زده یعنی کو کرد است و باروت را نیز گویند * کند بضم اول و نون و کاف پارسی زده معروف است و آنرا لال گویند
 و بنازی ابکم خوانند یعنی شخصیکه با یما را اشاره حرف زند و لوله که بجهت راه آب و سفال سازند و در زیر زمین بهم
 وصل کنند و بفتح اول بیازده معنی آمده و اول نام قبله پیشینیان است که بمت المقدس باشد و آنرا اقصی نیز گویند دوم
 لیکو و خوب و زیبار اگر بوند سوم نام شهری است که در شرقی عطا واقع است گویند شب و روز همیشه در انجا یکسان است یعنی
 هر یک دو از ده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در انجا بهار باشد و گاهی در همان است
 چهارم نام باد است که بسمب سرد در بدن مردم بهم می رسد و بن مویهای عار دتا موی آنکه نیک عارش بر طرف نشود
 پنجم نام کوهی است و بنازی کوه را حبل خوانند ششم نام جزیره است در میان دریا هفتم هر چیز حمیده و کج و کوز را

کزک *
 کزک *
 کزما زک *
 کز ملک *
 کشاک *
 کشتک *
 کلما نک *
 کل رنگ *
 کل زرد فلک *
 کل سنک *
 کل دهشک *
 کلک *
 کلناک *
 کنمل حراقره رنگ *
 کنمل دولا ب *
 رنگ *
 کنجشک *
 کند سک *
 کندک *
 کندک *

گویند عموما و کوز مادر را در اخصوصا هشتم نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاموس ساخته است
 نهم نام بتکه ایست از بتکده های چین دهم نام شهر تاشکنت است که آنرا چاج گویند یازدهم نام رودخانه باشد بسیار
 بزرگ در مملکت هندوستان و منبع آن کوههای سولک است و از مملکت هندوستان و بنکاله گذشته به عمان می ریزد و هندوان
 بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن
 فوز عظیم و سبب درجات و مزیل سیات می دانند * کورب بافک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحد
 تختانی و موحد تختانی ثانی بالف کشیده و فتح فاو کاف زده برنده ایست که خانه از حاشا لمرم سازد مانند جوراب و از شاخهای
 درخت آویزد و آنرا بتمازی وضعه و در هند و بیاض خوانند * کورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف
 زده یعنی سنک کاری آمده یعنی سنکی که گلزاران جامه بران زنند و گویند * کوزک بضم اول بواو رسیده و فتح رای
 هوز و کاف زده یعنی کعبه آمده و آنرا بهارسی شمالک گویند و آن استخوانی باشد که در میان بند کاه پاوساق واقع است
 و آنرا بچول نیز گویند * کوساله فلک بفتح اول و سکون واو و سین معقص بالف کشید و فتح لام و کسر همزه مبدله و فلک معلوم
 بروج ثور را گویند که برج دوم از دوازده بروج فلکی باشد * کورشت آمنک بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقرطه و مثناة
 فرقان ساکن و همزه بالف کشید و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده قلابی را گویند که بدن کورشت از درون
 دیک بیرون آورند و غلیو ج را نیز گفته اند که زغن باشد * کوش خارک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
 شین منقرطه و خای ثعلب بالف کشید و فتح رای قرشت و کاف زده یعنی هر چیز آمده که بدن کوش خارک
 و جانوری را نیز گویند بسیار پا که بکرش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد بسیار باشد که هلاک کند و آنرا هزار پاهم
 می گویند * کوش خزک بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقرطه و فتح خای ثعلب و رای هوز و کاف زده
 یعنی کوش خارک و هزار پا آمده * کورشک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقرطه و کاف زده تصغیر کوش آمده
 که بتمازی اذن گویند و کوش پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طامام است می باشد و آنرا بتمازی
 لوزتان خوانند و صاحب ملاز را نیز گویند که او را کام فرود آمده باشد * کوشواره فلک بضم اول بواو مجهول
 رسیده و سکون شین منقرطه و واو بالف کشید و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فلک معلوم کنایه از ماه نو
 آمده که ماه یک شبه است و آنرا بتمازی هلال گویند * کورک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی زده
 یعنی کوساله آمده که بچه کار باشد و نیز دانه های سختی که در اعضا بهم می رسد و در دغی کند و بتمازی
 ثولول خوانند و تشک کریمان را نیز کورک گویند * کورگردانک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی
 و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشید و فتح نون و کاف پارسی زده سرکین گردانک باشد و آنرا بتمازی جعل
 خوانند و بتکریمی قهقور گویند * کورهر ملک بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت کنایه
 از پادشاه زاده آمده و پادشاه را نیز گویند * کوریک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تختانی و کاف زده
 یعنی تکمه و کوی کریمان آمده * کوری گردانک یعنی کورگردانک است و آن جانور است سیاه که بعضی جعل خوانند
 * کورعقل فلک بضم اول و فتح های مدوره و کسر رای مهمله و کسر عین معقص و سکون قاف و کسر دال ابجد و فلک معلوم
 کنایه از ستارهای آسمانی است و آنرا کورهای عقل فلک نیز گویند * کیاه نمناک بکسر اول و یای عطی بالف
 کشیده و کسرهای مدوره و فتح نون بالف کشیده و کاف زده سیمزه ایست که آنرا خرفه گویند و آنرا فرقه و برهمن
 نیز گویند و رازی بقوله الحناء نامند * کیرنک بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون
 و کاف پارسی زده نام قصه ایست از اعمال باورد و آن بلده ایست از خراسان * کیلک بکسر اول و مثناة تختانی

کورب بافک *

کورک *

کوزک *

کوساله فلک *

کورشت آمنک *

کوش خارک *

کوش خزک *

کورشک *

کورشواره فلک *

کورک *

کورگردانک *

کورهر ملک *

کوریک *

کوری گردانک *

کورعقل فلک *

کیاه نمناک *

کیرنک *

کیلک *

مجبور رسیده و فتح لام و کاف زده بزبان کیلان بمعنی مردم عامی و روستائی و رعیت آمده
چشمه شاذن دهم بحر اوان قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پاریسی بالام

* کال اول بalf کشیده و سکون لام بمعنی دور آمده که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا
کا و رس گویند و بهندی چینه نامند و غوره و خلاف پنجه را نیز گویند و بمعنی شغال هم آمده و آن جانوری است
معروف و برزخ است در میان کرک و رویه و نوعی از عنکبوت است که بعضی رقبلا خوانند و عروس را هم نامند
و فریاد و آواز بلند را هم می گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را هم گویند و سرکشی را نیز
گویند که در زبرد نبتة کوسپند از پشم آویخته و خشک شده باشد * کا و دل اول بalf کشیده و کسر واو و دال ایچ
زده بمعنی بد دل آمده که نامور و نادان و احمق باشد * کا و ذبال اول بalf کشیده و سکون واو و ضم دال
ایچ و سکون نون و بای ایچ بalf کشیده و لام زده بمعنی هر چیزی و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سرد یکر آن
باریک باشد و آنرا صخر و طی گویند * کجیل بفتح اول و جیم بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام محله ایست از تبریز
و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمة در آن قبرستان است * کر بال
بکسر اول و سکون رای قرشت و موحدة تحتانی بalf کشیده و لام زده بمعنی غریب آمده و آن معروف است که بد آن
چیز های بلند و بعضی گویند غریب کر بال است و بفتح اول هم درست است * کر ذبال بضم اول و سکون رای
قرشت و دال ایچ زده و زای موز بalf کشیده و ضم موحدة تحتانی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد
* کر ذبال بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و فتح کاف و لام زده بمعنی کردنک آمده که مردم احمق
و دیوث باشد * کر شال بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بalf کشیده و لام زده
جانوری است که از کرک و شغال حاصل می شود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانور را
نام برده اند که از عروس و شغال تولد کند * کر مایل بکسر اول و سکون رای مهمله و میم بalf کشیده و کسر یای عطی بمثناة
تحتانی رسیده و لام زده نام پادشاه زاده ایست و مطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را با او میل ادند تا مغز سر
ایشان بجهت علت دوشای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک کوسپند مهیا میگرد و یک
کس را آزاد می نمود گویند کرد آن صحرایی از نسل آزاد کرده های کر مایل اند * کر بال بفتح اول و سکون رای قرشت
و مثناة تحتانی بalf کشیده و لام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و گری که بنکان است در آب
نشیند چوبی بر آن تخته هفت جوش زند تا صافی کنند می دماند اند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است و این در
هند و شان متعارف است * کسمل بضم اول و کسر سین سغفص بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی وداع کردن و دفع
نمودن و رواله ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی * کشاده دل بضم اول و شین منقوطه بalf کشیده و فتح دال ایچ
و سکون های مدوره و کسر دال ایچ و لام زده کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحالی و افرانیز گویند و بجای کاف
پاریسی کاف تازی هم درست است * کل بضم اول و لام زده معروف است که بتازی رد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست
و رنگ هر خرا نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکنند چنانکه گویند از کل تو انیهامی شنویم یعنی بد و لست
تو و بکسر کاف پاریسی خالک با آب آمیخته را گویند * کلکل بفتح اول و هر دو کاف پاریسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو
آمده بمقدار نارنج بمثناة ترش که اگر سوزنی در آن فرو برد و اندک زمانی بگذارد سوزن کک اخته شود و بضم هر دو
کاف دارویی باشد که بعضی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر * کنبل کل بضم اول و سکون نون و فتح موحدة
تحتانی و کسر دال ایچ و ضم کاف پاریسی و لام زده بمعنی غنچه کل آمده و کنایه از پیمانه زرین هم هست * کنبل مایل بضم اول و سکون

* کال

* کا و دل
* کا و ذبال

* کجیل

* کر بال

* کر ذبال

* کر ذکل

* کر شال

* کر مایل

* کر بال

* کسمل

* کشاده دل

* کل

* کلکل

* کنبل کل

* کنبل مایل

نون وفتح موحده تختانی و کسر دال ایچ و میم بالف کشیده و کسریای حطی و لام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد * ککل بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پاریسی و لام زده یعنی هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی آمده * کوال بضم اول و واو بالف کشیده و لام زده ظری باشد از پشم و رسن یافته که چیز هادر آن کنند و حوال معرب آن آمده و بمعنی بالیدن و غوکردن و انداختن و جمع غودن هم آمده است و بمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیز بر ابر چیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند و بفتح اول هم گفته اند و بزبان هندی کاوبان را کویند یعنی شخصی که محافظت کاو کند * کوبال بضم اول و واو مجهول رسیده و بیای پاریسی بالف کشیده و لام زده بمعنی عمود و کرز آهنی آمده و تخت را ورنه آهنی و جوین را هم گفته اند و نام مبارزی باشد از خوبشان پادشاه روس * کوکال بضم اول و واو مجهول رسیده و کاف پاریسی بالف کشیده و لام زده نام جانوری است که سر کهن را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسور اخ خود برد و آنرا بتازی خنفساء کویند * کول بضم اول و واو مجهول رسیده و لام زده بمعنی ابله و نادان و احمق آمده و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز کویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی چغل هم آمده و آن پرند است که بنحسب اشتها دارد و آن را بوم نیز کویند و بفتح اول پشمینه است باموهای آویخته و افراد ویشان پوشند و بتازی دلق کویند * کیل بکسر اول بشتا تختانی مجهول رسیده و لام زده بمعنی کیلان آمده و آن ولایتی است معروف از تبرستان و بزبان کیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را کویند

چشمه هفتل هم بحر اول از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان کاف پاریسی با میم

کام اول بالف کشیده و سکون میم بمعنی مسافت مابین پا آمده در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سرانگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده و روستا و ده کنر نیز کویند و بهندی هم ده را کام می کویند * کاو چشم اول بالف کشیده و سکون واو و فتح جیم پاریسی و شین منقوطه و میم زده بمعنی فراخ چشم آمده و نام کلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و بتازی عرار کویند و نام کلی هم هست که پیر و نش سفید و در و نش زرد می باشد و بتازی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی فریانیون کویند طبیعت آن کرم و تراست و یا بونه کاو و اقحوان همان است اگر آب آنرا گرفته بر حوالی انشین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سمات آورد و آن مرضی است مملک و بعضی کویند نوعی از آنکور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند * کاو هم اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ایچ و میم زده بمعنی تغییر آمده که برادر کوچک کرنا است بعضی کویند کرنا است و بتازی بوق خوانند * کترم بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای قرشت و میم زده بمعنی لاف و کزاف آمده یعنی سخنی که از حد و اندازه کویند و متجاوز باشد * کمدان نظم بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و نون بالف کشیده و کسر نون و فتح نون و طای معجمه و میم زده کنایه از شعرای نامدار آمده * کردن کشان نظم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچ و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و فتح نون و طای معجمه و میم زده کنایه از شعرای نامدار و غیر آمده * کرزم بضم اول و فتح رای قرشت و زای هوز و میم زده برادر عینی اشقند یا راست و اوید کوئی اسپند یا را پیش کشما شپ شاه کرد کشاسپ اسپند یا را ایند فرمود * کرسنه چشم بضم اول و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و های مد و رود و چشم معلوم کنایه از بغیل و مسک آمده و مردم فقیر و کدارا هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلابر آمده باشند * کرک سیمین سم بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پاریسی و کسر سین معقص بیای حطی رسیده و کسر میم بشتا تختانی رسیده و نون زده و ضم سین مهمله و میم زده کنایه از مردم غالب و قوی و پرزور و زیادتی کنند آمده * کرم

کککل
کوال

کریال

کوکال
کول

کیل

کام

کاو چشم

کاو دم

کترم

کمدان

نظم

کردن

کشان نظم

کرزم

کرسنه چشم

کرک

سیمین سم

کرم

بضم اول و رای مهمله و میم زده یعنی غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری آمده و گرفتگی اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و معنی قوس قزح نیز آمده و بفتح اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و بهجه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح و بهی شتاب و تعجیل نیز گفته اند * کز بود و م بفتح اول و کسر رای قرشت بشتا تعنائی رسیده و بوا و زده و ضم دال ابجد بوا و رسیده و میم زده یعنی خیانت آمده و آن و دیعت را خیانت نمودن و انکار نمودن است * کز م بفتح اول و زای فوز و میم زده یعنی کز آمده و آن درختی است که بیشتر برکنارهای آب و رودخانه قرار وید و آنرا بتسازی طرفاء خوانند و بار آن را ثمره الطرفاء نامند امراض چشم و زهر رتیلارافع است * کز م بضم اول و زای پاری میم زده درخت پشه غال را گویند و بعضی شجره البق خوانند و بعضی اندوه و دل تنگی هم آمده است * کز د م بفتح اول و سکون زای پاری و ففتح دال مهمله و های مدوره و میم زده نام بهلوانی است ایرانی * کس م بضم اول و سکون سین سعت و ففتح مثناة فوقانی و های مدوره و میم زده نام پسر نوزدین منوچهر شاه است و ز نام پسر کز د م نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود * کشنیز بکسر اول و سکون شین قرشت و کسر نون بشتا تعنائی رسیده و زای هوز ساکن و حصر م معلوم کنایه از شراب انگوری آمده * کلای م بضم اول و سکون لام و موحده تعنائی بالف کشیده و میم زده یعنی آواز بلند آمده که نقار چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن یکبار بر کشند * کل کند م بکسر اول و سکون لام و ففتح کاف پاری و سکون نون و ضم دال ابجد و میم زده بیخ گیاهی است دوائی و آن در نظر چنان نماید که کوئی پنج و شش دانگ کندم درهم چسبیده است * کلکونه ادیم بضم اول و سکون لام و ضم کاف پاری بوا و رسیده و ففتح نون و کسر هوز مهمله و ففتح هوز و کسر دال ابجد بشتا تعنائی رسیده و میم ساکن و آدم معلوم یعنی هر خ کنندار و آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله آمده * کل مختوم بکسر اول و لام و ففتح میم و سکون خای ثغذ و ضم مثناة فوقانی بوا و رسیده و میم زده یعنی کلی است سرخ رنگ و بسیار امس و آنرا از قل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند کلی است که آنرا با خون بز کوهی بسرشد و از جزیره ملیوس آورند و بتمازی طین مختوم و خاتم الملك و خواتم الملك خوانند بسبب آنکه صورت ارماتس که یکی از پادشاهان یونان برده بر آن نقش کنند و مختوم برای آن گویند که زود نش میبرد و م و میگوید و آن از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین وی آن باشد که بر وی شبت کند و بر لب بچسبد تر از همه زهرهاست * کنبد اعظم بضم اول و سکون نون و ففتح موحده تعنائی و کسر دال ابجد و ففتح هوز و سکون عین مهمله و ففتح ظام منقرطه و میم زده یعنی فلک الافلاک آمده و عرش اعظم همان است * کنج حکیم بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و ففتح حای حطی و کسر کاف بشتا تعنائی رسیده و میم زده اشاره بسوره فاتحه الکتاب آمده که سوره اول قرآن باشد * کور چشم بضم اول بوا و مجهول و سکون رای قرشت و ففتح جیم پاری و شین معجمه و میم زده یعنی پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کور خور بر آن نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل میگویند و آنرا بتمازی معیور و رول مخیر خوانند * کوم بضم اول بوا و مجهول رسیده و میم زده گیاهی است خوشبو که آن را بتمازی از خر گویند * کوهرا دم بفتح اول و سکون وا و و ففتح های مدوره و سکون رای بی نقطه و هوز بالف کشیده و ففتح دال ابجد و میم زده یعنی ذات و اصل آدم آمده و فرزند آدم را نیز گویند و حال را هم گفته اند که بتمازی ثواب خوانند * کوی سیم بضم اول بوا و مجهول و سکون یای حطی و کسر سین سعت و بیای حطی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده

کز بود و م

* کز م

* کز م

* کز د م

* کس م

* کشنیز

* کس م

* کلای م

* کل کند م

* کلکونه

* ادیم آدم

* کل مختوم

* کنبد اعظم

* کنج حکیم

* کور چشم

* کوم

* کوهرا دم

* کوی سیم

چشمه هیزد هم بهر اول از قنزم پنجم من کفاب هفت قلزم در بیان کاف پاریسی بانون

کاشتن اول بالف کشید و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی کرد انودن آمده است * کان
اول بالف کشید و نون زده یعنی لایق و سزاوار آمده و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز کوبید و جمعی بیو متین هم هست
و افاده معنی جمع میکند و فتحیه که در آخر در آید که آخر آن کلمه ما باشد همچو ایستادگان و نشستن و خوابیدن کان
* کار آهن اول بالف کشید و سکون و او و همزه بالف کشید و فتح های هوز و نون زده یعنی آهنی آمده که بر سر تلمبه
نصب سازند و زمین را بدان شیار سازند و آنرا بهندی پهل کوبند * کار زدن اول بالف کشید و سکون
و او و رای هوز بالف کشید و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از میراث و نفع یافتن آمده * کار زبان
اول بالف کشید و سکون و او و همزه زای هوز و موحد تختانی بالف کشید و نون زده هشیامی است که آنرا بتازی
لسان الثور خوانند گرم و تر است نزدیک با عقل و بعضی کوبند سرد و تر است سرفه و خشونت همین را
نافع باشد * کار زرین اول بالف کشید و کسر و او و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای مهمله به ثناء تختانی
رسمیک و نون زده نام جانوری است همز نیک شبیه بجعل و نیز صراحی و ظرفی را کوبند که از طلا بصورت گاو ساخته
باشند و گوی را نیز کوبند که سامری ساخته بود * کار زمین اول بالف کشید و کسر و او و فتح زای هوز و کسر
میم به ثناء تختانی رسیده کنایه از ان قوتی است که خدا ای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است * کاسفالمین
اول بالف کشید و کسر و او و فتح سین مهمله و بالف کشید و کسر لام به ثناء تختانی رسیده و نون زده یعنی
صراحی و ظرفی آمده که آنرا از سفال بصورت گاو ساخته باشند * کاسمین صراحی و ظرفی را کوبند که از نقره
بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه کار زرین را از طلا * گاو کردن اول بالف کشید و کسر و او و فتح کاف
پاریسی و سکون رای قرشت و هم دال ایجد و او و سیمه و نون زده یعنی گاو آمده که بر گردن بندند و نیز
کنایه از برج ثور هست و آن برج دوم است از دوازده برج فلکی * گاو کین یعنی کاسفالمین آمده و آن
صراحی ظرفی باشد که بهیات گاو از کل سازند و بزنند * کار کون اول بالف کشید و سکون و او و همزه کاف پاریسی
و او و سیمه و نون زده یعنی مردم سفیه و بی عقل و احمق آمده * گاو کون کردن کنایه از طهارت کردن و بیدن
باشد * گاوین اول بالف کشید و کسر و او و به ثناء تختانی همچو کسر و او و فتح زای هوز و نون زده زهره گاو را کوبند
و بعضی کوبند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهره گاو بیرون می آید چنانکه حجر التیس از زهره گاو کوهی بر می آید
و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو بر آرد نرم و اندک زمانی که در دهان گیرند سخت
و محکم شود و آن را مهره زهره گاو هم می کوبند و معرب آن جاوین باشد * کاهنکان اول بالف کشید و فتح
های مدوره و سکون نون و کاف بالف کشید و نون زده یعنی گاو کشان آمده و آن چیزی باشد سفید که شبیه بطریق
راه در آسمان پدید می آید و بتازی مجره کوبند * کبیمین بفتح اول و کسر موحد تختانی و سکون بای ایجد و کسر
میم و نون زده بلغت زند و پاژند در یک نسخه معنی پست در مقابل بلند نوشته و در نسخه دیگر پشت در برابر و نوشته
و الله اعلم * کبتن بضم اول و سکون موحد تختانی و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی گفتن آمده که سخن کردن
و حرف زدن و بیان نمودن باشد * کد من بفتح اول و سکون دال ایجد و کسر میم و نون زده بلغت زند و پاژند یعنی
نور آمده که روشنایی معنوی است * کد اردن بضم اول و ذال ثعلب بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد
و نون زده یعنی کد اشتن آمده و معنی ادا کردن و پیشکش نمودن هم هست و معنی کد را نیدن هم هست بچند معنی
* کد اشتن بوزن و معنی کد از دین است که نهادن و ادا کردن و پیشکش نمودن و کد را نیدن بچند معنی باشد

کاشتن
کان

کار آهن
کار زدن
کار زبان

کار زرین

کار زمین
کاسفالمین

کاسمین
کاو کردن

کار کین
کار کون
کودن
کد نون

کاشنکان

کبیمین

کبتن

کد من
کد اردن

کد اشتن

* کرازون بفتح اول و رای قرشت یا لف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده نام جوششی است که آنرا داد و خوانند و بتنازی قویا گویند * کرازان بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده یعنی جلوه گسان و عرامان آمده و جمع کراز هم هست که عولک نریا شد * کرازیدن بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز بمنشاة تعنانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده یعنی براه رفتن و عرامیدن آمده * کراشیدن بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه بمنشاة تعنانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده یعنی پریشان شدن و گردن آمده * کران بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده یعنی ثقیل و سنگین آمده که در مقابل عقیف سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول یعنی دسته کندم وجود و کرده آمده که باخوغه باشد * کرانجان بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده یعنی مردم سخت جان مردم بسیار پیر و سالخورده و ریشه ناله آمده و مردم فقیر و پیمان و راز جان بسیر آمده و رانیز گویند و آسار و بالوده را هم گفته چه آن نیز مانند پیران لرزان و ریشه ناله است * کرایستن بفتح اول و کسر اول و وزن بد انستن و ندادنستن یعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن آمده و یعنی پیچیدن هم هست که نافرمانی کردن باشد * کراییدن بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر منشاة تعنانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده یعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش میل نمودن و جمله برکن و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است * کر به از بغل از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن آمده * کر به در البان داشتن کنایه از مکر کردن حیله و رزیدن باشد * کر به در زندان بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحدۀ تعنانی و سکون های مد و ره و فتح دال و سکون رای مهمله و کسر زای هوز و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کردن معلوم کنایه از بغل و غایت نخست کردن آمده * کر به سان با سیمین بالف کشیده و وینون زده کنایه از محیل و مکار و فریب دهندۀ باشد * کر به کون با کاف فارسی بواو رسیده و وینون زده یعنی کر به سان است که کنایه از فریب دهندۀ و دغا باز و محیل باشد * کرختن بضم اول و کسر رای قرشت و سکون های منقوطه و فتح منشاة فوقانی و نون زده مخفف کر یختن است * کردان بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و وینون زده نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ با گوشت بیدار در آب بجوشانند و بعد آزان آنرا پرازداهای کرم کرده بسیمین کشند و کباب کنند * کرد پای حوض کردیدن کنایه از این است که سردر کم و مبهم در جای بگردند بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی * کرد بر آوردن بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح موحدۀ تعنانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و وینون زده و او و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از بایمال کردن و نابود ساختن آمده * کرد بند بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و فتح موحدۀ تعنانی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده یعنی کردن بند باشد * کرد ران بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و وینون زده یعنی استخوان ران آمده که بزبان گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست * کردش بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و شین منقوطه و گردن معلوم یعنی روزگار آمده * کرد کان بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده میوه ایست معروف که بتنازی جوز گویند * کرد کریمان بکسر اول و رای مهمله و سکون دال ابجد و کسر کاف پارسی و رای قرشت بمنشاة تعنانی رسیده و موحدۀ تعنانی بالف کشیده و نون زده یعنی پیراهن و یکتایی باشد و آنرا بتنازی بر بال خوانند * کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال و نون زده معروف است

کرازون
کرازان
کرازیدن

کراشیدن
کران *

کرانجان

کرایستن

کراییدن

کر به از بغل

کر به در البان *

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در

کر به در *

که بتای حیوان و خلق و جمیع آن کرد نه است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن کرد نان باشد
 * کردن بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بزبان صاحب قدرتان و سران باشند * کردن بضم شیر و خاریدن
 بفتح اول و سکون ای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و بشمشیر خاریدن معلوم کنایه از قرار کشته شدن بخود
 دادن باشد * کردن خاریدن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و خای منقرطه بالف
 کشیده و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد
 * کردن نهادن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و سکون نون و کسر نون و های مدوره بالف کشیده
 و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از فروشی و فرمان برداری و اطاعت کردن باشد * کردن بفتح اول
 و سکون رای مهمله و ضم دال ایچ و بوا و رسیده و نون زده معروف است و نیز فلک را گویند * کردن کردن
 بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و کسر نون و مثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای مهمله
 و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن آمده * کرده بان بکسر اول و سکون رای قرشت
 و فتح دال ایچ و سکون های هوز و موحاة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نکهت آن آمده چه کرده بمعنی نگاه هم هست
 * کرده کردن بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایچ و کسر هوز و مبدله و فتح کاف پاری و سکون رای قرشت
 و ضم دال ایچ و بوا و رسیده و نون زده کنایه از افتاب و ماه آمده * کرز من بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون
 زای هوز و فتح دال ایچ و کسر میم و نون زده ببلغت نون و باز نون بمعنی دشمن و غنیم آمده * کرز دن بضم اول و فتح
 رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ایچ و نون زده بمعنی چاره کردن و علاج نمودن آمده * کرز مان بفتح اول
 و رای مهمله و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است
 و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلك الافلاك باشد * کرزن بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده
 تاج مرصعی بود که میان را بسیار بزرگ و سنگین و آنرا بر بالای تخت محاذی برایشان باز لچیر طلای آویخته اند گویند
 در آن حد دانه مروارید بوده هر یک بقلع بیضه کنجشکی و آن بنوشیروان رسیده و عریان آنرا نقل بر وزن منقل گفتندی
 و نقل کیل و پیمان نه بزرگ را گویند * کرزیدن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح
 حوال و سکون نون بمعنی کردن آمده که چاره کردن و علاج نمودن باشد * کرزین بکسر اول و بوزن سکین بمعنی
 کرزن است که تاج کیانی باشد و بمعنی نایل هم آمده و تیر پیکان داز را نیز گویند * کرستن بکسر اول و رای قرشت و سکون
 سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف کرستن آمده که کرسته کردن باشد * کرستودن بفتح اول و رای
 و سکون سین و معض و ضم مثناة فوقانی و بوا و رسیده و فتح دال ایچ و نون زده بمعنی کپان است و آن ترازو مانند است که بستهها
 و تکههای بار را بدان سنجند * کرستون بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون سین و معض و ضم مثناة فوقانی و بوا و رسیده و سکون
 نون بمعنی کرستودن آمده که کپان و ترازو باشد و معرب آن کرستون باشد * کرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه
 السلام آمده * کوسیان بایای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هند و صتان بهم میرسد و در صنعت
 گیمیا بکار آید * کرفت کردن بکسر اول و رای مهمله و سکون فاو و مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح
 دال ایچ و نون زده کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست بمعنی کاری کردن که نغمه از زبان
 بکوش آید * کرفته زدن بکسر اول و کسر رای قرشت و سکون فاو و فتح مثناة فوقانی و سکون های مدوره و فتح زای
 هوز و دال ایچ و نون زده بمعنی نیزه و طعنه زدن و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و کزاف گفتن هم هست
 * کرکان بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پاری بالف کشیده و نون زده نام شهر است در دارالملک استرآباد و معرب

کردن نان

کردن بشمشیر

خاریدن

کردن خاریدن

کردن

نهادن

کردن

کردنی

کردن

کرده بان

کرده کردن

کرز من

کرزیدن

کرز مان

کرزن

کرزین

کرستن

کرستودن

کرستون

کرسنه

کنعان

کوسیان

کرفت کردن

کرفته زدن

کرکان

آن جراحان است و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده * کرک بند کردن بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی و فتح موحده تعناتی و سکون نون و دال ابعج و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و نون زده کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن آمده * کرکن بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی و نون زده بمعنی دمل آمده و آن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول و کسرت ثانی شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی علت جری پیدا شده باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است * کرکن بضم اول و سکون رای مهمله و کسر کاف پارسی بهشتا تعناتی رسیده و نون زده نام بهلوانی است ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب کر باشد یعنی خرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب آمده است * کرما بان بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و موحده تعناتی بالف کشیده و نون زده بمعنی حمام آمده و آن معروف است و آنرا کرما به نیز گویند و مخفف کرما به بان هم هست که استاد حمامی باشد * گرم دالان بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کسر دال ابعج و لام بالف کشیده و نون زده عاشقان و دل سوختگان را گویند * گرم روان بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از تعجیل و شتاب و روندگان آمده و سالکان چالاک و عاشقان بی صبر را نیز گفته اند * گرم کردن بفتح اول و رای مهمله و میم ساکن و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و نون زده کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریر ساختن و بهر و غضب در آوردن باشد * گرویدن بکسر اول و فتح رای قرشت و کسر واو بهشتا تعناتی رسیده و فتح دال ابعج و نون زده بمعنی ایمان آوردن و مطاعت نهادن و بردن محبت و اطاعت شخصی را که بستن باشد * کره برکوش زدن کنایه از کرشدن و سخن کسی نشنیدن آمده * کره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد * کره گردان بکسر اول و وظهورهای مسدوده و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و دال ابعج بالف کشیده و نون زده نام نوعی از بازی باشد * کریان بکسر اول و سکون رای مهمله و مشنه تعناتی بالف کشیده و نون زده معروف است که کریمه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتش ان کرما به باشد که آنرا گلخن هم میگویند و بمعنی دلا هم هست یعنی دلی که خود را یا دیگر را بدان از بلا نجات دهد * کریمان دامن کردن بکسر اول و رای مهمله بهشتا تعناتی رسیده و موحده تعناتی بالف کشیده و سکون نون و دامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن و سر بگریزان فر بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال را * کریزیدن بضم اول بمعنی کریختن و کریزیدن باشد * کریستن بضم اول و کسر رای مهمله بهشتا تعناتی مجهول رسیده و سکون فا و فتح مشنه فوقانی و نون زده بمعنی کریختن آمده * کریون بفتح اول و کسر رای قرشت بهشتا تعناتی رسیده و فتح واو و نون زده هلقی است که آنرا بهندید و ادگویند و بتنازی قویا گویند * گزاردن بضم اول و فتح دال ابعج بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی ادای دین نمودن نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را نیز گویند * گزارشن بضم اول و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد * گزاریدن بضم اول و برون شماریدن بمعنی گزاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزاریدن بمعنی گزار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند * گزارنکان بفتح اول و زای موز بالف کشیده و سکون فا و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده * گزارنکان بفتح اول و زای موز بالف کشیده و فتح واو و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شتاب و تعجیل آمده * گزارنکان بفتح اول و زای موز بالف کشیده و فتح واو و سکون نون و کاف

کړک بند
کړدن *

کورکن *

کرکین

کرمایان

کرم ذلان

کرم روان

کرم کردن

کرویدن

کره بر کوش
زین *

کره زدن

کره گردان

کریان *

کریبان دامن

کردن *

کے یزید ن

کریفتن *

لاریون

کنز اردن

کنزارشن

کتابخانه

۱۰۰

ک: اف رنکان

[illegible]

گزاورنگان

کنز اوزنکان

پارسی بالف کشیده و نون زده یعنی کزاورنگان است که شتاب و تعجیل باشد * کزایان بفتح اول و زای هوز بالف
 کشیده و یای حطی بالف کشیده و نون زده یعنی آزار و کزند رسانند کان آمده و بمعنی کزند رسانند و کزند آزار
 کنان هم هست * کزردن بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی علاج نمودن
 و چاره کردن آمده * کز شایگان بفتح اول و سکون زای هوز و شین منقوطه بالف کشیده و سکون یای حطی و کاف
 پارسی بالف کشیده و نون زده کزی باشد بفتح اریک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلق باشد و بعضی گویند از
 یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن کز در ولایت خراسان رواج دارد * کزیدن بضم اول و کسر زای هوز
 بهشتا تعنای رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی برچیدن و انتخاب نمودن آمده و بفتح اول بمعنی نیش زدن
 خواه به آلت باشد و خواه بزبان و بدندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان بکشد و خواه حیوان دیگر و بمعنی
 بریدن و توصیف کردن و واژه نمودن باشد هم از نظر گذشته * کزین بضم اول و سکون آخر که
 نون باشد بمعنی کزید و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کنند باشد همچو خلوت کزین
 و عشرت کزین و امر با ین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین * کساردن بضم اول و شین مهمله بالف
 کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کد اشستن آمده و بمعنی خوردن هم هست
 لیکن خوردن شراب و غم خوردن * کستردن بضم اول و سکون شین مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون رای قرشت
 و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پهن کردن و فروچیدن و فراز کردن آمده * کسن بضم اول و شین مهمله و نون
 زده بمعنی کرسنکی آمده که در مقابل میریست * کشاده زبان کنایه از مردم فصیح و بلیغ آمده * کشاد هنگامان
 بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده
 و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی فصول اربعه آمده که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد * کشن بفتح اول
 و شین منقوطه و نون زده بمعنی بسیار انبوه باشد و یا بنده بمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون
 ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است و در تحت خرمای نر که بتنازی فعل گویند و بمعنی طالب نر شدن و بار گرفتن
 ماده و سایر حیوانات و بارور شدن در تحت خرمای باشد * کشن نشین بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر
 زون و فتح نون ثانی و کسر شین منقوطه بهشتا تعنای رسیده و نون زده نام روز چهارم است از ماههای مدکی
 * کل آکین کردن بضم اول و سکون لام و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی بهشتا تعنای رسیده و سکون نون
 و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی
 باشد از شراب لعلی * کلان بضم اول و لام بالف کشیده و نون زده بمعنی تکان و افشان آمده که از تکانیدن
 و افشانیدن قالی و دامن و امثال آن باشد و امر با ین معنی هم هست یعنی بتکان و جمع کل را نیز گفته اند اما
 برخلاف قیاس است و قسمی از نان مین هم هست که آنرا بقلار برافه بقرا سازند و چون در میسان روغن
 بریان کنند بادی در آن افتد و د و پوسته شود و بعد از آن در میان شیر اندازند تا شیر را بخود کشد
 بسیار لذیذ میشود * کلانیدن بضم اول بمعنی تکانیدن و افشانیدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد * کل پایکان
 بضم اول و سکون لام و یای پارسی بالف کشیده و سکون مثناة تعنای و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام شهری است
 از عراق عجم و عرب آن جربادقان است * کلبن بضم اول و سکون لام و ضم موحد تعنای و سکون نون بمعنی درخت
 و بوته کل آمده و یای درخت ربیع درخت کل را نیز گویند * کلچکان بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و کاف بالف
 کشیده و نون زده نام درختی است که آنرا در هندوستان مهوه گویند و بفتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتش

کزایان *

کوزدنی *

کز شایگان

کزیدن *

کزین *

کساردن

کستردن

کسن *

کشاده زبان *

کشاد

هنگامان *

کشن *

کشن نشین

کل آکین

کردن *

کلان *

کلانیدن

کل پایکان

کلبن *

کلچکان *

بازان باشد * کلچین بضم اول و سکون لام و کسر جیم پاریسی مثنیة تحتانی رسیده و نون زده شخصی را گویند که کل
 میبیند و امر باین معنی هم هست که کل بچین و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند او خدا را در خواب دیده بود
 * کلخس بضم اول و سکون لام و فتح خای منقوطه و نون زده یعنی آتشگاه حمام آمده و معنی ترکیبی این آتش خانه
 باشد چه کل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمین را گویند و در کتاب موبد الفضلا معنی خاکدان نوشته و بفتح
 لام بمعنی مقامی آمد که در انبار ریخته اند ازند * کلزیرون بضم اول و سکون لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثنیة
 تحتانی بواور سیده و نون زده نام شهری است از ماوراءالنهر * کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش
 گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد * کل صد برك آسمان بضم اول و کسر لام و فتح صاد مهمله و سکون
 دال ابعج و فتح موحد تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پاریسی و آسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمد * کل کردن
 بضم اول و سکون لام و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و نون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه
 گویند چراغ را کل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند کچه کل کرد بمعنی
 آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید * کلکون بضم اول و سکون لام و ضم کاف پاریسی بواور سیده و نون زده بمعنی
 سرخ رنگ باشد چه کل بمعنی سرخ و کون رنگ و لون را گویند و نام اسپ شیرین معشوقه نرها هم بوده گویند
 کلکون و شبید یزد و اسپ بودند زاده ماده یان دشت ابکله و دشت دنگله هم بنظر آمده است که بجای الف دال
 و بجای بای ابعج میم باشد والله اعلم و آن ماده یان را حفت نمود و در آن دشت اسپ بود از سنک ساخته و هرگاه که
 آن ماده یان را ذوقی بهم میرسید خود را بان اسپ سنکین میکشید و بقلرت خدا ایتعالی آن ماده یان بار میکوفت
 * کل مشکین بضم اول و کسر لام و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنیة تحتانی رسیده و نون زده
 نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برك و کوچک میباشد * کلنکین بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف
 پاریسی و کسر موحد تحتانی مثنیة تحتانی رخیک و نون زده ترکیبی باشد مانند کلنک لیکن تفاوت آنست که کلنک
 را باکل و قند سازند و کلنکین را باکل و انکین که غسل باشد * کلپکان بضم اول و کسر لام مثنیة تحتانی رسیده
 و کاف پاریسی بالف کشیده و نون زده کسای را گویند و آن گیاهی باشد بغایت بد بو کند و متعفن * کلیم گوشان
 بکسر اول و لام مثنیة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم کاف بواور سیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده مرد می
 بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای آنها بر تپه بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری را الحاف میکردند و آنرا گوش بستر هم
 میگویند * کلیمون بفتح اول و سکون لام و ضم مثنیة تحتانی بواور سیده و نون زده نوعی از اقمشه هفت رنگ است چنانکه
 هر هفت رنگ را در آن دید و آنرا بوقلمون نیز گویند * کن بکسر اول و نون زده بمعنی صفت باشد
 هرگاه که آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شرم کن و کر کن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکنند یعنی صاحب شرم
 و صاحب کر که جرب دار باشد و ضم اول مخفف کند بود که خصیة است * کنید جان ستان بضم اول و سکون نون
 و فتح موحد تحتانی و کسر دال ابعج و جان ستان معلوم کنایه از آسمان آمده * کنج روان بفتح اول و سکون
 نون و کسر جیم و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده نام کنج ثارون است گویند پیوسته زیر زمین حرکت
 میکند * کنج شایگان بعضی گویند همان کنج باد آورد است که کنج دوم است از هشت کنج خسرو پرویز چون
 شایگان چیزی را می گویند که لایق و سزاوار باد شاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این کنج بسیار
 بزرگ بود و جواهری نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خوانند * کنج فریدون بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح
 فاء و کسر رای قرشت مثنیة تحتانی رسیده و ضم دال ابعج بواور سیده و نون زده نام نوائی است از موسیقی

کلچین *

کلخس *

کلزیرون

کل شدن

کل صد برك آسمان

کل کردن

کلکون *

کل مشکین

کلمه کمپین *

کلپکان *

کلیم گوشان

کلیمون *

کن *

کنید جان

ستان *

کنج روان

کنج شایگان *

کنج فریدون *

* کنج گوان یعنی کنج کاواست و آن از کنج های جمید بود که در زمان بهرام کور ظاهر شد * کند نا کون بفتح اول
 و سکون نون و فتح دال ایجد و لون بالف کشید و ضم کاف پاریسی بواور سیک و نون زده یعنی سبز رنگ آمده چه کون
 یعنی رنگ و لون هم هست * کند د زبانه بضم اول و سکون نون و کسر کاف پاریسی و فتح دال ایجد و سکون های مد و رده
 و فتح زای هوز و موحد و تختانی بالف کشید و نون زده کنایه ارکله رخ آمده و آنرا کند صد زبان هم میگویند باعتبار صد برك
 * کوان بضم اول و واو بالف کشید و رای قرشت بالف کشید و نون زده یعنی کوار است که خوردنی لذیذ و زود مضی باشد
 کوارون بفتح اول و واو بالف کشید و ضم رای قرشت بواور سیک و نون زده جوششی باشد باخارش که بسبب
 سودا بر پوست آدمی بیداشود و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت گرداند و آنرا داد نامند و بتازی
 قویا خوانند * کوالیدن بضم اول و واو بالف کشید و و کسر لام بمنه و تختانی رسید و فتح دال مهمله و نون زده
 یعنی بالیدن و غوکردن آمده اعم از نبات و حیوان و بفتح اول هم درست است * کوان بفتح اول و واو بالف
 کشید و نون زده جمع کواست که شجاعان و دلیران و بهلرانان و مبارزان و مردمان بهلر و نهیب باشند
 * کوپان بضم اول بواور سیک و موحد و تختانی بالف کشید و نون زده یعنی چوپان آمده که شبان باشد و به بای
 ایجد هم بهین معنی آمده لیکن معنی کواره بان یعنی شخصی که کاو و کارمیش را بچرانیدن میبرد * کور یا مد فون
 بضم اول بواو مجهول رسید و کسر رای قرشت و موحد و تختانی بالف کشید و فتح میم و سکون دال ایجد و ضم فا
 بواور سیک و نون زده کنایه از ان ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برد و بود و باین معنی بجای موحد و
 تختانی نون هم بنظر آمده که کورنا مد فون باشد * کورخان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون رای قرشت
 و خای ثعل بالف کشید و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام کور را نیز گویند * کوردین بضم اول بواو مجهول رسید
 و سکون رای مهمله و کسر دال ایجد بمنه و تختانی رسید و نون زده یعنی کلیم و پلاس آمده و جامه پوشی را نیز گویند * کورن
 بضم اول بواو مجهول رسید و فتح رای قرشت و نون زده یعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند باین معنی ترکیبست
 * کوز بان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون زای هوز و موحد و تختانی بالف کشید و نون زده یعنی یاردم چاروا
 آمده و آن چرم و یانواری باشد که در زیردم ستور کنند * کوزین بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم
 موحد و تختانی و نون زده در رحمت گردگان را گویند و بضم اول هم درست است * کوزن بفتح اول و واو و زای
 هوز و نون زده نوعی از کاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده مانند کوبند آب کوشهای
 چشم او تریاق زهر هاست * کوسبند کشان بضم اول بواو مجهول رسید و سکون هین مهمله و فتح بای پاریسی و سکون
 نون و دال ایجد و ضم کاف پاریسی و شین منقوطه بالف کشید و نون زده روز عید قربان را گویند * کوش افتادن
 بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطه و ضم هوز و سکون فا و منتهای فوقانی بالف کشید و فتح دال ایجد
 و نون زده کنایه از ناشنودن کوش و کرشدن باشد * کوشان بضم اول بواو مجهول رسید و شین منقوطه بالف کشید
 و نون زده یعنی عصیر و فشرده انکور آمده * کوش برداشتن بضم اول بواو مجهول رسید و سکون شین منقوطه
 و فتح موحد و تختانی و سکون رای قرشت و دال ایجد بالف کشید و سکون شین منقوطه و فتح منتهای فوقانی و نون زده
 کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن از انتظار آمده و در جای دیگر معنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده
 * کوش برداشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده * کوش بخاریدن بضم اول بواو مجهول رسید و
 و سکون شین منقوطه و خای ثعل بالف کشید و و کسر رای قرشت بمنه و تختانی رسید و فتح دال ایجد و نون زده کنایه
 از توقف نمودن و مکث کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده * کوش داشتن یعنی موجه شدن باشد

کنج کاوان
کند نا کون

کند ده
زبان

که اران
کوارون

کوالیدن
کوان

کوپان
کور یا مد فون

کورخان
کوردین
کورن

کوزبان
کوزین
کوزن

کوسبند کشان

کوش افتادن

کوشان
کوش برداشتن

کوش برد
داشتن

کوش بخاریدن
کوش داشتن

گوش کردن
 گوش کشتن *
 گوش کشیدن
 گوش نهادن
 گوشه باغی
 گرفتن *
 گولیدن *
 گومشون
 گومن *
 گون *
 گوناگون
 گونه گون
 گوهر آسمان *
 گوهر آکین
 گوهران
 گوهر سقمتن
 گوهر شکستن
 گوهریدن
 گوی بردن
 گوی ساکن *
 گوی سیمین *
 گوی شدن
 گوی کردن *
 گویان *

و کنایه از دیدن و نگاه کردن هم هست * گوش کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون
 رای ممله و فتح دال ابدال و نون زده یعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن آمده * گوش کشتن بضم اول بواو مجهول رسیده
 و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی سخن شنیدن و متوجه
 شدن باشد * گوش کشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر شین منقوطه به ثناة
 تحتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده یعنی گوش کشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است
 * گوش نهادن کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترك دادن و واكلك اشتن هم هست
 * گوشه باغی گرفتن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزه مبدله و بای ابدال بالف کشیده
 و کسر غین منقوطه به ثناة تحتانی رسیده و کسر کاف و فتح رای قرشت و سکون فاو فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از گوشه
 نشینی و خلوت گزینی آمده * گولیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و فتح های منقوطه و نون زده یعنی
 گلخن آمده که آتشگاه هم نام باشد * گومشون بضم اول بواو رسیده و فتح میم و ضم شین منقوطه بواو رسیده
 و نون زده بزبان ژند و بازند یعنی او شان و ایشان و آنها آمد * گومن بضم اول بواو رسیده و فتح میم
 و نون زده بلغت ژند و بازند یعنی این آمد که در تازی هل اکویند * گون بضم اول بواو رسیده و نون
 زده یعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گل رنگ را کویند و معنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده
 و یکسر و او نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن چون باشد * گوناگون بضم اول یعنی رنگ رنگ
 و جنس بجنس و انواع باشد * گونه گون بضم اول بواو رسیده و فتح نون و سکون های مد و زده و ضم کاف پارسی بواو رسیده
 و نون زده یعنی گوناگون آمده که رنگ برنگ و جنس بجنس و انواع باشد * گوهر آسمان کنایه از اصل و جرم
 آسمان آمده است و کنایه از کواکب هم هست * گوهر آکین بفتح اول و سکون واو و فتح های مد و زده و سکون رای
 قرشت و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی به ثناة تحتانی رسیده و نون زده یعنی هر چیز آمده که دران جوهر
 نشانده باشند و کنایه از شجاع و دلآورد و مرد پهلوان هم هست * گوهران بفتح اول و سکون واو و فتح های مد و زده
 و رای قرشت بالف کشیده و نون زده یعنی چار عنصر آمده که کره خاک و آب و هوا و آتش باشد * گوهر سقمتن کنایه
 از انشای سخن کردن و قصه خوانی آمده و آن را کهر سقمتن هم میگویند * گوهر شکستن بفتح اول و سکون واو و زده
 های مد و زده و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سیمین ممله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه
 از دست دادن دولت و منصب باشد و کنایه از خندیدن و خنده کردن هم هست * گوهریدن بفتح اول و سکون
 واو و فتح های مد و زده و کسر رای قرشت به ثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده یعنی چیزی بچیزی عوض
 و بدل کردن باشد * گوی بردن بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و ضم موحه تحتانی و سکون رای قرشت
 و فتح دال ابدال و نون زده کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد * گوی ساکن بضم اول بواو رسیده و کسر
 مثناة تحتانی و سیمین معصص بالف کشیده و کسر کاف و نون زده کنایه از کره زمین آمده و نیز لفظه هائی را کویند
 که بر خط کد دارند * گوی سیمین کنایه از ماهتاب است * گوی شدن بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و ضم
 شین قرشت و فتح دال ابدال و نون زده کنایه از هر بزانو نهادن و در مراقبه رفتن آمده * گوی کردن بضم اول
 بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابدال بالف کشیده و نون زده یعنی جانوری
 آمده سیاه و ام بجسته زنبور سیاه که هر کین را گلوله کند و بتازی آن را جعل و خفساء کویند * گویان
 یکسر اول و های مد و زده بالف کشیده و نون زده بلغت فارسی شیراز یعنی جهان آمده که عالم دنیا باشد

باشد * کهزن بفتح اول و سکون های مدوره و فتح زای هوز و نون زده یعنی یکی از افزار کفش دوزی آمل * کهن
 بضم اول و های مدوره و نون زده کرمی است که چوب را محور دو خوردن آن مانند آرد از چوب فرو ریزد
 و آنرا بتازی نشاره خوانند * کیاخن بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشید و فتح حای منقوطه و نون زده یعنی
 نرمی و آهستگی آمل و کاری کردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد * کیتی بان یعنی نگاه دارنده دنیا
 و زکار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی یعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت کنند را گویند
 * کیلان بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشید و نون زده نام شهری و ولایتی است معروف و معروف آن
 جیلان است و کیلانی منسوب بکیلان نامند * کین بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و نون زده یعنی صاحب و خداوند
 باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخران کلمه در آورند و همگی و همگی و معنی صفت هم هست هرگاه
 که باوصفی مرکب سازند و معنی الصاق هم آمده و بعضی گویند که معنی پراست که در مقابل حال باشد چه کین
 در اصل آکین بوده و معنی آن پرازغم و پرازهرم باشد * کیوکان بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و سکون و او
 و کف پاریسی بالف کشید و نون زده نام پهلوی است ایرانی که پسر و کرازه نام داشت * کیهان بفتح اول و سکون
 مثناة تحتانی و های مدوره بالف کشید و نون زده یعنی دنیا و روزگار و جهان آمده
 چشمه نوزدهم بحر اول از قلمزیم پنجم من کتاب صفت قلمزیم در بیان کاف پاریسی باواو
 * کاراول بالف کشید و سکون و معروف است که بتازی ثور خوانند و صراحی را نیز گویند که بصوت کار و سازند
 و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و هر کروهی سه هزار کز و بعضی گویند چهار هزار کز است پس کاوی
 نه هزار کز و بقول بعضی دوازده هزار کز راه باشد و مبارز و دلیر را هر گویند و باین معنی تحت الف هم هست
 * کاو و اول بالف کشید و بضم و او و او ثانی رسیده یعنی کاو کوهی آمده * کر بکسر بضم اول و سکون رای قرشت و فتح
 مجهول تحتانی و بضم کاف پاریسی باور رسیده بیک مثلاً را گویند و آن گلی است معروف * کرد و بکسر اول و سکون
 رای مهمله و دال ایچ و بضم رای قرشت باور رسیده معروف است که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند
 از وارید که زنان برای عروش آیند گلی بر کرد روی خود بندند * کرد و بکسر اول و سکون رای قرشت و بضم دال
 ایچ باور رسیده یعنی کردکان آمده و آن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند * کر کاو بضم اول و سکون
 رای مهمله و کاف پاریسی بالف کشید و واو زده نوعی از پای افزار است که شاطران و پیادگان پوشند بگرابی
 شهرت دارد * کرک دو بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پاریسی و فتح دال ایچ و سکون و او کنایه از دین آهسته
 و سرعت رفتن و بویه کردن و قطره زدن باشد و آنرا بری هروله گویند * کز ما ز و بفتح اول و سکون زای هوز و میم
 بالف کشید و بضم زای هوز باور رسیده بار درخت میوه کز را گویند و بتازی آنرا ثمره الطرافه خوانند * کلسو
 بضم اول و کسر لام و سکون سین و بضم مثناة فوقانی باور رسیده یعنی کلسستان آمده که گلزار باشد * کلو
 بضم اول و لام باور رسیده یعنی حلق و حلقوم آمده * کنبد تیز و بضم اول و سکون نون و فتح موحد تحتانی و کسر
 دال ایچ و مثناة فوقانی و مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون و او کنایه از آسمان آمده * کنج کاو بفتح اول و سکون
 نون و کسر جیم و کاف پاریسی بالف کشید و واو زده نام کنجی است از کنجهای جمشید که در زمان بهرام کور
 ظاهر شد گویند و معانی زراعت را آب میداد نگاهداری میبرد و آبها تمام در آن سوراخ میرفت و صدای
 عجیب از آن سوراخ ظاهر میشد و همان بنزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام با آنجا رفته فرمود تا آنجا را کنند
 عمارتی پیدا شد پس عالی اشاره ہوید کرد که در آی باین خانه چون در آمد و کاو میش دید از طلا ساخته

کهزن *
 کهن *
 کیاخن *
 کیتی بان *
 کیلان *
 کین *
 کیوکان *
 کیهان *
 کاو *
 کاو *
 کر بکو *
 کرد و *
 کرد و *
 کر کاو *
 کرک دو *
 کز ما ز *
 کلسو *
 کلو *
 کنبد تیز و *
 کنج کاو *

کو *

کواچو *

کیسو *

کیو *

کاباره *

کاخواره

کازرگاه *

کازه *

کاله *

کانه *

کاواره *

کاویمسه *

بودند و چشمهای آنها از باقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پراز انار و سیب و مرود زرین کرده و درون میوه های
زرین را پراز مروارید ساخته بودند و پیش هر کامی و میوه آخری از طلا ساخته بودند و آنها را پراز جواهر قیمتی
نموده و بر هر کامی و میوه نام جمشید کنند بودند و بر اطراف کامی و میوه اقسام جواهران پرنده و چون از طلا ساخته موصع
کرده بودند خمیره بهرام آورد و فرمود تمام کنج را به مستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او مستحق و پیرشان
نماند که صاحب مامان نشد و در موی الفضلا نوشته که کنجی بود مد فون از رمونی بزرگری بھر و پیر و پیر را
بدست آمد و آن حد آفتابه پراز زر بود از دفا بن سکندر رومی و نیز نام الحسن هفتاد هم است از سی الحسن بارید * کو بفتح
اول سکون و او بمعنی زمین است و مغاک آمده و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهر و محشم و بزرگد هم آمده و بضم
اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوکان بازند و تکمه جامه و کمر بپا نرانیز کوبند و بمعنی عبور و کوچک هم بنظر آمد
و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول کاورا کوبند که بتنازی بقر خوانند * کواچو بضم اول و واو بalf
کشید و بضم جیم پارسی بوا و سیل و یسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از درخت آویزند و بر آن
نشینند و در هوا آیند و روند * کیسو بکسر اول بمشاة تختانی مجهول رسیده و بضم سین سهفص بوا و رسیده معروف است
که موی سر زنان باشد و موی بافته را نیز کوبند * کیو بکسر اول بمشاة تختانی رسیده و واو زده نام پسر کو در زاست
که کیسو را بعد از هفت سال دند و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول و بضم ثانی بمعنی گویا آمده که سخن کنند است
و زبان را نیز کوبند که بتنازی لسان خوانند و بمعنی غالباً و ظاهراً هم استعمال می شود

چشمه بیستم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی باهای هوز

* کاباره اول بalf کشید و موحده تختانی بalf کشید و ففتح رای قرشت و های مد و زده غار و شکاف
کوهر ا کوبند و کله کاورا نیز گفته اند * کاخواره اول بalf کشید و ففتح خای منقوطه و واو معدله بalf کشید
و ففتح رای قرشت و های مد و زده بمعنی کپوره آمده که بتنازی مبد خوانند * کازرگاه اول بalf کشید و بضم
زای هوز و سکون رای قرشت و کاف پارسی بalf کشید و های مد و زده نام موضعی است در شیراز که
شیخ سعدی علیه الرحمة در اینجا آورده است و نیز نام مقامی است در هرات که خواجه عبد الله انصاری در انسا
مد فون است * کازه اول بalf کشید و ففتح زای هوز و سکون های مد و زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید
و جشن از بام خانه و شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و یسمانی را نیز کوبند که دوشکی
بر آن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانند و بچنها نند تا بخواب روند و آنرا بعمری از جوجه خوانند و خانه
فالیز یا نرا هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و ششستگاه چوبین را هم کوبند یعنی خانه که از چوب و تخته
سازند و آنرا نالار هم نامند و نیز بمعنی کمین گاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازد و در عقب آن نشیند
تا صیدش نه بیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم کوبند و صومعه سر کوهر را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده
* کاله اول بalf کشید و ففتح لام و های مد و زده بمعنی گلوله پنبه زده و هلاجی کرده آمده که بجهت رشتن
مهیها کنند و بمعنی دور هم آمده که در مقابل نزدیک است و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و آن ظریفی باشد که از
پشم بافتند و چیزها در آن کنند * کانه اول بalf کشید و ففتح نون و های مد و زده لغظی است از الفاظ اید
که در آخر هر یک از اهداد در آورند و معنی همان عد دی کم و زیاده مفهوسوم کرد چون دو کانه و سه کانه
و چهار کانه و امثال آن * کاواره بروزن آواره کله کاورا کوبند و مخفف کپوره هم هست که بتنازی مبد خوانند
* کاویمسه اول بalf کشید و کسر و او و کسر موحده تختانی بمشاة تختانی مجهول رسیده و ففتح سین مملو و های مد و زده

کفایه از شب و روز آمد چه پیسه هر جانور را بلق را گویند * کا و چشمه اول بالف کشید و سکون و او و فتح جیم باری
 و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده دار و است که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند * کا و دوشه اول
 بالف کشید و سکون و او و ضم دال ایجل و او و محمول و سکون و فتح شین قرشت و های مدوره زده ظرفی باشد که در آن شیردوشند
 * کا و زهره اول بالف کشید و سکون و او و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده
 یعنی بد دل آمده که بتنازی چنان گویند و نیز سنکی باشد که در میان زهره کا و متکون شود و بعضی گویند در میان
 شیر دان گاوی بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بتنازی آن را حجر البقر خوانند و معرب آن
 جاوز هر چ است و آن سنک در گویند نیز یافته میشود و آن مانند زرد تخم مرغ زرد می باشد * کا و شنه لیسیم
 کسی را گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و مست روز کارندیده باشد * کا و ورزه اول بالف کشید و و کسر و او
 و فتح و او ثانی و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی کا و کار باشد و آن گاوی باشد که بان زمین
 شیار کنند * کا و اول بالف کشید و سکون های مدوره یعنی تخت پادشاهان و کرسی زرین آمده و بعضی وقت و زمان
 هم باشد و صبح صادق را نیز گویند و بوقه رانامند که طلا و نقره در آن بکد از بند و بعضی جا و محل و مقام هم هست لیکن
 باین معنی بد و ن ترکیب گفته نمی شود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و ستاره جلدی را نیز گویند و آن ستاره ایست
 نزد یک بقطب شمالی * کا و هواره بر وزن ماه پاره که هواره را گویند * کبه بفتح اول و ثانی مشد شیشه حجام را گویند
 که بدن حجامت کنند * کبه بضم اول و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی کت آمده که بزرگ و عظیم و کبیر باشد
 و بترکی کون را گویند که بتنازی در بخوانند * کچه بفتح اول و جیم فارسی و های مدوره زده کسی را گویند که زبان
 او بخصاحت جاری نباشد و در مویک الفضلا باین معنی باشد و ثانی آورده * کد اره بضم اول و دال ایجل بالف
 کشید و فتح رای قرشت و سکون های هوز بالا خانه نایستانی را گویند و بعضی تختهای باشد که بام خانه را از آن
 پوشش نمایند * کد و بفتح اول و دال ایجل و های مدوره زده یعنی دندانه کلید آمده * کد یه بکسر اول و سکون دال
 ایجل و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده یعنی کد آمده که کدائی کنند باشد و بعضی کدائی هم هست * کدر نامه
 بضم اول و بفتح ذال منقوطه و سکون رای قرشت و نون بالف کشید و فتح میم و های مدوره زده خط جواز باشد
 یعنی نوشته که مسافران و تاجران را دهنند تا از گذر بانان و راهداران و امثال اینها کسی مانع نشود * کرازه بضم
 اول و رای قرشت بالف کشید و و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ایجل و سکون های مدوره از روی ناز و تکبر
 خرامند و برادر و ند را گویند * کرازه بضم اول و رای مهمله بالف کشید و فتح زای هوز و های مدوره
 زده نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامکر را بقتل آورد و خوک نر را هم میکوبند که کراز باشد
 * کران سایه بفتح اول و رای مهمله بالف کشید و و سکون نون و سکون مهمله بالف کشید و فتح مثناة تحتانی
 و های مدوره زده کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه آمده * کران مایه بفتح اول
 و رای قرشت بالف کشید و و سکون نون و میم بالف کشید و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده
 یعنی هر جنس بیش به ساقه می آمده و بتنازی نفیس خوانند * کراه بکسر اول و رای قرشت بالف
 کشید و های مدوره زده یعنی کرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن
 و رغبت ناو میل کنند را نیز گویند که فاعل باشد و بعضی شبیه و مانند هم هست چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی
 داشته باشد گویند بفلانی می گراید یعنی بفلانی می ماند * کر به بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحدة تحتانی
 و های مدوره زده معروف است که بتنازی سنور خوانند و بیل مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست * کرچه

کا و چشمه
 کا و دوشه *
 کا و زهره *
 کا و شنه لیسیم
 کا و ورزه *
 کا و *
 کا و هواره *
 کبه *
 کته *
 کچه *
 کد اره *
 کده *
 کد یه *
 کدر نامه
 کرازه *
 کرازه *
 کران سایه
 کران مایه *
 کراه *
 کر به *
 کرچه *

کرد آلوده

کرانیده *

کرد باد *

کرد شده

کرد کوه *

کرد مانده *

کرد نامه *

کرد زه *

کرده *

کرزه *

کرفته *

کرد دیزه

کرکینه *

کر مابه *

بضم اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده یعنی تالار و خانه کوچک و نقب و وزیر زمین و چاه زندان باشد کرد آلوده بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجل و همزه بalf کشیک و ضم لام هوا و رسیک و فتح دال ایجل و های مدوره زده معروف است که هر چیز شمار آلود باشد و نیز کنایه از کسی است که اسباب و اموال دنیوی را حاصل است * کرد انیده بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجل بalf کشیک و کسرتون بفتحة ثعناتی و رسمک و فتح دال ایجل و های مدوره زده یعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بصیغ کشند * کرد باده بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجل و موحد ثعناتی بalf کشیک و فتح دال ایجل و های مدوره زده یعنی گرد باد آمل و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری چون آسیا گردان بر آسمان برد * کرد شده بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجل و فتح شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ایجل و های مدوره زده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند * کرد کوه بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ایجل و ضم کاف هوا و مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی است در ولایت مازندران * کرد مانده بکسر اول و رای مهمله و دال ایجل ساکن و میم بalf کشیک و فتح نون و های مدوره زده یعنی کرم دانه آمده که نوعی از تخم مادر یون باشد و معرب آن جرد و مانق است * کرد نامه بکسر اول و رای مهمله و دال ایجل ساکن و نون بalf کشیک و فتح میم و های مدوره زده دعائی است که بر اطراف کاغذ نویسنند و نام غلام و کنیز کی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی در ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و تکیه را هم گفته اند * کرد نه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایجل و نون و های مدوره زده یعنی چوب آمده سرها باریک و میان کند که بدان کلونه عمیران را پهن سازند و آنرا در هندی بیلن گویند * کرده بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایجل و های مدوره زده نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموماً بارچه گرد مدوری را که بهودان برکتف جامه عود و وزنند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا بتازی غمار گویند و بالش کرد را هم گفته اند و بعضی همه و مجموع هم هست و معنی نگاه نیز بنظر آمده و بفتح اول ها که نقاشان باشد و آن زغال سبزه است که در بارچه بسته اند و بر کاغذ های سوزن زده طراحی کرده مانند که تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و کاغذ سوزن زده را نیز گویند * کرزه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی از ماری است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و حال زهر آلود از مارهای دیگر است و هیچ تر باقی نماند و مقاومت نکند و در بعضی از بلاد دارالمرز موش را کرزه گویند و بضم اول هم یعنی اول و هم یعنی کرز باشد که در بان همود گویند * گرفته بکسر اول و رای قرشت و سکون فاء و فتح ثعناتی فوقانی و های مدوره زده یعنی طعنه آمده که زدن نیزه و کفتم سخنان بطریق هر زنش باشد و معنی تاوان و غرامت هم هست و بعضی لاف و کزاف نیز آمل و مردم خصیم و ممسک و بغیل را هم گفته اند و امیر و گرفتار را نیز گویند و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد کار و اجرت بیشتری را هم گفته اند * کرک دیزه بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و کسرتون و دال ایجل بفتحة ثعناتی و رسیک و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی کرک رنگ آمل چه دیزه یعنی رنگ و لون هم هست لیکن رنگ بسیماهی مایل که خاکستری باشد و بعضی جامه اطلس هم بنظر آمل است * کرکینه بضم اول و سکون رای قرشت و کسرتون پارسی بفتحة ثعناتی و رسیک و فتح نون و های مدوره زده یعنی مطلق پوستین آمل * کر مابه بفتح اول و سکون رای مهمله

و میم بالف کشید و فتح موحده تختانی و های مدور زده یعنی حمام آمد * کرماله بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشید و فتح لام و های مدور زده دوائی باشد برنگ مردار سنگ و در مرهمها بکار برنگ گوشت را در ویانند اگر به آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا دفع نماید و بیونانی مولود انا خوانند * کرماره بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و فتح واو و های موز زده یعنی کرمابه آمد * که حمام باشد * کرمگاه بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کاف پاریسی بالف کشیده و های مدور زده یعنی میان روز آمده که هوا در نهایت گرمی باشد * کرمه بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و های موز زده هر میوه پیش رس را گویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصاً * کرمی خونا به بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمشناه تختانی رسیده و ضم خای مشقه و طه بواور سیک و نون بالف کشیده و فتح موحده تختانی و های مدور زده کنایه از شتاب و تعجیل در کرمه آمده * کرونه بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ایچ و های مدور زده یعنی لیف جولا مکان و شویمالان باشد و آن جاروب مانند است که بدان آتش و اوار بر قار جامه مالند و بنمازی شوکه الکحایک خوانند * کرونه بضم اول و سکون رای قرشت و فتح نون و های مدور زده نام گیاهی است * کروزه بضم اول و رای مهمله بواور سیک و فتح زای موز و های مدور زده یعنی جمع کروه مردم آمده * کروه بضم اول و ثانی جماعت مردم باشد که بتنازی قوم خوانند * کروهه بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح های مدور زده یعنی گوله آمده مطلق خواه گلوله ریمان و خواه گلوله توب و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و پنجه و گلوله گان کروهه و امثال آن باشد و بعربی جلافت خوانند و گلوله حلوائی را گویند که بتنازی کعب الغزال خوانند و یعنی کروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول یعنی دچی آمده و آن گلوله ریمان است که بوقت رشتن مردود یک پیچیده شده باشد و بتنازی نصیله خوانند * کروه بکسر اول و رای مهمله و ظه و های مدور زده معروف است اعم از آنکه در ریمان یا درخت و امثال آن و از جانی بر آمده باشد و بتنازی عقن گویند و تخم خاوی هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرط خوانند و دل را هم گفته اند که بتنازی بال گویند و معنی مشکل هم آمده چه کرمه کشای جمعی مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای هاسبور را گویند و آن ظریفی باشد برای آب آوردن * کرمه بر کرمه بکسر اول و رای مهمله و ظه و های مدور زده و فتح موحده تختانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پاریسی و رای بی نقطه و های مدور زده کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ بر پیچ آمده * کرمچه بکسر اول و رای قرشت و سکون های مدور زده و فتح جیم پاریسی و های مخفی زده یعنی کرمه کوچک آمده * کرمه بکسر اول و رای بی نقطه و های مدور زده و های موز زده یعنی کرمچه باشد که کرمه کوچک باشد و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و کرمه کوچکی که در نباتات بهر موصوف و بضم اول و ثانی مخفف کروهه است * کرمچه بضم اول و کسر رای قرشت بمشناه تختانی رسیده و فتح جیم پاریسی و های مدور زده یعنی کرمج است که تالار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و جاه زندان باشد و گلوله حلوائی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند * کرمسه بکسر اول و رای قرشت بمشناه تختانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدور زده یعنی فریب و مکر و حيله و چا پلوسی آمده چه کرمسیدن یعنی فریب دادن و حيله نمودن آمده * کرمگاه بکسر اول و رای قرشت بمشناه تختانی رسیده و کاف پاریسی بالف کشیده و های مدور زده در دیک بریان بلا و جانی را گویند که در محاذی کردن کوسپند بریان باشد * کرمیازه بکسر اول و رای قرشت بمشناه تختانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح زای موز و های مدور زده یعنی هار است که مر واریک و لعل و امثال آن باشد که برشته کشیده باشند * کرمیوه بفتح اول و کسر رای مهمله بمشناه تختانی مجهول رسیده و فتح واو و های موز زده یعنی کوه پست و پشته بلند آمده و بکسر اول هم درست است و زمین بلند و پشته ها کی را

کرماله

کرماره
کرمگاه

کرمه
کرمی
خونا به
کرونه

کرونه

کروزه
کروه
کروهه

کروه

کرمه بر کرمه

کرمچه
کرمه

کرمچه

کرمسه

کرمگاه

کرمیازه

کرمیوه

کزار شنامه

کزارنده *

کزاره *

کزاره نامه *

کزاره *

کزاره *

کزار نامه *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

کزاره *

نیز گویند که باران آزار خنه کرده بزبر آمده باشد * کزار شنامه بضم اول وزای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده کتاب تعبیر بحواب باشد و کتاب تفسیر را نیز گویند و آنرا کل ارشی نامه هم می گویند که بعد از شین یای حطی باشد * کزارند بضم اول وزای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی کزارند و ادا کنند و گویند و نگارنده یعنی نقش کنند آمده * کزاره بضم اول وزای هوز بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و های مدوره زده یعنی کزارش آمده که تعبیر بحواب و تفسیر و شرح عبارات باشد و معنی زیادتی هم آمده * کزاره نامه یعنی کزار شنامه آمده که کتاب تعبیر بحواب و تفسیر باشد * کزاره بکسر اول وزای منقوطه بالف کشیده و فتح فاهای مدوره زده یعنی بجهت و بحساب و بسجارت آمده و معنی هرزه و بی بهره و کلر عیث و دروغ هم گفته اند * کزاره برون و معنی کجا و است که بعرب هودج خوانند * کزار نامه بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی کتاب تعبیر بحواب آمده * کزاره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام گیاهی است خوشبو که آن را سر زبده نیز گویند * کزاره بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و های مدوره زده نباتی است دوائی که آن را انجروه و اندک و تخم آن را بذر الانجروه گویند استسقا اناج است * کزیده بضم اول و کسر زای هوز بهشتا تعنای رسیده و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی پستلیده و انتخاب کرده شده آمده و نام بازی است که آن را خیریند و گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آنرا خیز گیر خوانند و هر دو لغت بتفصیل بجای خود مذکور شد و بفتح اول یعنی ترسیله و ورنجیده که از واهمه کردن و ورنجیدن باشد هم بنظر آمده * کزیده بضم اول و کسر زای هوز بهشتا تعنای رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی کزیده آمده که چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لا علاج را گویند * کزیده بفتح اول و کسر زای هوز بهشتا تعنای رسیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی چکش و بتک دراز مسکران باشد که میان ظرف را از ان صفتی سازند و معنی کنجینه و مخزن هم آمده و کزیده را هم گفته اند که از ان صفتی و سایمان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول یعنی کزیده آمده که پستلیده و ورنجیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست که بارده بضم اول و سین مهمله بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی کزیده است * کزیده بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی سر کین آمده که فضله اسپ و استر و هر و کار و امثال آن باشد * کزیده بضم اول و کسر سین مهمله و فتح لام و های مدوره زده یعنی کسخته شده باشد * کزیده بضم اول و سکون سین مهمله و فتح نون و های مدوره زده یعنی کرسنه آمده که در مقابل سیر باشد و کسنکی مخفف کرسنکی باشد * کشاد نامه بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سکون دال ایچ و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی فرمان پادشاهان آمده و آن را بتازی سنشور خوانند و معنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر من کتابها نویسد و با کاف تازی هم آمده * کشته بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی کند یک و معکوس آمده و کاج و لوج و احوال را نیز گویند * کشته بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده یعنی کرسنه آمده * کل اربه بضم اول و کسر لام و ضم هوز و سکون رای قرشت و فتح موحد تعنای و های مدوره زده دوائی است که آن را از شام آورند و عنبر بید نیز خوانند کزند کمی جانوران را نافع است و بتساز جعه گویند * کلا کونه بضم اول و لام بالف کشیده و ضم کاف پارسی و اور سید و فتح نون و های مدوره زده یعنی غازه و کلکونه آمده و آن چیزی باشد مرغ رنگ که زنان بر رو مالند * کلا له

بضم اول ولام بالف کشید وفتح لام وهای مدوره زده یعنی پیرهن آمده که بتازی قبیص خوانند و معنی زلف هم هست کلاه بفتح اول ولام بالف کشید وهای مدوره زده یعنی سیاه آمده و هر چیز را نیز گویند که سوادى دران باشد و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمة نیز کلاه بوده بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون عمر شهادت آن حضرت بر وی رسید سیاه پوش کردید و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور وقتی از اوقات از اشکاف برآمده شخصیکه در آن زمان از اکل اولیا بود بواسطه او حبه از پشم سیاه دوخته می فرستاد و آنرا مازک و میمون میکرد و می پوشید و نادری حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بودند کله پیاده بضم اول و کسر لام و یای باره و مثناة تعنای بالف کشید وفتح دال ایجد وهای مدوره زده هر گلی که آنرا درخت و مویته بزرگ نباشد همچون ترکس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز کله پیاده گویند کله پره بضم اول و سکون لام و کسر جیم بارسی و سکون های مدوره و فتح رای قرشت وهای مدوره زده نام معشوقه شخصی است که او را نك نام داشته کله چوچه بضم اول و سکون لام و ضم حای منقوطه بواور سیک و فتح جیم بارسی وهای موز زده یعنی جنبانیدن انكشتان در زیر بغل و خاریدن پهلوی و کف پای مردم آمده که تا بخندد در آید کله شاه بکسر اول و سکون لام و شین قرشت بالف کشید وهای مدوره زده یعنی کیومرث آمده ووجه تسمیه اش آنست که در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون او را از کل آنریک اند باین نام مرسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه و رقه است کله بکسر اول و سکون لام و فتح شین منقوطه وهای مدوره زده مخفف کله شاه است که کیومرث باشد و بعضی او را آدم علیه السلام میدانند و بضم اول معشوقه و رقه است کله چوچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و فتح جیم بارسی وهای مدوره زده یعنی کله چوچه باشد کله چوچه بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم بارسی وهای موز زده یعنی غازه زنان آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که بر روی مالند کله غند بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده یعنی پنبه بر زده آمده که برای رشتن گلوله کرده باشند کله غوند بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه بواور سیک و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده یعنی کله غند است که پنبه گلوله کرده باشد و کنایه از مردم ذریه و سست و کامل هم هست کله غونه بر وزن و معنی لکونه است و آن غازه و سرخی باشد که بر روی مالند کله چوچه بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه بمثناة تعنای رسید و فتح جیم بارسی وهای مدوره زده یعنی کله چوچه آمده و آن جنبانیدن انكشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی و خاریدن کف پا تا بخندد در آید کله قجه بضم اول و کسر لام و فتح قاف و سکون حای حطی وهای مدوره زده یعنی کله دور آمده که کل رعنا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ امی باشد و بتازی ورد الفجار خوانند بنشدیل جیم کله چوچه بضم اول و سکون لام و فتح کاف بارسی و جیم وهای مدوره زده یعنی آداب و رسوم آمده که از زمان تولد اطفال تا او ان عقیقه و کهوره بستن بطریق سنت و عرف بفعل آورند کله کنگ بضم اول و سکون لام و فتح کاف بارسی و سکون نون و فتح دال ایجد وهای مدوره زده نوعی از کاه باشد و آن گیاهی است بغایت کنگ و بد بو و متعفن و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و خورند کله کوزه بضم اول و کسر لام و ضم کاف بواور سیک و فتح زای موز وهای مدوره زده یعنی کل نسرین آمده

کلاه *

کله پیاده

کله پره *

کله چوچه

کله شاه *

کله کله *

کله چوچه *

کله غند *

کله غند *

کله غوند *

کله غونه *

کله چوچه *

کله قجه *

کله کله *

کله کنگ *

کله کوزه

کلکونه *

کل مهره *

کل نمبشته

کلنده *

کلوبنده *

کلوته *

کلونده *

کله *

کله *

کلیچه *

کمانه *

کمه *

کنبله *

کنجاره *

کنج دیبه

کنچره *

کنج سخته *

کنجگاه *

و نرکس را هم گفته اند چه قلم آنرا در کوزه ها کرده در خانه نهید * کلکونه بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی
بواور سیده و فتح نون و های مد و زده یعنی کلکونه آمده که غازه و سرخی زنان باشد که بر ر و مالند و بعضی کل رخساره
هم هست چه کونه یعنی رخساره باشد و بعضی کارنک هم آمده چه کونه رنگ را نیز گویند * کل مهره بکسر اول و سکون
لام و ضم میم و سکون های مد و زده و فتح رای قرشت و های مد و زده یعنی مهره آمده که از کل سازند عموماً و مهره
کان کروه را خصوصاً و کوزه زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست * کل نمبشته بکسر اول و سکون لام و کسر نون
و موحدۀ تختانی و سکون شین منقوطه و فتح نای قرشت و های هوز زده کل مختم را گویند و آن دوائی است مشهور
و معروف جهت دفع سموم * کلنده بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های مد و زده یعنی زن بد فعل
و بد کاره آمده * کلوبنده بضم اول و لام بواور سیک و فتح موحدۀ تختانی و سکون نون و فتح دال ابجد و های
مد و زده یعنی بنده گلو آمده که بسیار خوار و بخوار باشد و آنرا شکم بند نیز گویند * کلوته بضم اول و لام بواور
رسیک و فتح منثاقۀ فوقانی و های مد و زده کلاهی باشد گوشه دار و پر پرنده که بیشتر برای طفلان دوزن و گوشه های
آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش خرد ظاهر است * کلونده بفتح اول و سکون لام و فتح واو و سکون
نون و فتح دال ابجد و های مد و زده یعنی مرسله آمده غمومای یعنی هر چیز که بطریق هدیه وقفه بجائی برند
و فرستند و چیزی باشد که مانند گلوبند آنرا از جوز و انجیر سازند و بجائی فرستند خصوصاً * گلو بضم اول و سکون
لام و فتح واو و های مد و زده سمور اخ توران بزی را گویند * گله بفتح اول و تشدید لام و سکون
های مد و زده معروف است که گله و رقه کوسبند و شتر و مهر و گاو و آه و و امثال آن باشد و باین معنی
بلا نشدند هم درست است و بضم اول و فتح ثانی مشد آسمان کیوی را گویند و آن پارچه ایست که بر سقف
مخانه ها مانند سایه بان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشد زلف معشوق را گویند و بکسر
اول و فتح ثانی مخفف یعنی شکوه و شکایت آمده و دانۀ انکو را نیز گویند که از خرشۀ جد افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه
واقع شده باشد * کلچره بضم اول و کسر لام بمنثاقۀ تختانی رسیده و فتح جیم و های مد و زده یعنی جستن گلو
آمده که بقازی فراق خوانند بضم فار قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک فان روغنی را هم گفته اند * کانه بضم اول
و میم بالف کشیده و فتح نون و های مد و زده یعنی کان آمده که در مقابل یقین است و بتنازی ظن گویند و بعضی مردم را
در کان انداختن هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کنان برای دانستن این که زمین آب دارد و آب آن چه مقدار
دور است میکنند و چاه جوی و چاه کن را هم گفته اند * کمه بکسر اول و فتح میم و های مد و زده نام رستنی است
مانند از یانه و آنرا کوسبند و شتر و دراب خوردند و بتنازی تزاج گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است
بضم جیم * کنبله بضم اول و سکون نون و فتح موحدۀ تختانی و دال ابجد و های مد و زده یعنی کنبل آمده و آن
نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و غنچا کل را نیز گویند و پیاله و گاسه را هم گفته اند و جستن
و خیز کردن را نیز گویند * کنجاره بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مد و زده
بمعنی غازه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر ر و مالند * کنج دیبه بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و دال ابجد
بمنثاقۀ تختانی و فتح موحدۀ تختانی و های مد و زده نام کنج سوم است از کنج خسرو پرویز * کنچره بفتح اول
و سکون نون و فتح جیم و های مد و زده یعنی کنجاره آمده که غازه و سرخی باشد که زنان بر ر و مالند
* کنج سخته نام کنج پنجم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن کنج تنجید است چه سخته
و سخته یعنی تنجید آمده * کنجگاه بوزن و معنی پنجگاه است که شعبه بلندی مقام راست و شعبه پستی آن

مربع است * کنجه بفتح اول رسکون نون وفتح جیم وهای مدوره زده نام شهری است مشهور ما بین نمریز و شران و کرjestan و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از النجاست وخرالاغ دم برید مرانیز کویند وبتنازی ابقوخوانند

* کند کیه بفتح اول وسکون نون و دال ایجد و کسر کاف پارسی ویای حطی بالف کشیده وهای مدوره زده

بمعنی خرس کیه آمده کویند شقاقل بیخ کند کیه است وخر من آنرا بغایت دوست می دارد و بر غمت تمام بخورد و بعضی کویند کرفس صحرایی است * کند مه بفتح اول وسکون نون وضم دال ایجد وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی آرخ آمده و آن دانه های سختی بقدر نغور باشد که از اندام آدمی برمی آید و دور دند می کنند و بتنازی ثولول خوانند * کند ه بضم اول وسکون نون وفتح دال ایجد وهای مدوره زده معر و فاست که در مقابل بار یک باشد و معنی کند مه آمده که آرخ باشد و بتنازی آنرا ثولول خوانند و کوفته بزرگی رانیز کویند که از گوشت هازند و در شعله و پلا و آتش افند ازند و کلو نه که از خمیر بجهت یک ته نان کنند و بفتح اول بمعنی بوی بد آمده و هر چه بزرگ بد بوشد باشد * کنوره بضم اول و نون وواو و سیمه وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کند ه و سازند باشد یعنی ششیکه کاری میکنند چیزی می سازد * کواچه بضم اول وواو بالف کشید وفتح جیم پارسی وهای مدوره زده بمعنی ریسجانی آمده که در روزهای صید و جشون نوروز از جاهای بلند و شاخهای درخت آویزند و در آن نشینند و در هوا آیند و روند * کواره بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده مخفف کپوره آمده که بتنازی میهند کویند و کله کاو و کامیش رانیز کویند و بمعنی خانه زنبور نیز آمده است * کواره بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی چوبی آمده که پاره آهن بزرگ سر آن نصب کنند و هر کار بدان رانند و هاون چوبین رانیز کویند و یازای فارسی بمعنی مخرکی و مزاح مردم خرس طبع هم آمده و ازاردانی رانیز کویند که لنگی وروباله باشد * کواشمه بفتح اول وواو بالف کشیده و سکون شین منقوطه وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی دامنی آمده و آن مقنعه وروپاکی باشد که زنان بر سر اندازند * کوانکله بضم اول وسکون وواو وفتح همزه و سکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تکه و حلقه آمده که بر کریمان پیراهن و غیره دوزند چه کوبه معنی تکه و انکله حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه رای کوی هم انکله کویند و همچنین کوی رانیز بی انکله و جوز کره را هم گفته اند و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خرس طرح که مانند تکه بر چیز هازند و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست * کواه بضم اول وواو بالف کشیده وهای مدوره زده معروف است که بتنازی شاهد کویند و بحد فها هم آمده * کوباره بفتح اول وسکون وواو و موحد و تختانی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی کله کاو و کامیش آمدن و جایگاه کاوان رانیز کویند * کوبیازه بضم اول وواو و سیمه و کسر یای پارسی ویای حطی بالف کشید وفتح زای هوز وهای مدوره زده طعامی است متعارف در بلخ که بکه پیماز بلخی اشتهار دارد * کوچاه بفتح اول وسکون وواو و جیم پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی کوی آمده که چند ان عمیق نباشد و بن آنرا توان دید * کورابه بضم اول وواو مجهول و رسیک و رای قرشت بالف کشید وفتح موحد و تختانی وهای مدوره زده نام موضعی است که دخمه زال و صام نریمان که پدیران رستم باشند در آنجا است و کیمه های رانیز که بر سر تیرها سازند * کور شکاونه بضم اول وواو مجهول و سیمه و باقی معلوم بمعنی شخصی آمده که شیمه ساکور و قبر را بشکافد و کفن مرده را بیدار و بتنازی نیاش کویند * کور کیا بضم اول وواو مجهول و سیمه و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تختانی بالف کشیده وهای مدوره زده کیا می باشد که کور خور آنرا بر غمت تمام خورد و چون

کنجه *

کند کیه *

کند مه *

کند ه *

کنوره *

کواچه *

کواره *

کوازه *

کواشمه *

کوانکله *

کواه *

کوباره *

کوبیازه *

کوجاه *

کورابه *

کور شکاونه *

کور کیه *

کوزده *

کوز شکسته
کوز نیمه *

کوز کره *

کوزینه *

کوشانه *

کوش بچه *

کوش خبه

کوش خورده *

کوشه جام

شکسته *

کوک *

کولغچه

کوله *

کومه *

کونسته *

کونه *

کواره *

کوه *

بخیالند مزه قرنفل و مصطکی کند و بتازی اذخر و طیب العرب خوانند * کوزده بضم اول بواو مجهول رسیده
و سکون زای هوز و فتح دال ایحد و های مدوره زده نوعی از صیغ باشد تلخ که رنگ آن سرخی زرد و از بو تا خاری
خاص شود که آنرا جهود انه گویند و عربی عنزروت گویند و بفتح زای فارسی هم آمده و نیز جانوری باشد
شبهه به ملخ که شبها فریاد کند * کوز شکسته بفتح اول و سکون و او زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون
سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه از آسمان آمده * کوز غه بفتح اول و سکون و او و فتح
زای هوز و غین منقوطه و های مدوره زده یعنی غوره و غلاف پنجه آمده که پنجه در آن باشد و عرب آن جوز غه است
* کوز کره بفتح اول و سکون و او زای هوز و کسر کاف پارسی و رای قرشت و های هوز زده یعنی جوز کره
آمده و آن نوعی از کره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکه بر چیزها زنند * کوزه بضم اول بواو مجهول
رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده غلاف و غوره خشخاش و پنجه و پنجه ابریشم و امثال آنرا گویند و زای
فارسی هم آمده است * کوزینه بفتح اول و سکون و او و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های
مدوره زده حلوائی را گویند که از مغز گردن بزند * کوساله بضم اول بواو مجهول رسیده و سین
سبعص با لف کشیده و فتح لام و های مدوره زده معروف است که بچه کا و باشد و بعضی شتر بچه
و هر چیز که آن کوچک و خورده مال باشد هم هست چه گویند و خورد و کرچک نیز آمده و کاهی بطریق کنایه بچوانان بی عقل
اول عمر نیز استعمال کنند * کوشانه بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت با لف کشیده و فتح نون و های
مدوره زده یعنی گوشه و کمین گاه آمده * کوش بضم اول بواو مجهول رسیده و کوشال داده را نیز گویند
* کوش خبه این لغت را در فرهنگ چهار نگیری بفتح رابع و بای ایحد یعنی کوش پاک آورده که میل کوش پاک کن و جانور
بسیار با باشد که در کوش رود و آنرا کوش خزنک نیز گویند و با لغت معنی بجای بای ایحد بای حطی هم بنظر آمده
والله اعلم * کوش خورده بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای ثعل و وار معدوله و سکون
رای قرشت و فتح دال ایحد و های مدوره زده کنایه از کوشمال خورده آمده * کوشه جام شکسته کنایه از ماه نواست
که هلال گویند * کو که بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و های مدوره زده یعنی کوساله آمده
که بچه کا و است و بعضی کوک هم آمده که گوی کریمان و تکه باشد و دانه های را نیز گویند سخت که در اعضای
آدمی بهم رسد و درد نمیکند و بخته نمیشود و آنرا بقارسی آثرخ گویند و بتازی ثولول خوانند و عرب آن قوقه است
* کولغچه بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و های مدوره زده
یعنی غازه و کله کوله آمده و آن سرخی باشد که زنان بر ر و مانند * کوله بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام
و های مدوره زده یعنی کله کوله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توب و منجنیق
و امثال آن و بعضی عاربشت هم آمده و کوزه آب خوری را نیز گویند * کومه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم
و های مدوره زده یعنی خانه آمده که از چوب و نی و علف سازند * کونسته بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح نون
و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده در دو طرف سرین و کفل را گویند * کونه بضم اول بواو
رسیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی رنگ و لون آمده و کله کونه و غازه را نیز گویند و آن سرخی باشد که زنان
بر رخساره مانند و بعضی عارض و رخساره هم آمده است که بتازی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز
گفته اند و ترجمه لفظی است که بتازی جنس گویند و اجناس جمع این و کونها و کوناگون جمع آن * کواره
بر وزن و معنی کپاره است و عربی مهل گویند و بعضی کله کا و و کاه میباش هم آمده * کوه بضم اول و فتح و او و های

مدوره زده مخفف کواه است که بتنازی شامد کوبند * کوی انگله بضم اول بوا و رسیک و سکون بیای حطی
 وفتح همزه و سکون نون وضم کاف پارسی وفتح لام وهای مدوره زده بمعنی تکه و حلقه آمده که بر کریمان پیراهن
 و غیره دوزند چه کوی بمعنی تکه و انگله بمعنی حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز
 کوی انگله کوبند و بمعنی چوزکره نیز آمده که آنرا کوزکره هم خوانند و آن نوعی از کره باشد و کنایه از آفراب
 عالمقاب هم آمده * کویان که واره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده و کویای مهل هم میگویند * کویسه
 بفتح اول و کسر او و بثناة تختانی مجهول رسیک و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی
 کوفته شده آمده * کویسه بفتح اول و کسر او و بثناة تختانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی ظرف
 و انای شیر و ماست آمده * کویسه بفتح اول و کسر او و بثناة تختانی رسیک و فتح شین منقوطه و های مدوره
 زده بمعنی کویسه است که ظرف و انای شیر باشد * کوبند بضم اول بوا و مجهول رسیک و کسر مثناة تختانی
 و سکون نون و فتح دال ابعج و های مدوره زده بمعنی سخن کو و قصه خوان آمده و بمعنی خوانند و ساز میر
 آمنت هم هست و مطربی را نیز کوبند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد و بمعنی زبان هم آمده که بتنازی
 لسان خوانند * که بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف کاه آمده که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان
 و بوتله زرگران که طلا و نقره در آن کنند باشد و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست
 همچو بار که و چرا که و منزل که و بمعنی زود آمده است که عبارت از صبح زود باشد * کمله بفتح اول و سکون های
 مدوره و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گاورسهای طلا و نقره باشد و انگاره زر و طلا و نقره را نیز کوبند که هنوز
 آنرا پهن نکرد و سکه نروده باشد * کیا آیکه بکسر اول و بثناة تختانی بالف کشیده و کسر های مدوره و همزه
 بالف کشیده و سکون موحدة تختانی و کسر کاف پارسی و بثناة تختانی و فتح نون و های مدوره زده کنایه است که
 آیکینه را بد آن جلاد هند سرفه گفته را نافع باشد و آنرا بتنازی شجرة الزجاج خوانند * کیتی پڑ و بکسر اول
 و بثناة تختانی مجهول رسیک و کسر مثناة فوقانی و بثناة تختانی رسیک و ضم بیای پارسی و نای هرز بوا و رسیک و های
 مدوره زده کنایه از پادشاه آمده و بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا هم باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پڑ بمعنی طالب
 و خواهان و جویان باشد * کیتی گرو و کیتی معلوم وضم کاف پارسی و رای قرشت بوا و مجهول رسیک و های
 مدوره زده بمعنی گرو و کیتی آمده که آد میان باشند * کیچه بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و فتح جیم و های مدوره
 زده بمعنی پریشان و پراکنده و متعیر و سرگشته و حیران باشد * کیچید بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و کسر حیم
 و بثناة تختانی رسیک و فتح دال ابعج و های مدوره زده بمعنی دماغ پریشان شده و سرا سیمه کشته و سرگردان
 و حیران گردیده آمده * کیره بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی سبد
 کوچک آمده و آن ظری است که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافتند * کیله بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و فتح
 لام و سکون های مدوره نام جامی و مقامی است * کینه بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و فتح نون و های مدوره
 زده مخفف آیکینه است که آیکینه باشد * کیوه بکسر اول و بثناة تختانی رسیک و فتح و او و های مدوره زده نام پادشاه
 زمین بخاوران است و او یکی از مبارزان کیخسرو بن جمشید بود و با ثانی مجهول نوعی از کفش و بیای انزار است که روی
 آن را از ریمان دوزند و ته آن را از لته سازند و آن را کفش جامکی نیز خوانند * کیه بکسر اول و فتح مثناة
 تختانی و ظهور های مدوره مخفف کیا آمده که علف باشد

چشمه بیست و یکم بحواله از قلم پنجم من کتاب هفت فلزم در بیان کاف پارسی بایای حطی

کوی انگله

کویای
کواه

کویسته
کویسه
کویسه
کوبند

که

کمله

کیان آیکینه

کیتی پڑ و

کیتی گرو

کیچه

کیچید

کیره

کیله

کینه

کیوه

کیه

کاری *
 کاری *
 کاوتازی
 کاودی *
 کاسامری
 کبرکی *
 کدغازی
 کدکدی
 کرامی *
 کرای *
 کربادشتی
 کردپای
 کردنای *
 کردنی *
 کرک آشتی
 کرک آشنای
 کرکوی *
 کرماندازی

* کاری اول بالف کشید و کسر رای قرشت بهشتا تعنائی رسید چیزی مد ار ونا پایند و بی ثبات را کویند * کاری اول
 بالف کشید و کسر رای هون بهشتا تعنائی رسید نام گلی است خوشمو که آن را بهندی کیور و کویند بکسر کاف
 * کار تازی بانی قرشت بر وزن کار سازی کنایه از غالب و نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهلل آمیز گفتن
 و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد * کاودی اول بالف کشید و سکون وار و کسر دال ابدال بهشتا تعنائی رسید به معنی
 نادان و ابله و بی عقل آمده * کاوسا مری اول بالف کشید و کسر وار و سین هفص بالف کشید و فتح میم
 و کسر رای قرشت بهشتا تعنائی رسید کاری بود از ز که آن را سامری ساخته بود و شرح آن در لغت کاوزر مذکور شد
 * کبرکی بفتح اول و سکون موحد تعنائی و فتح رای قرشت و کسر کاف بهشتا تعنائی رسید ه ظرفی باشد که هر اب در آن
 کنند * کد اغازی بفتح اول و دال ابدال بالف کشید و کسر زای منقوطه بهشتا تعنائی رسید به معنی پسران و زنان
 ریسمان باز و معرکه کبر آمده چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریسمان باز را اغازی می گفته اند متاعرین خواستند
 که در میانه غازی عربی که غزا کنند است و غازی فارسی فرقی باشد این را کد اغازی نام کردند * کد کدی بضم
 اول و سکون دال ابدال و ضم کاف پارسی و کسر دال ابدال بهشتا تعنائی رسید کلمه باشد که شبانان بدان بزر انرازش
 کنند و بجانب حدود طلیند و جنبانیدن انگشتان را گفته اند در زیر بغل کسی تا نخندد افعل و بعضی کویند باین معنی
 هندی است * کرامی بکسر اول و رای مهمله بالف کشید و کسر میم بهشتا تعنائی رسید به معنی عزیز و مکرم و محبوب
 و بزرگ آمده * کرای بکسر اول و رای قرشت بالف کشید و بهشتا تعنائی زد به معنی میل و رغبت و خواست و قصد و آدنک آمده
 و به معنی گرفتن دست و پای و دامن و کمر هم هست و به معنی سنگین و ثقیل و کران هم آمده و جمله را نیز کویند یعنی چیزی را مانند
 چوب رسند و ابدال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و زینداختن و یاد دیدن بطرف کسی بقصد زدن و زدن و امر
 باین معنی هم هست یعنی میل غارت و قصد و حمله کن و مل و قصد و حمله کنند را نیز کویند که فاعل باشد و بفتح اول هم
 به معنی مل کردن و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و در و م را در و ترک را خان و چین را افغور و هندی
 را رای کویند و باشد ثانی یعنی دلاک سر تراش و حجام آمده و بند را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است * کر به دشتی
 بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحد تعنائی و کسر همزه مبدله و فتح دال ابدال و سکون شین منقوطه و کسر مشبایه
 فوقانی بهشتا تعنائی رسید گیاه است خوشمو که بقازی آنرا از عر کویند * کر د پای بکسر اول و سکون رای مهمله
 و کسر دال ابدال و پای پارسی بالف کشید و بهشتا تعنائی زد به پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را کویند * کردنای
 بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابدال و نون بالف کشید و بهشتا تعنائی زد به معنی کل مرخ آمده و جوی را نیز کویند
 که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا بدین راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم به معنی
 جوی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آید و از دست نکارد تا در زمین بچرخد و آید و بتازی آنرا درامه
 کویند باشد یک واو * کردنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابدال و کسر نون بهشتا تعنائی رسید به معنی سیلی
 آمده * کرک آشتی بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشید و سکون شین منقوطه
 و کسر مشبایه فوقانی بهشتا تعنائی رسید به معنی صاحب و بفاق و مکر و هیله و فریب باشد * کرک آشنائی
 بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی ساکن و همزه بالف کشید و سکون شین منقوطه و نون بالف کشید و کسر مشبایه تعنائی
 بیای حطی رسید به معنی آشنائی و دوستی بفریب و بفاق و هیله و مکر آمده * کرکوی بفتح اول و سکون رای
 قرشت و ضم کاف پارسی بواور رسید و بای حطی زده نام پهلوانی است توری که بملد افرو سیاب آمده بود
 و افرا سیاب او را بنزد یک پیران و یسه بچنگ طوس و رستم فرستاد * کرماندازی بفتح اول و سکون رای بی نقطه و میم

بالف کشیک و کسروای هوز بالف کشیک و مثنای تختانی زده نام ماه سوم است از سال ملکی * کروی بضم اول
 و سکون رای قرشت و کسروای هوز مثنای رسید * نام یکی از عویشان افرا سیاب بود که در کشتن سیاوش مکرها
 و حیلها انکیخت و او را کروی زره نیز گویند * کروی بفتح اول و کسروای قرشت مثنای رسید هر پیمانه را
 گویند عوا جریب که پیمانه زمین است و عوا که ز که زمین و جامه و امثال آن به آن پیماند و کز کنند و عوا که
 که پیمانه غله است و عوا بنگان که پیمانه ساعت است و آن جامی باشد از مس و درین آن سوراخی کنند به عنوانی
 که چون آنرا بر زیر آب گذارند بعد از کشتن یک ساعت نجومی بر آب می شود و در ته آب نشیند و اندکی
 از ساعت شبان روزی را نیز کروی گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و معنی کز کردن یعنی علت
 جرب داشتن هم هست و بکسروای و ثانی یعنی کزیه است و امر بکریه کردن هم هست یعنی کزیه کن و مخفف کروی
 هم آمد که از گرفتن باشد و ثانی مجهول معنی کز آمده مطلقا اعم از کز در یسمان و چوب و امثال آن و کردن را نیز گویند
 که بتازی جیل عوا اند و ازین جهت است که بخیه جامه را کریان میگویند یعنی نگاهد از نده کروی که کردن باشد
 چه بان معنی نگاه دارنک آمد چون پیلیمان و ساربان و امثال آن و در دیک بریان پلار نیز محل محاذی کردن
 گویند بریان را کز بگاه گویند یعنی جای کردن * کز بانی بکسر اول و رای قرشت مثنای مجهول رسید
 و موحده تختانی بالف کشیک و کسرون مثنای تختانی رسید یعنی پیراهن و کز ته آمده و بگری سز بال خوانند
 و بوستی را نیز گویند که بر کریان پوستین و کردی و کاتبی و وزند * کزای بفتح اول و زای هوز بالف کشیک
 و مثنای تختانی زده یعنی کزنده و کزنده را قنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکز و کزند بر صان * کزی بفتح
 اول و سکون زای هوز و فتح نون و مثنای تختانی زده معنی تر و خشک آمده عموما و کل تر و خشک را گویند خصوصا که
 در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است * کزینی بضم اول و کسروای هوز مثنای رسید * کسرون مثنای
 تختانی رسید معنی خاصیت آمده * کستی بفتح اول و سکون سین و عقیص و کسرون مثنای فوقانی بیای حطی رسید * معنی
 درشتی و زبونی و ناز بیای آمده * کسی بضم اول و کسرون سین و عقیص مثنای رسید مخفف کسبیل آمده که معنی
 وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بانی * کشی بضم اول و سکون سین منقوطه
 و کسرون مثنای رسید معنی رفتن جانور باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات باشد با هم و کشنی
 درختان آنست که شاخ درخت عروای تربد رخت عروای ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم از کشنی درختان منع فرمود در آن سال درختان بار نکرختند بعرض رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم رسانیدند که امسال درختان بارور نشدند حضرت فرمود اقم اعلم بامور دنیا کم یعنی شما
 دانا ترید در کار دنیا بعد از آن معتاد همه سال را بجا آورند * کشی بفتح اول و کسرون سین منقوطه
 مثنای تختانی رسید معنی خوشی و هوشی و قند رستی آمد و ثانی مشد نیز همین معنی دارد و عروای کی و جلوه
 کروی و ناز رفتاری را نیز گویند * کل ارمنی بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون رای قرشت و فتح میم و کسرون مثنای
 رسید کلی باشد سرخ رنگ بسیاری مایل و بتازی الطین الارمنی خوانند تبری را که در ایام و باطاعون بهمرسد نافع است
 گویند وقتی در ارمن و باطاعون عظیمی بهمرسد چنانکه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص کردند
 معلوم شد که ازین کل میخورده اند * کل پارسی بکسر اول و لام و بای پارسی بالف کشیک و فتح رای قرشت
 و کسرون ممله مثنای رسید معنی کل سرشوی آمده و آن کلی است که زنان سر بد و شویند در د
 شش رانافع است و بتازی الطین الفارسی خوانند و بضم اول و کسرون ثانی نام کلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا کل

کروی *
 کری *

کزیبانی *

کزای *

کزنی *

کزینی *

کستی *

کسی *

کشنی *

کشی *

کل ارمنی

کل پارسی

کل خراسانی
 کل رومی
 کل سرشوی
 کل شاموسی
 کل قبرسی
 کل سکوی
 کل کیتی
 کل مصری
 کل نفسی
 کلیم شوی
 کلیم کوی
 کم کرده
 کنبد نیلوفری
 کنبدی
 کنج الهی
 کنج خاکی
 کند ای
 کند پیر کابلی

صد بر یک و گنار فارسی هم گویند * کل خراسانی بکسر اول و لام و ضم های نخند و رای قرشت بالف کشیده و سین
 معقل بالف کشیده و کسر نون بمثناة تختانی رسیده کلی است که آنرا بزبان کرده بخورند و بتازی الطین الماکول و الطین
 النیسابوری خوانند و آن بغایت سفید است و بشیر از وی کل سفید خوانند که منع قی کردن کند * کل رومی بکسر اول
 و لام و ضم رای قرشت و او رسیده و کسر میم بمثناة تختانی رسیده و معنی طین رومی آمده و مخفف و قابض بود اگر باب
 کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد * کل سرشوی بکسر اول و لام و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت
 و شوی معلوم کلی است معروف که زنان بدان سرشویند و آنرا کل پاریسی نیز گویند در دشت رانافع است * کل شاموسی
 بکسر اول و لام و شین منقوطه بالف کشیده و ضم میم و او رسیده و کسر سین مهمله بمثناة تختانی رسیده و بتازی الطین
 الشاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان پارسه و قایم مقام کل مخموم باشد * کل قبرسی بکسر اول
 و لام و ضم قاف و سکون موحد و تختانی و ضم رای قرشت و کسر سین مهمله بمثناة تختانی رسیده کلی است که از جزیره
 قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون بردست بمالند سرخی آن در دست بمالند و چون
 بشکنند در دزون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام کل مخموم است و بتازی الطین القبرسی گویند * کل کوی
 بضم اول و سکون لام و ضم کاف و او مجهول رسیده و کسر موحد و تختانی بمثناة تختانی رسیده و معنی سیر و کشتی باشد که
 در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلهای زردی بشکفت و مردمان از آن کل بسیار بچینند
 و به باغها رفته در عوضهای باغ ریزند و جشن کنند * کل کیتی بضم اول و کسر لام و کاف پاریسی
 بمثناة تختانی رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تختانی رسیده یعنی کل زمین و نوعی از کل هم هست که بر کهای
 آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و کل بیاد را نیز گویند یعنی گلی
 که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد و منقوش و سوس و زکس و امثال آن * کل مصری بکسر اول و لام و میم و سکون
 صاد مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تختانی رسیده نام کلی است که از مصر آورند طلا کردن آن در بدن مستسقی را
 بغایت نافع است و آن را بتازی الطین المصری خوانند * کل نفسی بضم اول و سکون لام و فتح نون و فاء و کسر سین مهمله
 بمثناة تختانی رسیده کنایه از خوشبوی و خوش گلامی باشد * کلیم شوی بکسر اول و لام و مثناة تختانی رسیده و سکون میم
 و ضم شین منقوطه و او مجهول رسیده و مثناة تختانی زده شخصی را گویند که کلیم و پلاس میشود و امر باین معنی هم هست
 و بیخ خاری باشد که کل آنرا آذر کون خوانند و آن بیخ را چون یک اشنان گویند و بد آن چیزها شویند خصوصا
 بشیر را بتغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است * کلیم کوی
 بکسر اول و لام و مثناة تختانی رسیده و سکون نون و ضم کاف فارسی و او رسیده و مثناة تختانی زده گوی زمین
 و کره خاک را گویند * کم کرده پی بضم اول و سکون میم و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ایچ و های مدوره
 زده کنایه از بی نشان آمده و نیز کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بطلب و مقصد آنکس نبرد
 * کنبد نیلوفری بضم اول و سکون نون و فتح موحد و تختانی و کسر دال ایچ و نیلوفری معلوم کنایه از آسمان است * کنبدی
 بضم اول و سکون نون و فتح موحد و تختانی و کسر دال منقوطه بمثناة تختانی رسیده و معنی کنبد آمده و خیمه را نیز گویند
 که بیک ستون بر پا باشد و معنی جستن و خیز کردن هم هست * کنج الهی کنایه از قناعت است و کلام خدا را گویند
 * کنج خاکی کنایه از آدم صلی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم اند * کند ای بفتح اول و سکون نون
 و دال ایچ بالف کشیده و مثناة تختانی زده یعنی کند آمده که هر چیز بد بوی و کندیده و متعفن باشد * کند پیر کابلی
 بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایچ و کسر همزه مبد له و پای پاریسی بمثناة تختانی رسیده و کسر رای قرشت و کاف بالف کشیده

و ضم بای ایجل و کسر لام بمثناة تختانی رسید و پیرزای بوده جادوگر ساحره در کابل و آن شهر مشهور در میان
 کوه مابین ماوراء النهر و هند و سمنان است و بعضی گویند میان عراسان و هند و سمنان * کند مغزی بفتح اول
 و سکون نون و فتح دال ایجل و سکون های هوز و فتح میم و سکون عین معجمه و کسر زای هوز بمثناة تختانی رسید
 کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و باره بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن آمده
 و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد * کوانجی بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و کسر
 جهم بمثناة تختانی رسید و بعضی دلیر و پهلوان باشد و مردار کوان را نیز گویند که سبه سالار باشد * کوچی بضم
 اول بو و اور سید و کسر جهم پارسی بمثناة تختانی رسید و بعضی کودال و جای عمیق آمده * کورکانی بضم اول
 بو و مجهول رسید و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تختانی رسید و بعضی سختیان
 و نیماچ آمده و بازای نقطه دار و زای فارسی هرد و آمده است * کوری بضم اول بو و مجهول رسید و کسر
 رای قرشت بمثناة تختانی رسید و بعضی عشرت و نشاط و بعثت و نشاط رفتن آمده و دیدن بماندن کور بحر را هم
 گفته اند * کوش آوای بضم اول بو و مجهول رسید و سکون شین منقوطه و هوز بالف کشیده و واو بالف کشیده و یای حطی
 زده شخصی را گویند که هر چیز شود و خوب فهمد و یاد کند * کوش سرای بضم اول بو و مجهول رسید و سکون شین
 منقوطه و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و یای حطی زده کسی را گویند که هر چه بشود خوب فهمد و یاد کند
 * کوش ماهی بضم اول بو و مجهول رسید و سکون شین منقوطه و میم بالف کشیده و کسر های مد و ر بمثناة تختانی رسید و بعضی
 صدق آمده و آن غلاف مر و اید است و بیاله را هم گویند که از صدق سازند * کونچی بضم اول و کسر و او و سکون نون
 و کسر جهم بمثناة تختانی رسید و بعضی عزیز و گرامی آمده و بعضی شجاع و پهلوان و دلیر هم هست * کورهای بفتح
 اول و سکون و او و فتح های مد و ر و سکون رای قرشت و خای ثعلب بالف کشیده و بمثناة تختانی زده کنایه از حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده * کورزای بفتح اول و سکون و او و فتح های مد و ر و زای هوز
 بالف کشیده و یای حطی زده بعضی بزرگ زاده و اصیل زاده آمده چه کور هم یعنی اصل و نژاد هم آمده و بعضی
 نیکو کار و عادل و هنرمند و فصیح نیز هست * کورری بفتح اول و سکون و او و فتح های مد و ر و کسر رای قرشت
 بمثناة تختانی رسید و چیزی را گویند که از کور ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فروش
 و جوهر شناس را هم میگویند و بعضی ذاتی است که در مقابل عرضی است * کوی بضم اول بو و مجهول رسید و بمثناة
 تختانی زده بعضی مطلق غلوه آمده و عموما و کلوه که از چوب سازند و با چوکان بازند خصوصاً و بعضی تکه هم آمده
 که کوی کریمسان است و امر بکفتن هم هست که بکوی * کهرخانه اصلی بضم اول و فتح های مد و ر و سکون
 رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام
 بمثناة تختانی رسید و کنایه از جوار و قرب حق سبحانه تعالی آمده * کهولی بفتح اول و ضم های مد و ر
 بو و اور سید و کسر لام بمثناة تختانی رسید و بعضی عوض و بدل کردن باشد بچیزی دیگر * کی بفتح
 اول و سکون بمثناة تختانی نام پرند آید که بر آن اطلاق می باشد و بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظی است
 که معنی حاصل مصدر دهک و بعضی بودن باشد و تنبیه در آخر کلمه در آید همچو خوانند کی
 و بخشد کی * کیتی بکسر اول بمثناة تختانی رسید و بمثناة فوقانی بمثناة تختانی رسید و بعضی دنیا و روزگار و جهان
 آمده و بعضی زمین هم هست و کلی است بسیار خوشم که از دریای بصره آورند و باین معنی در کتاب مویک الفصلا
 بجای بمثناة فوقانی ثانی مثله بدین آمده * کیرو بکسر اول بمثناة تختانی مجهول رسید و ضم رای قرشت

کند مغزی

کوانجی *

کوچی *

کورکانی *

کوری *

کوش آوای

کوش سوا

کوش ماهی

کونچی *

کورهای

کورزای

کورری *

کوی *

کهرخانه

اصلی *

کهولی *

کی *

کیتی *

کیروی *

کیلی *

لا *

لا بر لا *

لا لا *

لا لا سرا *

لا لا کا *

لا له سرا *

لبا *

لباس عنبره *

لب چرا *

لب خضرا *

لبینا *

لخا *

لختیها *

لعل قبا *

لعل کهر *

لا کا *

لا *

بواو میچول رسید و مثناة تختانی زده نام پهنوای است ایرانه کیلی بکسر اول مثناة تختانی رسید و کسر لام مثناة تختانی
صیکه منسوب بکمل را گویند که کیلان باشد و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند طایفه باشند از کلیم بوشان
بهر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با حروف تهجی و آن مقتویست بر بیست چشمه چشمه اول

بهر دوم از قلزم پنجم من کتاب قلزم در بیان لام بالف

لا اول بالف کشیده یعنی لا ف و کزاف آمده و هرزه کوئی و بر کوئی را نیز گویند و در تازی معنی نه است که نقیض
آری باشد و معنی نفی هم هست همچو لا اله لا بر لا اول بالف کشید و فتح موحد و تختانی و سکون رای قرشت و لام
ثانی بالف کشید و نام نوعی از حلوا است و معنی تویر تویر و ته بر ته هم هست لا لا هر دو لام بالف کشید و معنی در خشک
آمده چنانکه گویند لولوی لا یعنی مروارید در خشک و معنی سلام و بند و عاقد و خد متکار هم هست و بر کوئی
و هرزه درائی را هم گویند و گیاهی هم هست که از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند
و نیز دانه باشد مانند کنجد بعضی گویند باین معنی و معنی تکرار در نفی عربی است لا لا سرا هر دو لام بالف کشید
و فتح سین سغفص و رای قرشت بالف کشید و معنی خواجه سرا آمده یعنی غلامی که آلت تناسل او را دیده باشند
لا لا کا اول بالف کشید و فتح لام و کاف بالف کشید و معنی کفش و پای افزا آمده و تاج خروس را هم میگویند
لا له سرا اول بالف کشید و فتح لام و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشید و بر وزن
و معنی خواجه سرا باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریک باشند لا لا سرا هر دو لام بالف کشید و معنی تختانی
کشید و معنی آغوز آمده و آن شیری باشد که از کوسپند آن نوزاییک دوشند و گویند تازی است لباس عنبره
بکسر اول و موحد و تختانی بالف کشید و کسر سین مهمله و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحد و تختانی و سکون
رای قرشت و سین صغفص بالف کشید و معنی لباس رهبانان آمده که کنایه از لباس سیه باشد لب چرا بفتح اول
و سکون موحد و تختانی و فتح جیم پارهی و رای قرشت بالف کشید و معنی نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه های
خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و معنی خوردنی هم
آمد مطلقا و علف چار و را نیز گویند لب خضرا بفتح اول و کسر موحد و تختانی و ضم های ثعل و کسر ضا و منقوطه
و رای قرشت بالف کشید و معنی کرانه آسمان آمده که کنایه از افق باشد لبینا بفتح اول و کسر موحد و تختانی و مثناة
تختانی رسید و ثون بالف کشید نام نوائی است از موسیقی لبخا بفتح اول و حای ثعل و بالف کشید و کفش و
بالفزار و صرم و را نیز گویند لبختیها بفتح اول و سکون حای منقوطه و مثناة ثونانی و مثناة تختانی رسید و های مدوره بالف
کشید و معنی جزئیات آمده که در مقابل کلیات است لعل قبا بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح قاف و موحد و تختانی
بالف کشید معروف است که تار جامه قرمز باشد و کنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب
انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه بیک را صبر قبا لعل کهر بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح کاف و سکون
های مدوره و فتح رای قرشت و موحد و تختانی بالف کشید و کنایه از لب معشوق آمده لبخا بفتح اول و کاف بالف کشید و معنی
کفش و پای افزا آمده و تیماج و سختمان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند
و مسافران بر کف پای بندند و روند و آن را چاروق گویند و موصلی را نیز گویند که بغایت نرم و پیرا شده باشد
و معنی کل سرخ هم آمده و بضم اول یعنی رنگ لاله آمده و آن رنگی باشد سرخ که در هند و ستان سازند و با ثفل
آن کارد و شمشیر و امثال آن را در دسته محکم کنند و معنی زمین و بوم و لایت و انگاه هم هست و بلغت ژند و پازند معنی
بوم و زمین و ولایت باشد و معنی در پیچه هم بنظر آمده لبخا بفتح اول و مهم بالف کشید و دوائی است که آن را

جنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کنند * لوبیا بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده تختانی ربای
 حذلی بالف کشیده نام غله ایست که آن سهلتر از ماش هضم شود و نفخش از باطن کمتر باشد و بهترین آن هر خرنک
 بوز و آن را لوبیا هم گویند چه در فارسی موحده تختانی و واو بهم قید یل می یابند و لوبیا هم بنظر آمده که بعد از
 حرف ثالث الف باشد * لوترا بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده ربای
 باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آن را زبان زوگری
 هم گویند و بعضی لغز و چستان هم آمده است و بهمین معنی بجای الفهای هوز هم آمده است که لوترا باشد * لوحیا
 بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر جیم و یای عطی بالف کشیده بلغت یونانی معنی دراز آمده که بنزاری طویل
 خوانند * لوح بافتح اول و سکون واو و کسر حای عطی و یای پارسی بالف کشیده معنی پائین است و آن
 دو تخته باشد بمقدار نعلین که با فندکان و جولا فکان چون با ی راست را بر یکی افشایند نصفی از رشتها پایین
 رود و چون پای چپ را بر دیگری افشایند نصفی دیگر * لورا بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده معنی
 پندرترا آید و آن را دلمه نیز خوانند * لوشا بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده نام حکیمی
 بوده و رومی در صنعت نقاشی و مصوری حد یل و نظایرند داشته همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان
 و آمد ایشان بوده او نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و چنانچه کتاب مانی را انگلیس میخوانند کتاب اورا
 نگارنده می نامند و نگارنده هم می گویند * لوقا بضم اول بواو رسیده و فالف کشیده داروی است که آن را
 قنطاریون خوانند خوردن آن زنان را بچنه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است * لوقا
 بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا اسعد و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند
 قسطا کنای است که لوقا تصنیف کرده در احکام دین آتش پرستی و آثار اقسطای لوقا خوانند * لوریا بضم اول
 بواو رسیده و کسر واو و مثناة تختانی بالف کشیده معنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آن را در دو اما
 یکا و نرند و لوبیا هم می گویند که یکسرتانی و حذف واو باشد و عربان در جر خوانند * لهنه جانکزا بافتح اول و سکون های
 مدوره و فتح نون و کسر همزه مبذله و جیم بالف کشیده و سکون ذون و فتح کاف و زای هوز بالف کشیده سکی است
 در موحده دریای اعظم و آب آن دریا همچو صیاب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن
 سنگ را به بیمد چندان بخندد که بمرد و آنرا لهنه جان کزای هم گویند که بعد از الف یای عطی باشد و بنزاری
 حجر الشک خوانند * لیلیا بافتح اول و سکون یای عطی کسر لام و مثناة تختانی بالف کشیده بلغت ژند و باژند
 معنی شب است که بنزاری لیل گویند

چشمه دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحده تختانی ربای

پارسی و رای قرشت

* لاب اول بالف کشیده و موحده تختانی زده بلغت یونانی معنی آفتاب با آفتاب آمده و نام پسر در بن علیه السلام هم هست
 و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را اوضاع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است
 و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان * لب بافتح اول و موحده تختانی زده معروف است که بنزاری شفت خوانند و کنار و اطراف
 هر چیز را نیز گویند و بعضی سبلی و گردنی هم هست * لباس را لب بکسر اول و موحده تختانی بالف کشیده و کسر سین معنی
 و رای قرشت بالف کشیده و کسر های مدوره و موحده تختانی زده معنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه
 میباشد * لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد * لبالب بافتح اول و موحده تختانی بالف کشیده و فتح
 لبالب

لوبیا *

لوترا *

لوحیا *

لوحیا *

لورا *

لوشا *

لوقا *

لوقا *

لوریا *

لهنه جانکزا

لیلیا *

لاب *

لب *

لباس را لب

لب آفتاب

لبالب *

لام. موحدۀ تختانی زده یعنی پروا و لیریز و مالامال آمده و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که
 دوش بدوش رفتن باشد * لبلا ب بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و لام بالف کشیده و موحدۀ تختانی زده بمعنی
 شکفته آمده و آن گدازهی باشد که بر درختها پیچید و گاه باشد که درخت را خشک کرد اندک بتنازی آنرا حبل المساکین
 و البقله الباردة و الشجرة الباردة بخوانند و بمعنی غزایم بخوان را فسونکر آمده * لبیا ب بکسر اول و سکون
 موحدۀ تختانی و بای حطی بالف کشیده و موحدۀ تختانی زده بمعنی رودخانه و نهبر عظیم آمده * لعل خورشاب
 بفتح اول و سکون غین مهمله و کسر لام و فتح خای منقوطه و واو معی و له و شین قرشت بالف کشیده و موحدۀ تختانی
 زده بمعنی لعل سیراب آمده و کنایه از لب معشوق هم هست * لعل مذاب بفتح اول و سکون غین مهمله و کسر لام و ضم میم
 و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدۀ تختانی زده کنایه از شراب لعلی انکوری آمده و کنایه از خون هم هست که
 بتنازی دم کوبیند و لکد کوب بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ایچ و ضم کاف بواو مجهول و همزه موحدۀ تختانی
 زده بمعنی پایمال آمده * لب بفتح اول و سکون نای پارسی بمعنی لقمۀ کلان و آنکه بزرگ آمده * لب لب بفتح
 هر دو لام و سکون هر دو بای پارسی بمعنی صد او آواز خوردن سبک آمده و آب خوردن سبک را نیز گفته اند
 * لهراسپ بضم اول و سکون های مد و ره و رای قرشت بالف کشیده و سین معفص و بای پارسی زده
 بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت
 خود را باوداد و او در هنگام پیروی پادشاهی را به پسر خود کشتاسپ سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد
 * لت بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم دیکه شده که بتنازی
 عمود کوبیند و کتان را نیز کوبیند و آن قماشى باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه کوبیند
 لت لت بمعنی پاره پاره و لخت و لخت و خوب درست پارچه ابریشمی و غیره را نیز کوبیند * لخت لخت بمعنی یک
 توب مخمل و دولت زربفت یعنی دو توب زربفت و سه ات و ستار یعنی سه توب و ستار و نام زودخانه ایست از
 ملک دیلمان که بملت رود داشته دارد و شکم را نیز گفته اند که بتنازی بطن بخوانند و با تشدید ثانی بهمه این معنی
 تاز است کذا فی مرید الفضل * لت لت بفتح هر دو لام و سکون هر دو مثناة فوقانی بمعنی لخت و پاره و پاره آمده
 * لخت بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمده که بتنازی عمود کوبیند و گلا و خود آهنی را نیز
 گفته اند و بمعنی بال و کوبال نیز آمده و کفش و پای افزار و سر موزه را نیز کوبیند و بمعنی کتک و شلاق هم هست و بمعنی
 پارچه و حصه و برخ و جز و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر و بمعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن
 و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کار استادان قصایان را نیز کوبیند و بمعنی خرمکس هم آمده که مکس بزرگ
 باشد و ترجمه بعض هم هست * لعاب عنکبوت بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدۀ تختانی و فتح عین
 مهمله ثانی و سکون نون و فتح کاف و ضم موحدۀ تختانی و واو و رسیده و مثناة فوقانی زده معروف است که تنیدۀ عنکبوت
 باشد و کنایه از طراحي و نقاشی هم هست * لفت بکسر اول و سکون فا و مثناة فوقانی زده شلغم را کوبیند و کوبیند تاز است
 * لکات بفتح اول و کاف بالف کشیده و مثناة فوقانی زده هر چیز ضایع و زیون را کوبیند * لوت بضم اول و واو مجهول
 رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه آمده که بتنازی عریان کوبیند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام
 در نان تنک پیچید باشد و تکه و لقمه بزرگ را نیز کوبیند و پسر امر دنا هموار و درشت را نیز کوبیند * لوت و لوت
 بضم اول و واو رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و ضم بای پارسی و واو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از
 توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات * لهفت بضم اول و سکون های مد و ره

لبلا ب *

لبیا ب *

لعل خورشاب

لعل مذاب

لکد کوب

لب *

لب لب *

لهراسپ

لت *

لت لت *

لخت *

لعاب عنکبوت *

لفت *

لکات *

لوت *

لوت و لوت

لهفت

و مشنای فوقانی زده یعنی لعبت آمد و آن صورتی باشد که دختران از بار چه سازند و بان بازی کنند و بکسر اول و بضم ثانی هم بنظر آمد * لیرت بکسر اول بمشناه تختانی مجهول رسید و فتح رای فرشت و مشناه فوقانی زده یعنی خود آهی آمد که در روز جنگ بر سر کد ارنند و بترکی دولغه و بتازی مغفروانند و بمعنی غراره هم هست آن نوعی از صلاح جنک باشد و بروزن ریخت هم بدین آمد که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند چشمه چهارم و پنجم بحد دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با جیم و خای تخت

لج اول بالف کشیده و سکون جیم بمعنی برهنه و عربان باشد و رشوت هم هست و شک ماه در انیز کویند * لج بفتح اول و سکون جیم بمعنی لکد آمد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت هم آمد و شقی نقیض هم هست * لجلاج بفتح اول و سکون جیم و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی پیرو و مرشد قمار بازان آمد و بعضی کویند نام شخصی است که واضح شطرنج است و بعضی دیگر کویند که لجاج نام واضح شطرنج است و مردم متوجه خاطر را هم کویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده که بتازی الکن خوانند و باصطلاح کجیا کران سحاب و زیبق پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانند شنه لجلاج و الله اعلم * لفع بفتح اول و فار جیم زده بمعنی لب کند و وسطیر آمده مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو کند از آن کویند لفع انداخت و بارچه کوشش بی استخوان را نیز کویند بمعنی زن بد کاره و فاحشه هم آمده و بجای جیم تازی جیم پاری هم بنظر آمده * لنج بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی حرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی بر کشیدن و آوردن هم هست و باین معنی بکسر اول درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون برو و بیا و یز و بضم اول بمعنی شل آمد و آن شخصی است که دست و پای او از کار افتاده باشد و بمعنی لب هم آمده که بتازی شفت خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که کرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضی کویند بیرون روی است یعنی برد و ربی و باره از رو تمام چانه و زنج * لوج بضم اول و او و رسید و جیم زده بمعنی برهنه آمد که بتازی عربان کویند و بوا و مجهول نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را کویند که بحر بی احوال خوانند * لهج بفتح اول و های مدوره و جیم زده سنک کاری را کویند یعنی سنکی که کاران جامه بهران زنند و شویند و بمعنی سنک کار دو تیغ هم آمده که فسان باشد و بمعنی ساز کار و ساز کاری هم آمده و جای دیگر ساز کار و ساز کاری نوشته بودند و این بمعنی اول مناصبتی دارد و ظاهر که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی ساز کاری و دیگری ساز کاری نوشته است و الله اعلم * لیلج بکسر اول بمشناه تختانی رسید و فتح لام و جیم زده بمعنی نیلج است که بفارسی نیله کویند و آن عصاره نیل باشد که از آن چیز ها رنگ کنند * لیلنج بکسر اول بمشناه تختانی رسید و فتح لام و سکون نون و جیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد و بدان چیز ها رنگ کنند * لینج بانون بروزن ایرج نوعی از اقلیمیا است و آنرا در جزیره قبرص در معدن مس یا بند * لاج اول بالف کشیده و جیم فارسی زده بمعنی بازی و فریب و لاغ آمده که بتازی سخره و ظرافت کویند * لیج بفتح اول و جیم پاری زده بمعنی رخساره و روی و عارض آمده و بضم اول مخفف لوج است که برهنه و عربان باشد * لیج بفتح اول و سکون خای منقوطه و جیم پاری زده زاج سیاه و اشخار را کویند که آنرا اقلیمیا نیز کویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند * لولا نیج بضم اول و او و رسید و لام بالف کشیده و نون و جیم پاری زده نوعی از حلوا است و آنرا لا بر لایز کویند * لاخ اول بالف کشیده و خای تخت زده بمعنی جا و مقام آمده لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود همچو سنک لاخ و دیولاخ و رود لاخ یعنی جای سنک و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی بسیار و انده نیز آمده و باین معنی تنه ا هم گفته نمی شود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است * لا مخ

لیورت *

لاج *

لج *

لجلاج *

لفج *

لنج *

لوج *

لهج *

لیلج *

لیلنج *

لینج *

لا *

لاج *

لنج *

لولانج *

لاخ *

لامخ *

اول بالف کشید و کسر میم و خای منقوطه زده نام پدر نوح علیه السلام است که پسر امک باشد و او پیش از امک
 وفات یافت و نوح را امک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت و الله اعلم * لخ بضم اول
 و خای منقوطه ساکن معنی کنج آمده و آن گیاهی باشد که در آب روید و تیزی دارد بر سر و آن مانند پشم
 چیزی جمع شده باشد و آنرا داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و در خرسان بان خوبزه آونک کنند
 و در هند وستان بشیل دهند و از آن گیاه حصیر بافند * لخ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای
 منقوطه زده معنی ضعیف و لاغر آمده * لعبت زرنیخ بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تختانی و کسر مثناة
 فوقانی و فتح زای موز و سکون رای قرشت و کسرنون بثناة تختانی و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالم تاب است
 «لرخ بضم اول و او رسیده و خای منقوطه زده معنی کوز آمده که مردم پشت خمیده باشد و نیز نام علفی است
 که در آب روید و آنرا حصیر بافند و در عرسان بدان خوبزه آونک کنند و در هند وستان
 بخوردن لیل دهند

چشمه ششم بحر دوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام بادال ابجد

* لا بیل اول بالف کشید و کسر موحده تختانی بثناة تختانی رسیده و دال ابجد زده ماضی لا بیل آمده یعنی
 لایق و سخنان زیاده از حد خود گفت * لا جورد اول بالف کشید و سکون جیم و فتح و او رای قرشت و دال ابجد
 زده سنکی است که بود که آن از آن نکیان اکثر سازند و صلاحیه گردد و نقاشان و مصوران بکار برند و بدخششی
 آن بهتر از دژ ماری باشد و قریح و تقویت کند * لا د اول بالف کشید و دال ابجد زده معنی هر گل و شکوفه آمده و معنی
 آبادی هم هست که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند و نیز معنی دیوار باشد چه در لاد و در دیوار و در لاد
 بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل در چیز را هم میگویند و در مقام محبت و جهت هم گفته
 میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنا بر این و بدین سبب و ازین جهت و در جهت و در راه
 نیز گویند از دیوار ملی که بر بالای هم گذارند و معنی دیبای لطیف و نازک و خوش قماش هم آمده و در نازی
 نیز همین معنی دارد و خاک را هم گویند که بقای قراب خوانند و نام شهر لاهور بوده در قدیم و درین زمان به را
 تمیل یافته و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشحومات است یعنی بوی گردنیاها * لا ژورد اول بالف کشید
 و سکون زای بارسی و فتح و او رای قرشت و دال ابجد زده معنی لا جورد آمده و آن سنکی باشد که در رنگ
 که نقاشان و مصوران بکار بوند گویند اگر زنی خواست که بچه او ماقط نشود نیم درم لا جورد را بار و غن زیت
 آمیخته بخورد برگیرد بچه سلامت بماند تا بظهور آید * لا ند اول بالف کشید و سکون نون و دال ابجد زده ماضی لاندن
 است یعنی تکان داد و جنبانید و افشانید و بفتح ثالث یعنی جنبانید و افشانید * لا یل اول بالف کشید و فتح
 مثناة تختانی و دال ابجد زده معنی ناله کنند و هرزه گویند آمده * لا ییل اول بالف کشید و کسر مثناة تختانی بیای
 حطی رسیده و دال ابجد زده معنی نالید و هرزه گویی و هرزه در آبی کرد * لیاد بفتح اول و موحده تختانی بالف
 کشید و دال ابجد زده معنی بارانی آمده یعنی چیزی که در روزهای باران بپوشد و بضم اول چوبی است که بر
 کردن کا و عرابه و کا و کرد و ن و کا و ز را هست کز آرند و با ثانی مشد استاد بخند مال را گویند * لیمیل بفتح اول
 و کسر موحده تختانی بثناة تختانی رسیده و دال ابجد زده معنی سخن و گفتگو و لاف و کداف آمده و اغاره
 بشاعر و قصه خوان و سخن کد ار هم هست چه لیمیل معنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد * لرد
 بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده میدان اسپد وانی را گویند و نام میدانی هم هست در سر موز

لخ *

لخ *

لعبت زرنیخ *

لرخ *

لا بیل *

لا جورد *

لا د *

لا ژورد *

لا ند *

لا یل *

لا ییل *

لیاد *

لیمیل *

لرد *

که بلرد امیر شهرت دارد * لعل سپید معنی لعلی آمده که نایاب است همچو یاقوت سفید * لعل بفتح اول و کاف
بار سی و سکون دال ابدال معروف است که زدن بهای باشد * لعل بفتح اول و نون و دال ابدال زده معنی پسو آمد
که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندسی هم معنی آلت تناسل آمده و بضم لام و نون
و دال ابدال زده سخنان کزاف گفتن و لاف زدن باشد و معنی زکین هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن
باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر باین معنی هم هست یعنی بلند * لور کسب بضم اول و و او و مجهول رسیده
و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون و دال ابدال زده معنی پشته و زمینی آمده که آنرا سیلاب کنند باشد چه لور
معنی سیلاب هم هست و در فرهنگ هر و ر این لغت معنی آب آمده * لونند بفتح اول و و او و و نون و دال ابدال
زده معنی زن فاحشه و پسر بد کار آمد و نیز معنی مردم هیچ کاره و گاهل آمده و شخصی را نیز گویند که زن خود را
دوست دارد و عشرت کنند و راهم نامند و معنی پیشکار هم آمده که شاگرد و مزدور و خد متکار باشد و معنی
خمر نیک و خمر خوش هم هست و مهمان طفیلی خرا با تیان را نیز گویند و در عرف لونند سر هندی باکی را گویند
که او را نه ترس خد او نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد * لویک بفتح اول و کسر
و او و مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابدال زده معنی دیک و با تیل سر کشاده مسین آمده و باین معنی بجای دال
ابدال در فرهنگ رای قرشت هم بدین آمده و بجای فتح لام کسر هم از نظر گذشته * لیر دیکسرا و ل و مثناة
تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابدال زده معنی غراره آمده و آن نوعی از صلاح است
که در روز جنگ پوشند

چشمه هفتم و هشتم بعد و م از قلم بنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام بارای مهمله و زای تازی و بارسی
* لاله زار اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده معنی جائی
که لاله در آن بسیار رسته باشد چه زار معنی بسیار آمده همچو گلزار * لاله سار و وزن لاله زار نام مرغی است
خوش آواز * لامشکر اول بالف کشیده و کسر میم و سکون شین منقطه و فتح کاف و رای قرشت زده درخت پشه
غال را گویند و معنی شجرة البقی خوانند * لا و شیر اول بالف کشیده و فتح و او و سکون رای مهمله و کسر شین
منقطه و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده معنی جا و شیر است و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند
* لا و شیر اول بالف کشیده و سکون و او و کسر شین منقطه و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده معنی جا و شیر است
و آن صمغ درختی باشد که در دواها بکار برند * لاه نور اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم نون و او و رسیده
و رای قرشت زده معنی لاهور است و آن شهری است معروف و مشهور * لاهور اول بالف کشیده و ضم های مدوره
و او و رسیده و رای مهمله زده معنی لاه نور آمده و آن شهری است در هندوستان معروف * لتیر بفتح اول و مثناة
فوقانی و رای قرشت زده معنی اری است و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سی صد مثقال است و ظرفی را نیز گویند
که در آن شراب و غیره کنند * لغتبار بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحدة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت
زده معنی مردم حریص و پر خور و شکم پرست آمده و مرد ابله و گاهل و نادان را نیز گویند * لتنیر بفتح اول و مثناة
فوقانی و سکون نون و فتح موحدة تحتانی و رای قرشت زده معنی لتنبار آمده که مردم حریص و پر خور و شکم پرست
و گاهل و نادان و ابله باشد * لیر بفتح اول و رای مهمله زده معنی بغل و بیخ بغل آمده و ضعیف و لاغر را نیز گویند و جوی را
نیز نامند اعم از آنکه آن را سیلاب کنند باشد یا آدمی و بضم اول طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان
و نام شهری هم هست که آنرا لور خوانند و در وجه کوشند را نیز گفته اند و معنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده

لعل سپید

* لک

* لند

* لور کند

* لونند

* لویک

* لیرد

* لاله زار

* لاله سار

* لامشکر

* لا و شیر

* لا و شیر

* لاه نور

* لاهور

* لتیر

* لتنبار

* لتنیر

* لیر

لر از *
لر زور *
لعل آبدار

لعل شکر بار

لغسر *
لکور *
لمتر *
لنبر *

لنبه سر *
لند هور *

لنکر *

لوتر *

لور *

لوراور *

لوکر *

لوك شور *

لولاور *

لوهاور *

* لر از بفتح هـ رد و لام و سکون هـ رد و رای قرشت یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله * لز بر بفتح اول و کسر زای هوز مثناة تختانی رسید و زای مهمله زده یعنی هوشمند و دانا و عاقل و بزرگ و پرهیزگار باشد * لعل آبدار بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و همزه بالف کشید و سکون موحد تختانی و دال ابعج بالف کشید و رای قرشت زده معروف است و کنایه از لب معشوق هم آمده * لعل شکر بار بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای قرشت و موحد تختانی بالف کشید و رای مهمله زده یعنی لعل آبدار آمده که کنایه از لب معشوق باشد * لغسر بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح سین سعه فص و رای قرشت زده یعنی شخصی آمده که هوار و موی نداشتند باشد چه لغ یعنی بی موی و صفائی آمده * لکور بفتح اول و ضم کاف پارسی بواو و رسید و رای قرشت زده جمع از صحرائشینان باشد که در حوالی هرات اند * لمتر بفتح اول و سکون میم و ضم مثناة فوقانی و رای مهمله زده یعنی فربه و پر گوشت و قوی و هیکل و کند و ناهموار آمده و مردم کاهل و بی بزرگ را نیز گویند * لنبر بفتح اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و رای قرشت زده یعنی مردم قوی و هیکل و فربه و کند و ناهموار آمده و بعضی کفل و سرین هم هست و بضم اول و ثالث نیز گفته اند * لنبه سر بفتح اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و سکون های مل و وده و فتح سین مهمله و رای قرشت زده نام کوهی است در ولایت ماژندران نزدیک بگردکوه * لند هور بفتح اول و سکون نون و دال ابعج و ضم های مل و وده بواو و مجهول رسید و رای قرشت زده یعنی پسرا آفتاب چه لند یعنی پسرها و آفتاب را کویند و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هند و سمنان و ناعته قادیان و همدان آنست که چون نیر اعظم بباد را و نظر کرد او حامله شد فارسیان بدین سبب او را لند هور خوانند * لنکر بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی آهنی آمده بسیار سنگین که کشتی و جهاز را بد آن از رفتن نگرانها کارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند لهذا اخانقاه را هم لنکر گویند و معجزی را نیز گویند از سنگ و یا از چوب و یا از خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشند و بتازی ضریح خوانند و معنی تمکین و وقار هم آمده و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و خیر کی درجه اعلی داشته باشد و بهر خار و د و سنگینی کند یعنی ناکوار و نادل چسب و بد رزق باشد بر خلاف یاد بان که مردم سبک روح و دل چسپ را گویند * لوتر بضم اول بواو و رسید و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند و بکران نفه منند و آن راز بان زرگری هم می گویند و بعضی لغز و چپستان هم آمده * لور بضم اول بواو و مجهول رسید و رای قرشت زده زمینی را گویند که آن را سیلاب کند و باشد و بعضی سیلاب هم آمده و بعضی آب هم از نظر کند شته و نوعی از بنهر باشد و آن را از آب بنهر تازه مانند بنهر سازند و مناسب چکیمه را هم گویند و بعضی بی شرم و بی حیاهم آمده است و کان حلاجی را هم گفته اند و نام شهری و مل بنه هم هست و نوعی از مردم صحرائشین باشد * لوراور بضم اول بواو و مجهول رسید و سکون رای قرشت و همزه بالف کشید و فتح واو و رای قرشت زده یعنی دبه و روغن آمده و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند * لوکر بضم اول بواو و رسید و فتح کاف و رای مهمله زده نام شهری است از هند وستان * لوك شور بضم اول بواو و مجهول رسید و سکون کاف و ضم شین قرشت بواو و رسید و رای مهمله زده با اعتقاد شاکمونی و تناسخیه وجودی باشد که فانی نشود و اراج کامله را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و بر تبه انسانی رساند * لولاور بضم اول بواو و مجهول رسید و لام بالف کشید و فتح واو و رای مهمله زده یعنی دبه و روغن و ظرف برنجی آمده که روغن و امثال آن در آن کنند * لوهاور بفتح اول و سکون واو و های مل و وده بالف کشید و فتح واو و رای

وشین معجمه وغین منقوطه وفاقاف

لاس اول بالف کشیده و سکون سین مهمله ماده هر حیرانی را کویند عموما و سک ماده را کویند خصوصاً و ابریشم
 فرومایه را نیز کویند و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند * لاغوس اول بالف کشیده
 و ضم غین منقوطه و او رسیده و سین معقص زده بزبان رومی یعنی خرکوش آمده که بتنازی ارنب و بختای تو شقان
 خوانند کویند پای او تا با زن باشد آبتن نشود و اگر بنیز مایه او را با مسکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دگر
 آبتن نشود و اگر بعد برگیرد آبتن گردد * لافیس اول بالف کشیده و کسر فاشناة تحتانی رسیده و سین معقص زده
 نام دیوی است که مردم را در نماز و عروسه کند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده * لاس اول بالف
 کشیده و ففتح لام و سین معقص زده نوعی از یافتة ابریشمی خوش قماش نازک و لطیف و سرخ آمده و بزبان علمی
 امل هند یعنی روی باشد که بتنازی وجه خوانند و د و حتی و محبت را نیز کویند * لعاب مکس بضم اول و عین مهمله
 بالف کشیده و کسر موحد تحتانی و فتح میم و کاف پارسی و سین معقص زده یعنی عسل آمده چه عسل از مکس
 بهم میرسد و کنایه از شراب انگوری هم هست * لقوما جس بفتح اول و ضم قاف و او رسیده و میم بالف کشیده
 و کسر جیم و سین مهمله زده نام پدر ارسطو استاد اسکندر رومی است و آن را لقوماش هم کوینند
 * لمس بفتح اول و میم و سین معقص زده یعنی هر چیز که نرم و سست باشد آمده و در تنازی یعنی سودن
 و جماع کردن هم هست * لنبوس بضم اول و سکون نون و ضم موحد تحتانی و او رسیده
 و سین مهمله زده یعنی اندرون دهان آمده یعنی کرد بر کرد در عساره از جانب درون * لوس بضم اول و او
 مجهول رسیده و سین معقص زده یعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن
 و بازی دادن باشد و غشی را نیز کویند که داخل کافور کنند و آن را مغشوش سازند و دهان کز و گچ دهان را نیز کویند
 و معنی لجن و خلایب نیز آمده که پای از آن بدشوار می توان بر آورد و با ثانی معروف در عربی یعنی چشیدن باشد
 * لو طوس بضم اول و او رسیده و ضم طای عطی و او رسیده و سین معقص زده یعنی اند قوق آمده ببلغت یونانی
 و آن دوائی است که آنرا چند قوی خوانند کلف و بهی را نافع باشد و اگر طفلی دیر بخرکت آید و چون بر و مانند زود
 حرکت کند * لوفردیس بضم اول و او رسیده و فتح فاء و سکون رای ترشت و کسر دال ایچل بشتاة تحتانی رسیده و سین
 معقص زده ببلغت یونانی یعنی حجره قطبی آمده و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود کویند
 گازران مصر کنان را بدان شویند و دنبالها و ریشها را نافع است * لوقس بضم اول و او رسیده و کسر قاف و سین معقص
 زده ببلغت یونانی یعنی سفید آمده که در مقابل سیاه است * لیشر غس لیشر غس بکسر اول بشتاة تحتانی رسیده و فتح میم و سکون
 رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله زده ببلغت یونانی یعنی نسیم و فراموشی آمده * لاش اول بالف کشیده و سین
 منقوطه زده بزبان مرغی یعنی تاهت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جامی و مقامی است و معنی ضایع و زیون و فرومایه
 و بی اعتبار نیز آمده و معنی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز کویند * لبیش بفتح اول و کسر موحد
 تحتانی بشتاة تحتانی رسیده و سین منقوطه زده حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند
 و بر لب اسبان و خیران بد نعل کلداشته پیچند و نعل کنند * لش بضم اول و سکون سین منقوطه
 مخفف لوش است که لجن باشد و آن کل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بن حوضها بهم می رسد
 * لقوماش بفتح اول و ضم قاف و او رسیده و میم بالف کشیده و سین ترشت زده نام پدر ارسطو است
 که ارسطوست و آن استاد اسکندر رومی بود * لوش بفتح اول و او رسیده و سین منقوطه زده یعنی کل سیاه و تیره

لاس *

لافیس *

لافیس *

لاس *

لعاب مکس

لقوما جس

لاس *

لنبوس *

لوس *

لو طوس

لوفردیس

لوقس *

لیشر غس

لاش *

لبیش *

لش *

لقوماش *

لوش *

آمد که در این حوضها و تالابها و امثال آن بهر صفت و کسی را نیز گویند که دهانش گنج باشد
و شخصی را هم گویند که بعلت جدام گرفتار باشد و معنی پاره و دریده هم آمده و بی خمر و بیوش و نیز گفته اند
و با ثانی مجهول نام حکمی است و می در صنعت نقاشی و مصوری عمل یل و نظیرند داشته همچنانکه
مانی در چین سالار و وزیر نقاشان و سرآمد ایشان بود و نیز سرآمد و نقاشان را هم بوده و کنایه ساخته
در صنایع و ادایع نقاشی و آن را تنگلوش نام نهاده و بفتح اول یعنی خر پزه بوله و مضاعف شده و از کار و فتنه آمده
* لوش بفتح اول و کسر و او مثلاً گفتنی رسید و شین قرشت زده یعنی لویس آمده و آن حالتی باشد از ریمان
که بر سر جوی نصب کنند و بر لب اسپان و حران بدل نعل نهند و تا به هند تا حرکات ناپسند نکنند * لاغ اول
بالف کشیده و غین منقوطه زده یعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی آمده و معنی فریب و بازی دادن و بازی کردن
و سخور کی نمودن هم هست و معنی بدل دل و بدل دل بد کردن هم آمده * لغ بفتح اول و غین منقوطه زده یعنی
صاف ری موی آمده و صغری علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و کنند یک را نیز گویند * لریغ
بضم اول و او و سینه و غین منقوطه زده یعنی دوشیدن آمده و معنی آشامیدن هم هست و درشت و آغامند را
نیز گویند که فاعل باشد و امر با ین معنی هم هست یعنی بدوش و یا شام * لا جور دی سقنا اول بالف کشیده
و سکون جیم و فتح و او و سکون رای قرشت و کسر دال ایتد بفتاة گفتنی رسید و فتح سین مهمله و قاف و فازه کایه
از آسمان آمده * لاف اول بالف کشیده و فازه یعنی کلام فضول آمده و عمارت کشاده و نحویشین ستانی و خود لای
و شیخا و شیخانی را گویند * لشکر شکاف بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر
شین منقوطه و کاف بالف کشیده و فازه یعنی لشکر شکن آمده که شیخا و دلاور باشد که خود را بر قلب لشکر
غنیم زند و بشکافد و رخنه کند * لشکر شکوف بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر
شین منقوطه و ضم کاف و او و سینه و فازه یعنی لشکر شکاف آمده یعنی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند
و بشکافد و رخنه کند چه شکوفه یعنی شکاف و رخنه آمده و آن شخص را لشکر شکن هم می گویند * لوف بضم اول
و او و سینه و فازه دوا می است که آن را بفارسی پیل کوش و عربی خمر القرد گویند و آن دو نوع است که میر
و صغیر که بر این شجرة الطین خوانند و آن رستنی باشد که بیمج اولهق و کاف را نافع است و آن را اصل اللوف
می گویند * لق بفتح اول و سکون قاف یعنی بی موی و صاف آمده و تخم مرغ کنند یک را نیز گویند و معنی دریمه
و بازی دادن هم آمده و باین معنی بضم اول نیز درست است

چشمه چهاردهم بعد از قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام با کاف تازی و پارسی

* لالک اول بالف کشیده و کاف زده یعنی طغار و کاسه چوبین آمده و کشف را نیز گویند و آن جانوری است
معروف و آن را لالک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هند و حثان بهر صفت و بدان چیزها
رنگ میکنند و آن شبیهی باشد که بر شاخهای کنسار و امثال آن نشیند و منجمد میشود و آن را بکیرند و بگویند
و نیز از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غار زن نان را نیز از آن سازند و نخله
آن مانند صمغ باشد و بدان کار و شمشیر و کارد و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز
می آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در تازی بعضی هاییدن و جاویدن آمده * لالک اول بالف کشیده
و فتح لام و سکون کاف یعنی کفش و پای افزار آمده و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است که
بر سر خروس باشد و مالتی تاج را هم گفته اند که بتازی اکلیل خوانند * لالک اول بالف کشیده و فتح لام

لوش

لاغ

لغ

لریغ

لا جور دی سقنا

لاف

لشکر شکاف

لشکر شکوف

لوف

لق

لالک

لالک

لالک

ولون وکاف پارسى زده بمعنی زله آمد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانیها بردارند و نان پارهای
 کد ای را نیز گویند * لامك اول بالف کشید و فتح میم و کاف زده چارگزی را گویند که در بالای دستار بندند
 و آن در هند بیشتر متعارف است و باعتقاد بعضی نام پدر روح علیه السلام هم هست و در فرهنگى بدیدن آمد
 که نام پدر روح علیه السلام لامع است که پسر ملک باشد و از پیش از ملک وفات یافت و روح را ملک پرورش داد و ملک را مکان
 نیز گویند * لاولك اول بالف کشید و فتح و او کاف زده بمعنی طغاری آمد که کناره باشد که در آن آرد را خمیر کنند
 و بمعنی لوش هم هست که نان تنک باشد * لبنك بفتح اول و موحد و تحتانی ولون و کاف پارسى زده بمعنی گرمی است
 که آن را دیو که خوراند و آن جانور است که چوب و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و بتازی
 آن را ارشه خوانند * لبنك بفتح و بای موحد و مشک در عربی جواب ند است بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام در
 خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی * لبنك بفتح اول و مثناة فوقانی و کاف زده نوعی از بازی باشد که کنند * لبنك بفتح
 اول و حیم پارسى و کاف زده بمعنی پارچه آمده مربع که زنان هردو گوشه آن را بر بالای هم اندازند بعنوانی که مثلث
 شود و در آن تکه ها بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر اخرج
 بکنارند و بر سر بندند چنانکه دو گوش آن در زیر حنک رجاء ایشان بسته شود و مضبوط گردد * لخشك بفتح
 اول و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و کاف زده نوعی از آش آرد باشد و نام خالوائی هم هست و بمعنی ترترک هم هست
 و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سرد دهند و همه جالغزیک به پایین
 آیند و در فرهنگى بدیدن آمد که ترترک جایی است در کوه جل مقام شیراز که مردم با نجاروند و سنگی در زیر
 خوردنها از بالا لغزید به پایین آیند و یخی را نیز لخشك گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان
 و جوانان نوعی بازی بر آن زنند که همه جالغزیکه روند * لخشك بفتح اول و شین قزشت و کاف زده بمعنی باره آمد
 چه لخشك یعنی باره باره و بمعنی شبنم هم آمد که در هند ای اوس گویند و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین
 و همه نشیند و مانند برف زمین را سقیم کند و باین معنی بجای فتح لام کسر هم بدیدن آمد * لعل فلك بفتح اول و سکون
 عین مهمله و کسر لام و فتح فال و لام و کاف زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمد * لك بفتح اول و کاف زده بمعنی صد هزار آمد
 یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسد و آن را لك خوانند و سخنان بیهوده و هرزه را نیز گویند و بمعنی ابله و احمق
 و نادان هم آمد و جامه ولته کهنه باره باره شده و ریختی و لباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو
 باشد خواه کهنه و داغ و لکته جامه و غیر آن را هم می گویند و نام طایفه باشد از کردان صحرا نشین
 و بی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز که زکند و ناتراشیده باشد و غلغله و کره
 و برآمدگی که در اعضا بهر رسد و رنگی است معروف که در هند و سستان سازند و صاحب آن چنان
 است که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمت گردد و آنرا گرفته بگویند و بزندان
 رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان همه کار کنند و غازان را نیز از آن سازند و با ثفل و نخاله آن کار
 و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و بمعنی شتالک هم آمد که بمعنی کعب گویند و صمغ گیاهی
 هم هست که به مرو شهابتی دارد و آن گیاه است سرخ و خوشبو که آن را مرو و هوش گویند و بتازی ریحان الشیوخ
 و حقی الشیوخ خوانند و ریشی را نیز لك گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بمعنی دبیله گویند
 و بکسر اول جانوری است پرند که گوشت لذیذ دارد و آنرا خرچال می گویند * لك بکسر او و فتح کاف و کاف
 ثانی زده آلوی ترش را گویند * لك بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف ثانی زده بمعنی سخنان هرزه و یاوه آمده و بکسر

لامك *

لاولك *

لبنك *

لبنك *

لبنك *

لبنك *

لخشك *

لشك *

لعل فلك

لك *

لكك *

لكك *

مرد و لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول عورد
 و دول را بجنبانند و دانه بتندی در گروی آسیا یزد * لک و یک بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و بای پارسی و کاف زده
 این لغت از توابع است و تفسیر عبارت آنی که عربان بضاعت مزجات گویند یعنی مایه اندک و بعضی اصحاب و ضروریات
 خانه از فرش و گستردنی و پوشیدن و غیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و معنی بی هنرمند آمده که در مقابل
 هنرمند است و بنا بر این آمده و شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای پارسی یعنی هر چیز کند و ذاتراشید باشد
 * لک بفتح اول و سکون کاف پارسی معنی رنج و محنت و الم آمده و کتک و شلاق و بند و زندان را نیز گویند * لکک
 بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح لام و کاف پارسی زده نام پرنده ایست معروف کردن و منقاد رازی دارد
 کوچک از گنک مار خوار است و معرب آن لق است و در کتابی بدین آمده هرگاه که ماده لکک بالکک دیگر
 در می آمیزد نرس آن را پاره پاره می کنند * لمسک بکسر اول و میم و سین سغص و کاف زده یعنی جغراتی و ماستی
 آمده که شیر و نمک در آن ریخته و عورند * لمشک بکسر اول و میم و شین منقوطه و کاف زده یعنی لمسک آمده و آن
 جغرات و ماستی باشد که شیر و نمک در آن ریخته و عورند * لمک بفتح اول و میم و کاف زده نام بد روح علیه السلام است
 و اورا لمکه هم میگویند و با اعتقاد بعضی نام بد روح علیه السلام لامک بوده و بعضی گویند نام بد روح
 علیه السلام لامع بوده پس لمک و پیش از لمک رفت یافته و فوج لمک پرورش داد * لنیک بفتح اول و سکون نون
 و فتح موحد تحتانی و ف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان پیرام کور گویند بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام
 مال و اسباب بهرام یهودی را باوداد و بضم اول مردم فربه و پر گوشت و نامور را گویند * لنک بفتح اول و نون
 و کاف پارسی زده معروف است که بقسازای اعرج و معیوب الرجل نحو آنند و مانند ن قافله را نیز گویند یک روز
 و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم گفته اند و بضم اول یعنی فوطه و لنکی آمده و بکسر اول از بیخ ران باشد قاسرا نکشتان
 پا و بعضی کعب پاز نیز لنک گفته اند و آن را شتال لنک نیز خوانند * لنکاک بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف
 کشیده و کاف زده یعنی سخن زشت و فاحش آمده * لوح دورنک بفتح اول و سکون واو و کسر حای خطی و ضم
 دال ایچیل و او مخفی رسیده و فتح رای قرشت و فون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده با اعتبار شب و روز
 * لورانک بضم اول و او مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و فتح نون و کاف زده یعنی د بقر و غن آمده
 و بعضی گویند ظریف باشد برنجی که و غن و غیره در آن کنند * لورک بضم اول و او مجهول رسیده و فتح رای قرشت
 و کاف زده یعنی کان حلاجی آمده و نوعی از تیر پیکان دارم هست * لوشناک بضم اول و او رسیده و فتح شین منقوطه
 و نون بالف کشیده و کاف زده یعنی آب تیره کل آلوده آمده چه لوش کل سماه و تیره را گویند که درین حوضها و تالابها
 و امثال آن بهر سد و ناله برای الصاق است * لوک بضم اول و او مجهول رسیده و کاف زده نوعی از شتر کم موی
 و بارکش آمده و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان یعنی عشقه آمده و آن کیا هیست که بر درختها
 پیچیده و گاه باشد که درخت را خشک کرد اند و آنرا البلا هم نامند و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست
 برآمده رود و غمی را نیز گویند که کرد آن بچو شانه تاق و روت شود * لولانک بضم اول و او مجهول رسیده و لام
 بالف کشیده و فتح نون و کاف زده معنی لورانک است که د بقر و غن باشد بعضی گویند ظریف باشد برنجی که و غن
 و غیره در آن کنند * لهاک بفتح اول و فای مشد بالف کشیده و کاف زده نام برادر پیران و یسه است که در جنگ
 دو آ زده رخ کر یخت و گسته هم او را تعاقب کرده بقتل آورد و بضم اول علت و ماده هر چیز را گویند * لیتک
 بکسر اول و ثنائی رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف زده یعنی مفلس و بی سرو پای و بی چیز و پریشان آمده و بسر صاده

لک و یک

* لک

* لکک

* لمسک

* لمشک

* لمک

* لنیک

* لنک

* لنکاک

لوح دورنک

لورانک

* لورک

* لوشناک

* لوک

لولانک

* لهاک

* لیعتک

و غلام و کنیز مقبول و فربه و بد اصل را هم میگویند و فضله هر چیز را هم گفته اند * لیک بکسر اول بمثناة تعنای مجهول
 و سیکه و کاف زده یعنی خرچال آمده و آن مرشی است بزرگ که در نیک بسرخ می آید از جنس هویره که
 باشا همین و باز آنرا شکار کنند و بخورند و بعضی گویند خرچال مرغیست آبی بزرگ و آن را میش مرغ هم گفته اند
 و لیک پیما نه را نیز گویند که بد آن غله و خرما و غیر آن پیمایند و مختصر لیکن هسم هست که فارسیان
 از لاکن تازی امله کرده اند * لیک بکسر اول بمثناة تعنای و سیکه و فتح کاف و کاف ثانی زده
 یعنی لیک آمده که خرچال باشد و شرح آن در لغت لیک گذشت * لیوک بکسر اول بمثناة تعنای
 مجهول و سیکه و فتح و او و کاف زده پس امر د مقبول و فربه و ضخیم و لک و لک را گویند که امله واحد و نادان
 و بی هنر باشد * لیولنک بکسر اول بمثناة تعنای مجهول و سیکه و سکون و او و کسر لام و نون و کاف پارسی زده یعنی
 برف آمده و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعضی تلج
 خوانند و باین معنی بفتح اول بروزن نمونند هم بدین آمده و بعضی حرف که قراقرت باشد هم از نظر کد شته ظاهرا
 معلوم میشود که در میان برف و ترف تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم

چشمه پانزدهم و شانزدهم بحردوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام بالام و میم

* لال بفتح اول بالف کشیده و لام ثانی زده معروف است که کنک و زبان گرفته باشد و نیک سرخ را نیز گویند
 و بعضی لعل هم آمده و آن کوهری است که انمایه که معدن آن در بلخشان است و بقازی لعل گویند و در فر هنگی
 بدین آمده که لعل مغرب لال است * لئل بکسر اول و فتح کاف و لام زده میوه ایست که آنرا امرودی گویند
 و بقازی کمثری خوانند * لول بضم اول و او و مجهول و سیکه و لام زده یعنی بیشرم و بیجا آمل و لولی که قصبه باشد منسوب
 به آن است * لئجال بکسر اول بمثناة تعنای مجهول و سیکه و جیم پارسی بالف کشیده و لام زده یعنی مطلق مر با آمل عموما
 و مر بائی که از دو شاب سازند مخصوصا آنچه از شیر دوغ و ماست پزند بهر نحوی که باشد * لیلویل بکسر اول بمثناة
 تعنای و سیکه و ضم لام و او و سیکه و فتح های پارسی و لام زده یعنی لیلویل که نیلوفر باشد و آن کلی است معروف که کبود
 و سرخ و سفید هم می باشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است و در فر هنگی بدین آمده که نیلوفر کلی است معروف
 که با آفتاب از آب سر بر می آورد و باز با آفتاب سر فرو میبرد گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان
 نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید از آب رده ان میکشاید آن مرغ میبرد و شب از آب هیچ رحمت با و نمیرسد
 * لاجوردی خم اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح و او و سکون رای ممله و کسر دال اجد بمثناة تعنای و سیکه
 و ضم های ثعلب و میم زده کنایه از آسمان آمده و آنرا هم لاجوردی هم میگویند * لاجوردینه خم اول بالف
 کشیده و سکون جیم و فتح و او و سکون رای ممله و کسر دال اجد بمثناة تعنای و سیکه و فتح فون و سکون های مدوره
 و هم معلوم یعنی لاجوردی خم آمده که کنایه از آسمان باشد * لام اول بالف کشیده و میم زده هر فی است
 از حروف تهجی که بحساب اجد می است و لاف و کزاف را هم گفته اند و زور و زینت و آرایش را نیز گویند
 و بعضی کمر بند و میان بند هم آمده و در تازی یعنی زره باشد و ژنده و خوقه در ویشان را نیز گویند و آنچه از
 مشک و عنبر و صندل سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند * لیم بفتح
 اول و جیم و میم زده یعنی کل تیره و لای سیاه آمده که در ته حوضها و کولابها و جویهای آب می باشد و بلغت بعضی
 از عربان یعنی غوره باشد که انگور نار سیکه است * لزوم بضم اول و ضم زای هوز و او و سیکه و سکون
 میم کساده را گویند و آن کان نرمی باشد که کان داران مشتی کان کشیدن بدان کنند و در عربی بعضی

لیک *

لیک *

لیوک *

لیولنک

لال *

لئل *

لول *

لئجال *

لیلویل *

لاجوردی خم

لاجوردینه خم

لام *

لیم *

لزوم *

لازم شد بن باشد * لژم بفتح اول و زای پارسی و میم زده یعنی کل و لای تیره و سیاه آمده که به حوضها و کو لا بهسا و تالابها باشد و آنرا الجسم و لجسن هم می گویند * لغام بضم اول و غین منقوطة بالف کشیده و میم زده یعنی لگام آمده که دهانه اسب باشد و معرب آن لجام است * لگام بضم اول و کاف بالف کشیده و میم زده یعنی بی آب و بی شرم و بی عیا آمده و نام کوهی است در ملک شام و بعضی گویند نام کوهی است که در محاذی شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بصحرای و منتهی میشود با نطا که * لگام بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و میم زده یعنی لغام آمده که دهانه اسب باشد و لجام معرب لگام است * لم بفتح اول و سکون میم یعنی رحمت و بخشایش آمده و بعضی آسایش هم هست و در تازی یعنی نه است که لا باشد * لمام بفتح اول و میم بالف کشیده و ففتح لام و سکون میم یعنی لبالب و مال آمده * لوح داغ توشانه و دوام بفتح اول و سکون او و کسر حای عطی و داغ توشانه و دوام معلوم یعنی درنده و نادرند و بنده و مملوک و فرمان بردار تو * لهاشم بفتح اول و های مد و ره بالف کشیده و ضم شین قرشت و میم زده یعنی هر چیز زشت و زیون و ناز و بی آمده و دون وید را نیز گویند * لیزم نکسرا و ل پشته تختانی رسیده و کسری ای هوز و میم زده یعنی کباد آمده و آن گانی باشد نرم و هست که بدان مشق گان کشیدن کنند

چشمه هفتد هم بخرد و م از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان لام بانون

* لا بیدن اول بالف کشیده و کسر موحده تختانی پشته تختانی رسیده و ففتح دال ایچید و نون زده یعنی لاف زدن آمدن که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بعضی پر کوی و هرزه کوی هم هست * لادن اول بالف کشیده و ففتح دال ایچید و نون زده نوعی از مشهورات است یعنی بوی گردنی و آن مانند دو شاخ حیاه می باشد و آن را عنبر صلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل می شود باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلا درن آغشته باشد و بز آن گیاه را دست میدارد و هنگام چرارش و رموی و بدن بزید آن آلوده می شود و بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از مشیمه بیرون آید * لارجان اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده نام کوهی است در طبرستان که ولایت ماژندران باشد گویند در آن کوه چشمه هست هر قطره که از آن می چکد سنگ می شود * لاشکن اول بالف کشیده و سکون شین منقوطة و ففتح کاف و نون زده نام کوهی است نزد یک بلک روس و باین معنی بحدف شین منقوطة هم آمده * لاغون اول بالف کشیده و ضم غین منقوطة و او و رسیده و نون زده و بالغت رومی یعنی لاغوس است که خرگوش باشد و تازی ارنب و غلطائی توشقان خوانند گویند پای او تا بازن باشد آبتن نشود و اگر بنیر مایه او را با مسکه و عمل حل کنند هر زنی که بخود برگیرد هرگز آبتن نشود * لافیدن اول بالف کشیده و کسرها پشته تختانی رسیده و ففتح دال ایچید و نون زده یعنی سخنان زیاده از حد خود گفتن آمده و بعضی پر کوی و هرزه کوی هم هست * لامان اول بالف کشیده و میم بالف کشیده و نون زده و بالغت ژند و باژند یعنی نای آمده که بتمازی عزیز خوانند و بعضی لاف و کزاف هم هست که کلام فضول و عبارت کشاده و خوب بشتن صفائی و خورد نمایی باشد * لان اول بالف کشیده و نون زده و بعضی بی حقیقتی و بی وفائی آمده و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بچیان و بیفشان و بعضی سار هم هست که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد چون نکسار و شاخسار و کوهسار و امثال آن چه نمک سار را خنک لان هم میگویند و بعضی مغاک و کودال هم آمده * لاندن اول بالف کشیده و سکون نون و ففتح دال ایچید و نون زده یعنی افشانیدن و جنبانیدن

لژم *
لغام *
لگام *

لگام *

للم *

للم *

لوح داغ توشانه

دردام *

لهاشم *

لیزم *

لابیدن *

لادن *

لارجان

لاشکن *

لاغون *

لافیدن *

لامان *

لان *

لاندن *

آمده * لاییدن اول بالف کشید و کسرون بهشتا تختانی رسید و فتح دال ایجد و نون زده یعنی جنبانیدن و افشانیدن
آمده * لب آتش فشان بفتح اول و کسر موحد و تختانی و همزه بالف کشید و فتح مثناة فوقانی و سکون
شین منقوطه و کسر فاشین قرشت بالف کشید و نون زده یعنی طعنه زدن و آمده و نیز کنایه از لب شخصی است
که از دهان او آه سوزناک و دردناک و فزیرین برآید و کنایه از لب معشوق هم هست * لباشن بفتح اول و موحد و
تختانی بالف کشید و فتح شین قرشت و نون زده یعنی حلقه و ریسمانی آمده که بزجوب نصب کنند و لب بالای
اسپان و خران بد نعل را در آن ریسمان نهاده تا بعد هفت تا عا جز شوند و حرکات ناپسند نکنند
لبان بفتح اول و موحد و تختانی بالف کشید و نون زده یعنی کند آمده و آن صغنی است که آنرا مصطکی
خوانند و بعضی گویند مصطکی هم از کند راست و کند از لبان باشد و درخت آن شبیه به درخت پسته لیکن
باری و میوه و تنگی ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه است
به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس * لب را چشمه خضر صاخن
بفتح اول و سکون موحد تختانی و رای مهمله بالف کشید و فتح جیم پاریسی و سکون شین قرشت و فتح میم و کسر
همزه میل له و خای ثخذ وضاد منقوطه و رای مهمله ساکن و صاخن معلوم کنایه از شراب خوردن همیشه است
بیمه صله شبی یاروزی * لبسان بفتح اول و سکون موحد و تختانی و سین معصص بالف کشید و نون زده یعنی
خردل صحرایی آمد و رستی را نیز گویند که آنرا بترکی قچی نامند و با ما است خوردند و نیز لب مانند چه سان
یعنی مانند آمده * لب سفید کردن بفتح اول و سکون موحد و تختانی و کسر سین معصص و فاشینا تختانی مجهول
رسیده و دال ایجد ساکن و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از تبسم کردن باشد
یعنی نیم خندیدن * لبنا بضم اول و سکون موحد و تختانی و نون بالف کشید و نون ثانی زده نام کوهی
است نزد یک حص که مسکن فقر و اولیای الله و اقطاب است * لبیدن بفتح اول و کسر موحد و تختانی بهشتا
تختانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده سخنان لاف و کراف زدن و هرزه گوئی کردن باشد و اشاره بشاعری
و قصه خوانی و سخن گزاری هم هست * لبید یون بفتح اول و کسر موحد و تختانی بهشتا تختانی رسیده و سکون
ذال ثخذ و مثناة تختانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دانی است که آنرا بفارسی شیتره گویند و بعضی
مصائب خوانند و معرب آن شیتراج است و بتعریب اشتها دارد اگر آن را از سر بیار و یزدند درد
دندان را ساکن سازد * لبیشن بفتح اول و کسر موحد و تختانی بهشتا تختانی رسیده و فتح شین منقوطه
و نون زده یعنی لبیش آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که آن را بر من جوبی نصب کنند و بر لب
اسپان بد نعل کف آشته بتما بند تا حرکات ناپسند نکنند * لبان بکسر اول و بای پاریسی بالف کشید و نون
زده یعنی درخشان و تابان آمد و بعضی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از بی
یکدگر بد رخشد و بجای کسر اول فتح هم در فر هنگی بدیدن آمده است * لت انبان بفتح اول و سکون مثناة
فوقانی و فتح همزه و سکون نون و بای ایجد بالف کشید و نون زده یعنی ریس و پر خور و بسیار عوار و شکم پرست
آمده و گاه این لفظ را بطریقی قدح و شام هم استعمال کنند * لتان بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحد و
تختانی بالف کشید و نون زده یعنی لت انبان آمده که حکم پرست و بسیار عوار و پر خور و حریص باشد و مردم
کامل و نادان را نیز گویند * لتین بفتح اول و مثناة فوقانی بهشتا تختانی رسیده و نون زده زنان فرنگی را گویند * لجن
بفتح اول و حمیم و نون زده یعنی کل تیره و لای سیاهی آمده که در ته حوضها و تالابها و جویهای آب و شیر می باشد

لاییدن *
لب آتش فشان

لباشن *

لبان *

لب را چشمه
خضر صاخن *

لبسان *

لب سفید کردن

لبنان *

لبیدن *

لبید یون

لبیشن *

لبان *

لت انبان

لتنبان *

لتین *

لجن *

وسکون فاف وفتح جیم پاریسی و نون زده یعنی لجن آمده که لب کند و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کند و مطهر داشته باشد و باین معنی بکسر جیم پاریسی هم درست است * لقمه آهن کشیدن بضم اول و سکون فاف وفتح میم و کسر همزه قبل له و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون زده و کشیدن معلوم کنایه از زخم خوردن آمد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم هست * لکن بفتح اول و کاف و نون زده یعنی طشت بی آفتابه آمده و باین معنی بجای کاف تازی کاف پاریسی هم آمده و شمع اندازان نیز گویند و بعضی عود سوز هم هست که بتازی مجمر خوانند و منقل آتش را هم می گویند و جامه فانوس را نیز نامند و معرب آن لکن است * لکهن بفتح اول و سکون کاف و فتح های مدوره و نون زده یعنی روزگاری سنگی و ذاقه آمده که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذاهب خود دارند و بعضی جوع هم آمده که چیزی بسیار خوردن و صبر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هند می اندازند * لکین بضم اول و کسر کاف بشتا تفتانی رسیده و نون زده یعنی لعل آمده و آن را از پشم کوسپند می اندازند * لکام های پیدن بفتح اول و کاف پاریسی بالف کشیده و سکون میم و غای ثغف بالف کشیده و کسر مثناة تفتانی بیای خطی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده * لکام دادن بفتح اول و کاف پاریسی بالف کشیده و سکون میم و کسر دال ابدال بالف کشیده و فتح دال ابدال و نون زده کنایه از حمله نمودن و متوجه شدن آمده * لکن بفتح اول و کاف پاریسی و نون زده یعنی طشت بی آفتابه آمده و آن طبعی دیوار دار است که از مس و برنج سازند و همداران دست شویند و هم به میران در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید * لم زدن بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابدال و نون زده یعنی رحمت و بخشایش کردن و خوابیدن بفرات باشد * لمغان بفتح اول و سکون میم و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک غزنین * لمبان بضم اول و سکون نون و موحدة تفتانی بالف کشیده و نون زده نام دهی است از دههای اصفهان و بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از قحکی و فاحشکی کد شته بقیادت و قواد کی مشغول باشد یعنی کنیز دارد و دختر خانها بهر سالک و قحکی اندازد * لنجان بکسر اول و سکون نون و جیم بالف کشیدن و نون زده نام ولایتی است در صفاهان که در الجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد * لنجیدن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بشتا تفتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده یعنی بیرون کشیدن آمده * لنکیدن بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله بشتا تفتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده یعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب * لنکن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پاریسی و نون زده یعنی کوسنکی و فاقه و روزه آمده که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجا آورند * لنکوته بستن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فاف و نون و بوا و میم و فتح قای قرشت و های مدوره زده کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن آمده * لوحن بضم اول و بوا و مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و نون زده یعنی ماه آمده که بتازی قمر خوانند * لوزان بفتح اول و سکون او و فتح زای هوز و مثناة فتانی بالف کشیده و نون زده یعنی ملازم آمده و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کویچی که درین حلقوم آدمی آویخته می باشد گویند تازی است لیکن در فرهنگها نگیری نوشته بودند * لوسیدن بضم اول و بوا و مجهول رسیده و کسر سین مفعص بشتا تفتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده یعنی فریب دادن و چالپوشی کردن آمده * لوشن بضم اول و بوا و مجهول رسیده و فتح شین قرشت و نون زده یعنی لجن است و آن کل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و کولاها و تالابها و جویهای آب می باشد * لوغیدن بضم اول و بوا و مجهول رسیده و کسر غین منقوطه بشتا تفتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون

لقمه آهن

لکن *

لکهن *

لکین *

لکام های پیدن *

لکام دادن *

لکن *

لم زدن *

لمغان *

لمبان *

لنجان *

لنجدیدن *

لنکیدن *

لنکن *

لنکوته *

لوشن *

لوحن *

لوزان *

لوسیدن *

لوشن *

لوغیدن *

زده معنی دوشیدن آمده و معنی آشامیدن و ریختن هم هست * لوقابین بضم اول بواو رسید و وقاف بالف کشید و کسر موحد و تحتانی بمثناة تحتانی رسید و نون زده ببلغت سربانی سپیدان را گویند و آن هر دل فارسی است و بتنازی حب الرشاد خوانند اسفند اسفید همانست گویند سفوف آن برص را نافع است * لوفیون بضم اول بواو رسید و کسر بارضم مثناة تحتانی بواو رسید و نون زده معنی فیل زهره آمده که درخت حفص باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حفص عصارة آن برد در د سپرز و برقان را نافع است و فیل زهر چ معرب آن است * لوکیدن بضم اول برا و مجهول رسید و کسر کاف بمثناة تحتانی رسید و فتح دال مهمله و نون زده معنی درشت و ناصبوار همراه رفتن آمده و بار النوی و کف دست نشسته همراه رفتن طفلان را نیز گویند * تون بفتح اول و واو و نون زده نوعی از هر ماصت و در تازی معنی مطلق رنگ است عسواء رنگ زرد و سرخ باشد عسواء غمخ آن * لوهنبن بضم اول بواو مجهول رسید و فتح های مد و ره و کسر نون بمثناة تحتانی رسید و نون زده آلتی را گویند که بدن پهنه را از پنبه دانه جدا کنند * لویشن بفتح اول و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسید و فتح شین منقطه و نون زده حلقه باشد از ریمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب احیان و خوران بد نعل را در آن حلقه دهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکند * لهفتان بضم اول و سکون های مد و ره و فتح فاء و مثناة فوقانی بالف کشید و نون زده بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت باز بچه دختران که از جامه سازند و بجای حرف ثانی های حطی هم بنظر آمد که لهفتان باشد * لهلهان بفتح اول و سکون های مد و ره و فتح لام و های مد و ره بالف کشید و نون زده قحطی است دوائی که آن را در نچمشک خوانند که بالنگوی صحرائی و بالنگوی خورد باشد و آن را عوام بالنگوی کنند و نیز گویند بواصیر را نافع است * لیان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشید و نون زده معنی درخشان و تابان آمده و بعضی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که در پی دیگری بدرخش و بجای کسر لام فتح هم بدین آمده * لیتکان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسید و فتح مثناة فوقانی و کاف بالف کشید و نون زده جمع لیتک است که غلام بچکان و بزرگان و کیزکان باشند * لیک یون بکسر اول بمثناة تحتانی رسید و کسر ذال منقطه و ضم مثناة تحتانی بواو رسید و نون زده ببلغت یونانی رستنی است دوائی که آن را شیتره گویند و شیطر چ معرب آن است گویند اگر آن را از سر بمیازند درد دندان را ساکن سازد * لیزیدن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسید و کسر زای موز بمثناة تحتانی رسید و فتح دال اچید و نون زده معنی آمیختن آمده و بعضی لغزیدن هم گفته اند * لیفه دان بکسر اول بمثناة تحتانی رسید و فتح فاء و سکون های مد و ره و دال اچید بالف کشید و نون زده دوات مرکب خوشنویسان باشد و دوات شنجرف و صدف شنجرف را هم گفته اند * لیکن بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند

چشمه میزد هم بعد دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با واو

* لا تو اول بالف کشید و ضم مثناة فوقانی بواو رسید و بعضی نردبان و زینه پایه آمده و بعضی گردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی که میخی کوچک از آهن بر سر آن نصب کنند و اطفال را بسجای بر آن بچند و نوعی بر زمین اندازند که تادیری چرخ زند و تله را نیز گویند و آن آلتی است معروف که حیوانات را در آن قید کنند و گرفتار سازند * لا و اول بالف کشید و سکون و ارمعی لا به و چا بلوسی آمده و هاله صدید را نیز گویند که آن را کلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و وجوب باشد یکی بقل اریک قهضه هرد و سرتیز و دیگری بقل اریک و نیم دست که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که چوب خورد را بر زمین گذارند که یک سر آن قدری از زمین بلند باشد و چوب کلان را بر سر آن زنند که تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب کلان را بر میان آن زنند تا بدر

لوقابین *

لوفیون *

لوکیدن *

لون *

لوهنبن *

لویشن *

لهفتان *

لهلهان *

لیان *

لیتکان *

لیزیون

لیزیدن

لیفه دان

لیکن *

لا تو *

لا و *

رود و آن را بتازی قله و چوب دیگر را که بر آن زند مقلات خوانند * لبلبو بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و فتح لام وضم موحدۀ تختانی بواو و سید به معنی چقندر بخته آمده که با کشک و سمر خوردند * لعاب کا وضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحدۀ تختانی و کاف یارسی بالف کشیده و واو زده کنایه از کاغذ سفید آمده و کنایه از روشنی و سفید صبح باشد و حرف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند * لکهنو بفتح اول کاف ساکن مخلوط التلظظ بهار فتح نون وضم همزه نواو و سید قصیده ایست باستانی از ولایت هند وستان من مضافات اوده سابق ازین آبادی کم داشت نواب در زمان الملک ابوالمنصور خان صفدر جنگ میرور در عهد وزارت خود بر لبند ریای کومنی بلند ایوانی مشتمل بر پنج منازک بر افراخت و آن را پنج محله نام نهاد پس از آن نواب آصف الدوله مغفور مکان مطبوع و دلکشادافسته طرح اقامت انداخت و آبادی آن توجه فرمود و لتخانه و صیغ مشتمل بر عمارت های عالی احداث کرد و جامع مسجد و امام باره و پل تعمیر نمود چنانکه در چند سال شهر عظیم آباد شد * لو بفتح اول و سکون واو نام نوعی از حلواست و معنی پشته و بلند ی هم آمده و زرد اب را نیز گویند که بتازی صدرا خوانند و معنی لب هم آمده که بزبان تازی شفت گویند چه در فارسی موحدۀ تختانی بواو و برعکس تبدیل می یابد و نام قصیده ایست از مازندران * لوالو بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون واو معنی شخصی آمده که بسیار سید و بی تمکین باشد * لولو بفتح هردو لام و سکون هردو و و و معنی لوالو آمده که مردم سید و بی تمکین باشد وضم هردو لام یعنی صورت مهیب آمده که برای ترسانیدن اطفال سازند و بتازی مروارید را گویند و نیز غلام را نامند * لیلو بکسر اول به ثنای تختانی رسید وضم لام بواو و سید و واو زده به معنی تالاب و اصطخر و آبگیر آمده * لیمو بکسر اول به ثنای تختانی رسید وضم میم بواو و سید و معرف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است * لیمودار و بکسر اول به ثنای تختانی مجهول رضیده و سکون واو و دال ایچد بالف کشیده وضم رای درشت بواو و سید نباتی است کوهی که در بهار از میان سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آن را بتازی شمع گویند

چشمه نوزدهم هردوم از قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان لام باهای مدوره

* لابه اول بالف کشیده و فتح موحدۀ تختانی و سکون های مدوره به معنی سخن آمده و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و معنی چوب زبانی و جابلوی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و در باب وازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سرتاپای چیزی به بیچد * لاخته اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح شین منقوطه های مدوره زده نوعی از آتش آرد باشد و بعضی گویند آتش تنماج است * لاخته اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح ثنای فوقانی و های مدوره زده به معنی لاخته آمده که نوعی از آتش آرد باشد و بعضی بر آنند که آتش تنماج است * لاخته اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده به معنی پینه و پاره آمده و لاخته دوز پینه دوز را میگویند * لادنه اول بالف کشیده و کسر دال مهمله و فتح نون و های مدوره زده به معنی گیاهی آمده که از پوست های آن ریسمان سازند * لاده اول بالف کشیده و فتح دال ایچد و های مدوره زده سک ماده را گویند و بی عقل و احمق و ابله را نیز گویند * لازقیه بکسر قاف و یای مشدده نام بلد است مشتمل بر صحرایا و آن برکناره دریا واقع است و در انجا بند ریخت خوب که نظیر ند اردو پری است محصور که مشهور است بفاروس به بنای خوب صاحب عزیزی گویند مدینه لازقیه شهر ریست بزرگ از اصالح حص و ازان ناجمله دو آرد میل راه است و قالا نطاکیه چهل و هشت میل راه است و آن محو ترین بلادی است که بر ساحل دریا واقع است از روی بزرگی

لبلبو *

لعاب کا *

لکهنو *

لو *

لوالو *

لولو *

لیلو *

لیمو *

لیمودار *

لا به *

لا خشته *

لا خشته *

لا خه *

لا د نه *

لا ده *

لا ذقیه *

و عمارت * لاشه اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده یعنی آدم و اسب و خر و لاغر و پیر و زبون
 آمد و مرده جمع حیوانات را نیز گویند * لاغنه اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح ثای مثلثه و های مدوره زده
 یعنی درختی آمد که آب از بالای آن بتدریج فرود آید و جمع شود * لاغینه اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه
 بمثابة تختانی ریه و فتح ثون و های مدوره زده یعنی لاغنه آمد و آن درختی باشد که آب از بالای و تنه آن بتدریج فرود آید
 و جمع شود * لاغیه اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح ثنائی تختانی و های مدوره زده یعنی لاغینه آمد و آن درختی باشد
 که آب از بالای آن بتدریج جمع شود و نیز نباتی است که کل آن مانند شیت باشد و زنبور عسل کل آنرا خورد
 و چون برگی و یا شاخه از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی بر آید کرم و خشک است در رسوم و اگر چوب آنرا
 بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و در تازی سخن باطل وزن بیوده کوی را
 گویند * لا کچه اول بالف کشیده و سکون کاف و فتح جیم فارسی و های مدوره زده یعنی تقماج آمده و آن
 آشی است معروف و مشهور * لاله اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره یعنی هرگی آمده که خود رو
 باشد عموماً و لاله دال که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی
 و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله عطائی و لاله خود رو و بعضی بدین گونه آورده اند لاله
 سرخ و لاله خود رو و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دور و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست
 * لامچه اول بالف کشیده و سکون میم و فتح جیم فارسی و های مدوره زده چیزی باشد که از برای چشم زخم
 بر پیشانی و عارض اطفال از مشک و عنبر و سپید سوخته و نیل و لا جور در کشند و نقش کنند * لامه اول بالف کشیده
 و فتح میم و سکون های مدوره یعنی چهار درمی آمده که بر بالای دستار بندند و آن در بند بیشتر متعارف است
 و هر چیز را نیز گویند که از سرتاپای چیزی بپسند و بعضی زده نیز آمد که جامه باشد از حلقه های آهن و بی غیرت را
 هم گویند * لانه اول بالف کشیده و فتح ثون و های مدوره زده یعنی خد او ند آمده و خوانند کمی و نغمه هرائی را
 نیز گویند و مردم کامل و بیکار و بی غیرت را هم نامند و بعضی دریده شک و پاره پاره گردیده و رانده و دور کرده شک
 نیز هست و بعضی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرند و چرند و درند آمد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را
 گویند مخصوصاً * لاره اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده یعنی بازی چالیک آمده و آن دو پارچه چوب است
 که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بتدریج و جب و دیگری کوتاه بقدریک قبضه و هردو در چوب کوچک تیز می باشد
 و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را
 بر آن بلند چنانکه دور افتد و عرب چوب دراز را مقالات و چوب کوچک را قلعه گویند و بعضی لایه هم آمد که سخن باشد
 و اظهار اخلاص بانیان را نیز گویند و بعضی چوب زبانی و چاباوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و در یب
 و نازی دادن را هم می گویند و چیزی را گویند که از سرتاپای چیزی بپسند * لاره اول بالف کشیده و سکون های مدوره
 یعنی ریشم فرومایه آمده و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را نیز گویند و نیز نوعی از بافته ریشمی
 سرخ رنگ است * لاهوره اول بالف کشیده و ضم های مدوره و او و ریشم و فتح رای قوشت و های مدوره زده یعنی
 تراشه و برش خورده و نهاده آمده و آنرا بر کی قاش گویند * لایند اول بالف کشیده و فتح ثنائی تختانی و سکون ثون
 و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی ناله کنند و هر زده گویند آمد * لباچه بفتح اول و موحد تختانی بالف کشیده
 و فتح جیم فارسی و های مدوره زده یعنی بالا پوش و فرجی آمده * لباد بفتح اول و موحد تختانی بالف
 کشیده و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی بارانی آمده و آن جامه باشد که در روزهای باران پوشند و بضم اول

* لاشه

* لاغنه

* لاغینه

* لاغیه

* لا کچه

* لاله

* لامچه

* لامه

* لانه

* لاره

* لاه

* لاهوره

* لایند

* لباچه

* لباد

چوبی که بر کردن کا و قلمبه و کا و کردن گذارند * لباشه بفتح اول و موحده تختانی بالف کشیده و فتح شین قرشت
و هائی مدوره زده یعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و محران بد نعل گذارند و بقایند تا حرکات
ناپسند نکنند * لب کشتی گاه بفتح اول و کسر موحده تختانی و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بشتاة
تختانی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و هائی مدوره زده یعنی گذارنده و دهانه آمده که بتمازی معبر خوانند * لبچه بفتح
اول و سکون موحده تختانی و فتح فون و هائی مدوره زده یعنی شبشه باشد و آن کرمی است که غله را ضایع و تباه کند و چوب
و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و آن را دیکه نیز گویند و تمازی ارضه خوانند و یکسر اول نام آلتی است از اسطرب
* لبیشه بفتح اول و کسری بای ابدال بشتاة تختانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون هائی مدوره حلقه باشد از ریسمان
که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بد نعل گذاشته بقایند تا حرکات ناپسند نکنند * لبچه بفتح اول و بای
پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و هائی مدوره زده یعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن آمده و بمعنی لبچه هم آمده
که فرجی و بالا پوش باشد * لفره بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای قرشت و سکون هائی
مدوره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمده و مردم فر به مرطوبی و پرکوش و بی کار و گاهل را
نیز گویند و بمعنی کمینه که ازل باشد هم آمده و بضم اول زبان قرار داده باشد میان د و کس
که با هم تکلم کنند و دیگران نمیهند و شخصی را نیز نامند که زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جانقل
کند و بمعنی راند و دور کرده هم آمده است * لته بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و هائی مدوره زده بمعنی
کهنه و پاره جامه آمده * لخته بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و هائی مدوره زده بمعنی لخت
و پاره آمده * لخچه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح جیم پارسی و هائی مدوره زده بمعنی شعله آمده
و احکراتش را نیز گویند * لخشه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و هائی مدوره زده بمعنی
لخچه آمده که شعله و احکراتش باشد و سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطره هائی است که از یک سر چوب تر
بر آتش ریزد و نوعی از آتش آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بد رفته هم آمده
* لخلخه بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای ثعل و هائی مدوره زده ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت
دماغ ترتیب دهند و کوی عنبری را نیز گویند که از عود قمار و ولدان و مشک و کافور سازند * لوزه بفتح اول و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون هائی هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است * لعبتان دیده بفتح اول و سکون
عین مهمله و فتح بای ابدال و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسرتون و دال ابدال بشتاة تختانی رسیده و فتح دال ابدال و هائی
مدوره زده کنایه از مردمک دیده آمده * لعبت بر بریده بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تختانی و کسر
مثناة فوقانی و فتح موحده تختانی و سکون رای مهمله و فتح موحده تختانی و کسرتون و قرشت و فتح
مثناة تختانی باشد و هائی مدوره زده دوائی است که آنرا بزبان اندلس سورنجان گویند و بلغت مصر عکنه
خوانند * لعبت مطلقه بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تختانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح طافی
حطی و تشدید و فتح لام و قاف و هائی مدوره زده گیاهی است شبیه باد می در زمین چین روید و آن سر آویز
و نکو نسار می باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر است و نو ماده دست در کردن هم کرده و بایها در یکدیگر
محکم ساخته نور بای راست بر بای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر بای راست ترکیب کنند هر که او را بکند
در اندک روز میرد و کنند آن چنانست که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک زوری کند شود و ریسمان
بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر یک تازی محکم سازند و یک روز کرسنه دارند و شکاری در پیش آن سگها کنند

لباشه *

لب کشتی گاه *

لبشه *

لبیشه *

لبچه *

لتوه *

لته *

لخته *

لخچه *

لخشه *

لخلخه *

لوزه *

لعبتان دیده *

لعبت بر بریده *

لعبت مطلقه *

چون سک از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ازین جهت آن را سک کن نامیده اند و آن سک بعد از چند روز می میرد و نر و ماده آن را از هم فرق می توان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیقه باشد البته فرزندانش بهر سبب و اگر نر بخورد فرزندانش را اگر ماده بخورد فرزندان ماده پیداشد و مبتلای بهروج الصنم خوانند * لغت معمله بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحد تختانی و کسر مثناة فرقانی و ضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید و فتح لام و قاف و های مدوره زده یعنی مردم گیاه آمده که شرح آن در لغت بالا گذشت * لعل سفته بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم سین سغفص و سکون فاء و فتح مثناة فرقانی و های مدوره زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده * لغونه بفتح اول و ضم شین منقوطه و باور سیمه و فتح نون و های مدوره زده یعنی زیب و زینت و آرایش آمده * لغتره بفتح اول و سکون فاء و فتح مثناة فرقانی و رای قرشت و های مدوره زده یعنی مردم هبله و فر و مایه و کینه آمده * لنبجه بفتح اول و سکون فاء و فتح جیم پاریسی و های مدوره زده یعنی لفتچ است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را هم نامند * لغنه خلیفه بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر هزه مبدله و فتح خای نخند و کسر لام جثناة تختانی و سیمه و فتح فاء و های مدوره زده نوعی از حلواست * لقومه بفتح اول و ضم قاف و باور سیمه و فتح میم و های مدوره زده یعنی لقوماش است که پدر را سطا علیس باشد * لقوه بفتح اول و سکون قاف و فتح و او و های مدوره زده علتی است که دست و پای آدمی از کار بازی می ماند و رویش کج میشود کوبند حکما آئینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در تازی شتری را کوبند که زود آسمان شود و یکس و لام هم در تازی عقاب ماده را کوبند و معنی اول نیز بعضی کوبند تازیست * لکامه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده یعنی رود که کوسهند آمده که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده بخته باشند و بتازی آنرا عصب کوبند و معنی آلت تناسل هم آمده * لکانه بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی لکامه آمده که رود که کوسهند باشد و آن را بگوشت و نخود و مصالح آکنده بخته باشند و آلت تناسل را نیز کوبند * لکله بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و های مدوره زده معنی سخنان هرزه و بیهوده آمده و یکس و هرد و لام جو یکی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن در کلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صفا ای از آن ظاهر کرد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و کندم در کلوی آسیا ریزد * لکله بفتح اول و کاف پاریسی و فتح لام و های مدوره زده معنی لک کوب آمده و آن کنک و لغی است که با پای بزندان نه بادست * لنجه بفتح اول و سکون نون و فتح موحد تختانی و های مدوره زده یعنی هر چیز کرد و مدور آمده مانند سیم و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول یعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بز و ک را نیز کوبند که نقیض کوچک است و بفتح اول بهندی یعنی ذرا باشد که در مقابل کوتاه است * لنجه بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده یعنی خرام آمده و آن رفتار باشد از روی ناز و غمزه و معنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جای بجای و بضم اول لب را کوبند و کرد بر کرد دهانرا * لنکوته بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پاریسی و باور سیمه و فتح مثناة فرقانی و های مدوره زده معنی لنکی آمده کوچک که در ایشان و فقیران و مردم بی سرو پای بندند و رهنمای نیز همین معنی دارد * لوازه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام قصبه ایست در ولایت هند و سغان * لواشه بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده حلقه باشد از ریمان که بر چوب نصب کنند و لب بالای اسپان و خران بد نعل را در آن ریمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و هر کات ناپسند نکنند * لوبره بضم اول و باور سیمه و

لغت معمله *

لعل سفته *

لغونه *

لغتره *

لغنه *

لغنه خلیفه *

لقومه *

لقوه *

لکامه *

لکانه *

لکله *

لکله *

لنجه *

لنجه *

لنکوته *

لوازه *

لواشه *

لوبره *

وفتح موحده تختانی و رای قرشت و های مدوره زده میشد شستی را کویند و در فر هنگی کاو میشد شستی هم از نظر
 گذشته و الله اعلم * لوزیشه بضم اول بواو رسیده و موحده تختانی و شین منقوطه و های مدوره زده یعنی غله گرفته
 شده آمده که هنوز از گاه جدا نگرفته باشند * لویبه بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده تختانی و فتح مثناة
 تختانی و های مدوره زده یعنی لویا باشند و آن غله ایست معروف به لوح ناع و اندک بفتح اول و سکون او و کسره های خطی و نون
 بالف کشیده و ضم های منقوطه و واو و معدوله بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ایجد و های مدوره زده کنایه
 از غلم لدنی آمده و آن مخصوص پیغمبران و الله است * لوده بفتح اول و سکون او و فتح دال ایجد و های مدوره
 زده یعنی سبلی آمده که میده و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت کیرک و از جای بجائی بوالد و دوتای آنرا
 بر چار و ابار کنند * لوره بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی لور کند آمده و آن
 پشته و زمینی است که آن را سیلاب کنند و باشد و بعضی سیلاب هم بنظر آمده و بلند می رانند و کویند که با طراف
 آن کو باشد * لوز بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زان هوز و های مدوره زده یعنی لوز آمده که زمین
 سیلاب کند باشد و بفتح اول هر چه که آن چرب و شیرین باشد بخواه لقمه و سخنان خوب و دلکش و بعضی فروتنی
 و چاپلوسی و فریب هم آمده * لوزینه بفتح اول و سکون او و کسره ای * لوشنا تختانی رسیده و فتح نون و های
 مدوره زده هر چیز را کویند از خود شباهت در آن مغز بادام کرده باشند و در بادام بخته و ساخته باشند چه
 لوز در قازی یعنی بادام آمده * لوشانه بضم اول بواو مجهول رسیده و ضم معص بالف کشیده و فتح نون و های
 مدوره زده یعنی چاپلوسی و فروتنی کردن و تسلط نمودن آمده * لوشابه بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف
 کشیده و فتح موحده تختانی و های مدوره زده یعنی چرب و شیرین و دلکش آمده اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام
 شیرین و بجای بای ایجد نون هم آمده و بعضی لوشانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تسلط نمودن باشد چه در فارسی
 سین بی نقطه و لفظه در اریهم تمیل می یابند * لوشاره بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده
 و فتح رای مهمله و های مدوره زده زمینی را کویند که آن را سیلاب کنند باشد و آنرا لور کنند هم کویند * لویه بضم اول بواو
 رسیده و فتح کاف و های مدوره زده مطابق آرد را کویند خواه آرد کندم باشد خواه آرد غیر کندم و آردی را نیز کویند
 که کندم بخود و امثال آن بریان کرده آرد کرده باشند بنمیه که پنبه دانه را از آن جدا کرده باشند و هنوز خلایق نشد
 باشد و بعضی آواز گرفته و ناله سک هم آمده * لوله بضم اول بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده معروف است
 و آن را ماشوره هم کویند و آن فی کوچکی باشد که جولاهاکان ریسمان بر آن پیچند برای بافتن و باثانی مجهول یعنی
 لوله است که آرد نخود و کندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی کویند یک مشت آرد کندم یا جو بریان کرده
 باشد که آنرا خمیر کرده باشند * لونه بفتح اول و سکون او و فتح نون و های مدوره زده یعنی گلگونه آمده که غازه و سرخی
 زنان باشد که بر رومالند * لوه بفتح اول و او و سکون های مدوره یعنی مرغ کوشت را با آمده که غلیو از باشد
 و بلغت هندی بر نده ایست شبیه به قیه و که آن را شکار کنند * لویزه بفتح اول و کسره و او و شینا تختانی رسیده
 و فتح زای هوز و سکون های مدوره نام دختر می باشد که باها بیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیمیا با قابیل * لویشه
 بفتح اول و کسره و او و شینا تختانی مجهول رسیده و فتح عین قرشت و های هوز زده یعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند
 و بر لب اسپان و حران بد فعل گذارند و بیا بیل که تاحرکات ناپسند نکنند * له بفتح اول و ظهور های مدوره
 یعنی شراب انگوری آمده و مطلق بوی را نیز کویند خواه خوش باشد خواه بد و نام شهری باشد از ترکستان و بفتح اول
 و خدای های مدوره درخت ناجور را کویند و بنسازنی صنوبر خوانند و بضم اول نام بر نده ایست صاحب مغلب

لویشه *

لویبه *

لویا خوانند *

لوده *

لوره *

لوز *

لوزینه *

لوشانه *

لوشابه *

لوشاره *

لویه *

لوله *

لونه *

لوه *

لویزه *

لویشه *

له *

و در کوههای بلند آشیان سازد و بر عری عتاب کوبندش و بکسر اول از هم باشند و مهر باشد و مضحک گردید باشد
و نام شهر است از فرنگستان که در حد در و م واقع است * لهبله بفتح اول و ظهورهای مد و ره و فتح موحدۀ تختانی
و های مد و ره زده یعنی ابله و نادان و احمق آمد * لهنه بفتح اول و ظهورهای مد و ره و فتح نون و های مد و ره زده
یعنی احمق و نادان و ابله آمد و بعضی سنک هم آمد که بتنازی حیر خوانند * لیزه بکسر اول و هشتۀ تختانی مجهول
رسید و فتح زای و وز و های مد و ره زده یعنی آمیخته آمد چه لیزین یعنی آمیختن است و دست افراز بر چیزی
کشیدن را نیز گویند * لیوه بکسر اول و هشتۀ تختانی مجهول رسید و فتح و او و های مد و ره زده یعنی فرزند و چابلوس
و مردم مزاج دوست آمد

چشمه بیستم بعد دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام هشتۀ تختانی

* لاچی اول بالف کشید و کسر حیم هشتۀ تختانی رسید و فاقله باشد و آنرا مال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره
در طعام کنند * لا سکوی اول بالف کشید و فتح حین سبغ و ضم کاف و او و سکون و هشتۀ تختانی زده نام جانور کی است
کوچک و خوش آواز * لالکاف اول بالف کشید و فتح لام و کاف بالف کشید و هشتۀ تختانی زده
یعنی لالک و لالکا آمد که کفش و پای افزار باشد و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی است
که بر سر خروس می باشد * لالۀ دختر اول بالف کشید و فتح لام و سکون های مد و ره و ضم دال ایجد
و سکون خای منقوطه و فتح هشتۀ تختانی و کسر رای قرشت هشتۀ تختانی رسید و نوعی از لاله است که کنار های
آن بغایت مرغ و نک و میانش سیاه میباشد و آنرا آذرگون و آذر و بنای شقایق النعمان نامند * لامانی
اول بالف کشید و میم بالف کشید و کسر نون هشتۀ تختانی رسید و معنی لاف و کراف و دروغ آمد و چابلوس
و لایه کنند و را نیز گویند و بعضی زره پوشی هم آمد * لانی اول بالف کشید و کسر نون هشتۀ تختانی رسید و بعضی
بجانبی و بیفشانی * لای اول بالف کشید و سکون هشتۀ تختانی یعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه کوی
و می لای یعنی میگویند و معنی ناله کنند و هرزه گویند نیز آمد و امر باین معنی هم هست یعنی ناله بکن و بگو
و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از چین آورند و در کجرات نیز یافتند و آن ساده و الوان و در دو می باشد و کل تیره
و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و در شراب و امثال آن را نیز گفته اند و قای کاغذ و ریسمان را
هم میگویند همچو لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعضی طاق گویند و بعضی دره کوه هم آمد
که فاصله مابین دو کوه باشد * لایینی اول بالف کشید و فتح هشتۀ تختانی و کسر نون بیای حطی رسید و معنی جامه
کوتاهی آمد که در ویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه بشمی را گفته اند خواه در ویشان پوشند خواه غیر
ایشان * لیاس زنگاری بکسر اول و یای ایجد بالف کشید و کسر سین و همبله و زنگاری معلوم کنایه از سبزه آمد
* لبنی بفتح اول و سکون موحدۀ تختانی و کسر نون هشتۀ تختانی رسید و صمغ درختی است که از روم می آورند
و آنرا میوه گویند و آنچه از آن روان و آبکی باشد میوه سالیله خوانند و عمل لبنی هم میگویند کرم و خشک است در اول و دوم
و هر چه بزرگتر گویند که از شیر و ماست سازند * لغتی بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر هشتۀ تختانی هشتۀ
تختانی مجهول رسید و معنی یک لغت آمد که پاره و حبه باشد * لغلغه های عنبری بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح
لام و خای فخل و سکون های مد و ره و های مد و ره بالف کشید و کسر هشتۀ تختانی و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحدۀ
تختانی و کسر رای قرشت هشتۀ تختانی رسید و معنی کوی عنبر آمد که از عنبر و مشک و کافور و عود و قمار و لادن سازند
و کنایه از ساعات شب هم هست * لعبت بربری بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحدۀ تختانی و کسر هشتۀ تختانی و فتح

لهبله *

لهنه *

لیزه *

لیوه *

لاچی *

لا سکوی *

لالکاف *

لالۀ دختر *

لامانی *

لانی *

لای *

لایینی *

لیاس *

لبنی *

لغتی *

لغلغه *

لغلغه های

عنبری

لعبت بربری

موجده تختانی و سکون رای قرشت و فتح موجده تختانی و کسر رای مهمله بهشتا تختانی رسید نام دوائی است که بزبان
 ادب پس نورلجان و بلغت مصر عکنه خوانند و آنرا العبت بر دیریه هم گویند و قاع آن رایعی شکوفه آنرا بتنازی اصابع
 هرمن و آنرا حافر الم و بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمن برك آن است نقرس و اناض باشد * لعل پیازی
 بفتح ول و سکون عین مهمله و کسر لام و بای پاری و بای حلی بالف کشید و کسر زای هوز بهشتا تختانی رسید
 نوعی از لعل است که رنگ او سفیدی و سرخی آمیخته می باشد * لعل پیکانی بفتح اول و سکون عین معفص و کسر لام
 و فتح بای پاری و سکون مشتا تختانی و کاف بالف کشید و کسر نون بهشتا تختانی رسید قسمی از لعل است بغایت درخ
 که باند ام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند * لعل قبا بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح قاف بای ایچ بالف کشید
 و بای حطی زده کنایه از مستی و سکر آمد * لکائی بفتح اول و کاف بالف کشید و کسر همزه بهشتا تختانی رسید بمعنی سرخی
 و رنگ سرخ آمد چه کل سرخ الکامه گویند * لکنوئی بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و سکون واو و کسر مشتا فوقانی بیبای
 حطی رسید نام شهر است در دارالملک بنکاله در عهد ناصرالدین پک و معزالدین بهیار آباد بود اکنون خراب است
 و آن را کور هم گویند بضم کف پاری و واو مجهول رسید و رای مهمله زده * لنگری بفتح اول و سکون نون
 و فتح کاف فارسی و کسر رای مهمله بهشتا تختانی رسید نوعی از پماله است * لنتی بفتح اول و سکون نون و کسر مشتا
 فوقانی بهشتا تختانی رسید نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست * لوح خاموشی بفتح اول و سکون
 واو و کسر حای حطی و حای منقوطه بالف کشید و ضم میم بواو رسید و کسر شین قرشت بیبای حطی رسید
 بمعنی خاموشی آمد و لوح را استعاره کرده اند * لوری بضم اول بواو رسید و کسر رای قرشت بهشتا تختانی
 رسید علنی و مرضی است که گوشت و اعضای مردم فرو میزد و آن را خوره گویند و بتنازی جدا خوانند
 و باثانی مجهول بمعنی بی حسابی شرم آمد و نام طایفه هم هست که ایشان را گولی هم خوانند و سرود کوی
 و کدای کوچه دار هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم هست * لوطی بضم اول بواو رسید و کسر طای حطی بهشتا
 تختانی رسید باصطلاح اهل ایران رنگ و حریر و شوخ و بی باک و شلطاق و در هند وستان آنرا بانکه گویند
 بهرحه و نون غنه و کاف تازی * لولی بضم اول بواو مجهول رسید و کسر لام بهشتا تختانی رسید بمعنی لوری آمد
 که سرود کوی کوچه و کدای در خانه ها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمد و در هند وستان قصبه و فاحشه را
 نیز گویند * لهنه جانکزی بفتح اول و سکون های هوز و فتح نون و کسر همزه مبدل له و جان کزای معلوم بمعنی
 لهنه جان کزای آمد و آن سنگی است در موحه در بای اعظم و آب آن دریا به چو و میاب است و آفتاب هم در آن دریا
 غروب می کند گویند هر که آن سنگ را به بیند چند آن بخندد که پیر و بتنازی حجر الضحك خوانند * لهی بکسر
 اول و های مدوره بهشتا تختانی رسید بمعنی رخصت و اجازت آمد

بعر سوم قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در میان میم با حروف الهجی و آن محتویست بر بیست و پنج چشمه
 چشمه اول بحر سوم از قلمزیم پنجم من کتاب هفت قلمزیم در میان میم با الف
 * ما اول بالف کشید برای متکلم مع الغیر است * ما حرا اول بالف کشید و فتح حیم و رای مهمله بانف
 کشید و سرکشت و قصه و واقعه و گفتگو است * ما خولیا اول بالف کشید و ضم حای منقوطه بواو مجهول رسید
 و کسر لام و مشتا تختانی بالف کشید بمعنی مایل بخولیا آمد که خلل و گرفتد ماغ و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی
 است * مار افسا اول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فای سین معفص بالف کشید بمعنی افسونگر
 مار آمد و مار آموزند و را نیز گویند که مار کبر باشد و بعضی گویند مار افسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان

لعل پیازی

لعل پیکانی

لعل قبا

لکای *

لکنوئی *

لنگری *

لنتی *

لوح خاموشی *

لوری *

لوطی *

لولی *

لهنه جانکزی

لهی *

ما *

ما حرا *

ما خولیا *

مار افسا *

فرود آورد و علاج مارگزیده کند * مار قشیشا اول بالف کشید و کسر را می مهله و فتح قاف و کسر شین قرشت بشناة
تختانی رسید و شین منقوطه بالف کشید یعنی مر قشیشا آمدن آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار و نل و آن قسم می باشد
ذمی و فسی و نحاسی و حدیدی و شیمی بهترین آن ذمی است کوبند چون آنرا بشکنند درون آن درخشان باشد * مار کیا
اول بالف کشید و سکون رای قرشت و کسر بای بار می و مثناة تختانی بالف کشید یعنی مار کیا آمدن آن و آنرا چوبه هم کوبند
و بنای هلیون خوانند * مار اول بالف کشید و فتح شین منقوطه و رای قرشت بالف کشید و بلغت و رای و هم در می
آید یعنی و می که ماده آن از خون باشد * مار شیا اول بالف کشید و کسر شین منقوطه و رای حطی بالف کشید و حدیش
از غامونی است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و شیرازی ما میثای سرخ کوبند ش * مالیا اول بالف کشید
و کسر لام و مثناة تختانی بالف کشید در رختی است باریک و در آن که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند
و بلغت یونانی یعنی سیاه آمده که در برابر سفید باشد * مالینخو یا اول بالف کشید و کسر لام و مثناة
تختانی رسید و ضم حای منقوطه بوا و رسید و کسر لام و مثناة تختانی بالف کشید یعنی ما خولیا
آمد که کوفت و خدل دماغ و رسود او خیال خام باشد کوبند یونانی است * مالیطرنه اول بالف کشید
و کسر لام و مثناة تختانی رسید و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشید و بلغت یونانی یعنی زاج سیاه
آمده و آن رازاج کفشگران هم میگویند و بحدف ثانی هم آمده است که مالیطرنه باشد * ما میثا اول بالف کشید
و کسر میم و مثناة تختانی رسید و ثانی مثلثه بالف کشید و بلغت سریانی نام رستنی است بغایت بی مزه در آب به هر سد
در قابضات بکار برند و عصاره آن را شیاف ما میثا خوانند * مانا اول بالف کشید و نون بالف کشید و یعنی شبیه
ونط و مثل و مانند است و معنی همانا و کوی و بند اری نیز گفته اند و بزبان ژند و پانند نام خدای عز و جل است
* ماما مال اول بالف کشید و وهای مد و ره بالف کشید و میم بالف کشید و نام مادرشاکونی است و شاکونی با اعتقاد
کفره هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس بر سر او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و عوارفات
بسیار کوبند و کتاب او را نیز شاکونی خوانند بعضی کوبند پیغمبر اهل خطاست * مترا بفتح اول و سکون مثناة فوقانی
و رای قرشت بالف کشید و بلغت ژند و پانند یعنی باران آمده که بنای مطر خوانند * مچه و ابضم اول و تشدید
و فتح حیم پارسی وهای مد و ره و و بالف کشید و یعنی آتش مچه آمده چه و ابضمی آتش است و مچه گیاهی باشد
خود رو و بهاری شبیه با صفاخ که در آشهاد اهل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید
و بنای قنابری خوانند * مخلا بضم اول و فتح و تشدید حای منقوطه و لام بالف کشید و طعما می است و آن چنان
باشد که چند عدد باد نجان بزرگ را بخته بایکس کوبند بریان کرده و به با ساطور نرم سازند و چند لیمورا
برید و در آن پیغشارند و در نانهای یوخته آب زده و پیچند و بخورند * مخیطا بفتح اول و کسر حای منقوطه و مثناة
تختانی رسید و طای حطی زده نام دارویی است که بفارسی سپستان کوبند * مد ارا بضم اول و دال مهله بالف
کشید و رای مهله بالف کشید و رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد * مدینا بفتح اول و کسر دال ابجد
و مثناة تختانی رسید و نون بالف کشید و بلغت ژند و پانند یعنی شهر آمده و بنای مدینه کوبند * مربو یا بفتح اول
و سکون رای قرشت و ضم موحد و تختانی بوا و رسید و وای حطی بالف کشید و بلغت ژند و پانند یعنی خربزه شیرین
باشد و در نسخه دیگر خربزه میان در نوشته شده بود و بر هیچ یک شاهد نیامورده بودند و الله اعلم * مردم کیا
بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف و مثناة تختانی بالف کشید و گیاهی است شبیه
به آدمی و در زمین چین روید و آن مر آریز و نکونسا می باشد چنانچه ریشه آن بمنزله موی مر اوست و نو ماده

مار قشیشا

* مار کیا

* مار شرا

* مار شیا

* مار لیا

* مالینخو لیا

* مالیطرنه

* ما میثا

* مانا

* ماما

* مترا

* مچه و ا

* مدینا

* مدینا

* مدینا

* مدینا

* مدینا

* مردم کیا

دست در کردن هم کرد و بایا در یکدیگر محکم ساخته کویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و طریق کندن آن
چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه بالندک روزی کند شود و ریمان بران بندند و سر ریمان را
در کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدو ان گیاه از بیخ و ریشه
کند شود و ازین سبب آن را سگ کن کویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیاه نیز خوانند
و در ماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر و کاه و خور در دل دهند که عقیقه باشد البته در زلدش بهر حال
بکرا ز نور خور و فرزند نروا کرا ماده بخور و فرزند ماده پیدا شود و بتازی بمیرد و ج الصنم خوانند * مرشک دانا بضم اول
و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و کسر کاف رد ال اجدد بالف کشید و نون بالف کشید به معنی طوطی سخن کو آمد
و آن مرغی است معروف و مشهور و آن را غوطه نیز کویند * مرغ کوشش را بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین
منقوطه و ضم کاف بوا و میوه ال رسید و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و ضم رای قرشت و موحدة تحتانی بالف کشید
به معنی غلیو ز آمده و آن را کلیواج و زغن نیز کویند و او شش ماه و نر و شش ماهه می باشد و بعضی کویند یک سال در
و یک سال ماده می باشد * مرغ و ا بضم اول و سکون رای قرشت و ضم غین منقوطه و و بالف کشید به معنی فال بد آمد
و بعضی نفرین هم هست و بفتح اول هم بدین آمده * مرشک یا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر شین منقوطه
به مثناة تحتانی رسید و شین منقوطه بالف کشید به معنی مار قشیشا است و آن جوهری باشد که در دانه های چشم بکار برند و آن
اقسام می باشد ذمی و رضی و نحاسی و حدیدی و شیمی و بهترین آن ذمی است و آن را بتازی حجر النور خوانند
* مروا بضم اول و سکون رای قرشت و و بالف کشید به معنی فال ای که و دهای خیر آمده * مرنا بکسر اول و سکون رای
هوز و نون بالف کشید به لغت ژند و یا ژند به معنی قواز آمده که بتازی میزان کویند * مسافران و الا بضم اول
و سین سعص بالف کشید و کسر نون و و بالف کشید و و لام بالف کشید و کنایه
از اوایای الله و سالکان راه خدا و طالبان دین حق آمده * مسقونیا بفتح اول و سکون سین سعص و فتح حای
حطی و ضم قاف و و ر سیک و کسر نون و یای حطی بالف کشید به لغت یونانی به معنی کف آبکینه آمده و آن آبی باشد
که مانند کف بر روی آبکینه پیدا شود و وقت کد اختن و بعضی کویند ریم آبکینه است سفید و چشم را زایل کند
و آنرا بتازی عیزید القواریر و ماء الزجاج خوانند و مسقونیا نیز یادی و او بعد ها نیز آمده * مشمشا بفتح
اول و سکون شین قرشت و فتح میم و شین منقوطه بالف کشید به لغت ژند و یا ژند نوعی از زرد آل و قیسی باشد
* مشیا بفتح اول و سکون شین منقوطه و یای حطی بالف کشید به لغت ژند و یا ژند و رغن کوسه پند را کویند
* مشیمه دنیا بفتح اول و کسر شین منقوطه به مثناة تحتانی رسید و فتح میم و کسر همزه مبدله و ضم دال مهمله و سکون
نون و یای حطی بالف کشید و کنایه از آسمان آمده و کنایه از آفتاب هم هست و آن را مشیمه عالم نیز کویند
* مصلا بضم اول و فتح صاد مهمله و لام مشد بالف کشید جای نماز و مسجد جامع و عید گاه و بویا یا پارچه
که بران نماز گزارند * مغنیسا بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر نون به مثناة تحتانی رسید و سین سعص بالف
کشید به معنی کل آمده و سیاه رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن شهر است معروف از عراق و آن کل بر قشیشا
مانند بود و بعضی کویند سنگی است الوان بغایت صفت و نرم که پیشه کران بکار برند و آن را صدک سلیمانی کویند
و کج رنگ شهرت دارد * مقام مصلا بفتح اول و قاف بالف کشید و کسر میم و ضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام
و الف کشید به معنی جانی است که ابراهیم در آنجا نماز گزارده بود * مقولنیا بفتح اول و سکون قاف و ضم لام و و ر سیک
و کسر نون و یای حطی بالف کشید به معنی بیریانی بخار و از را کویند * مقلیا بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و مثناة

مرشک دانا
مرغ
کوشش را
مرغ و ا
مرشک یا
مرنا
مسافران
مسقونیا
مشمشا
مشیا
مشیمه دنیا
مصلا
مغنیسا
مقام مصلا
مقولنیا
مقلینا

تختانی بالف کشید و ثانی مثلثه بالف کشید و بلغت سربانی تخم تره نیز کرا کویند و بتازی حب الرشاد خوانند * مقیلبا
 بضم اول و کسر قاف هشتا تختانی رسید و سکون لام و موحد تختانی بالف کشید * آشی باشد که از گوشت کوفته
 و روده گوشت ریزه کرده و دنبه و پیماز و کفک م و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و جغتو و سکنجبین
 و کدو و ناز و زردک و بزرک و بعضی کویند مقیلبا آشی است که در عاشر روز از بزرک و آن را آتش عاشر و راهم کویند
 * ملچکا بفتح اول و سکون لام و فتح جهم پارسی و کاف بالف کشید * معنی قصه و اراده آمده * ملکا بفتح اول
 و سکون لام و کاف بالف کشید * معنی مردی آمده * مجتهد صاحب مذقرب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را
 ملوکاهم میگویند و بلغت ثلث و بارزک معنی پادشاه هست * ملکوتا بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواور رسید
 و مثناة فوقانی بالف کشید و بلغت ثلث و بارزک معنی شهریار آمده و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان
 خود بزرگ تر است * ملوخیای بضم اول و لام بواور رسید و کسر حای منقوطه و یای حطی بالف کشید و در لغت کیلان
 نوعی از کل خبازی است و آنرا بشیرازی عظمی گوچک میگویند و بملوکیا مشهور است * ملوکا بفتح اول و ضم
 لام بواور رسید و کاف بالف کشید * معنی ملکا است که مجتهد صاحب مذقرب ترسایان و فقیه ملت ایشان باشد
 * ملونیا بضم اول و لام بواور رسید و کسر نون و یای حطی بالف کشید * بلغت سربانی معنی خیار در آمده
 * ملیطونا بفتح اول و کسر لام هشتا تختانی رسید و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشید و بلغت
 یونانی معنی زاج سیاه آمده و آن را زاج کفشکوران هم میگویند * منا بفتح اول و ثون بالف کشید و بلغت ثلث
 و بارزک معنی کشاد و فراخ آمده و آن را نایگان هم میگویند * مندش کرد بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه
 و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشید * معنی برهم زدگی طبیعت آمده و غشیان را نیز کویند
 که قی و شکوفه باشد * منشیا بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تختانی بالف کشید و بلغت ثلث
 و بارزک معنی مقلد آتشکده را کویند * منکیا بکسر اول و سکون نون و کسر کاف و مثناة تختانی بالف کشید * معنی
 قمار آمده و قمارخانه را نیز کویند و سکون کاف هم در است * موشکا بضم اول و بواور رسید و سکون
 شین قرشت و کاف بالف کشید و نام یکی از علمای یهود است * مویکیا بضم اول و بواور رسید و سکون مثناة تختانی
 و کسر کاف پارسی و مثناة تختانی بالف کشید * معنی سنبل هندی آمده و آن بیخ گیاهی است بارزک و انبوه
 و در هم پیچید و بغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بهوی زلف دارد
 موی گیاه خوانند و بعضی کویند بیخ و ریشه گیاهی است * مها بفتح اول و های مدوره بالف کشید * سنکی است
 مانند بلور و بعضی بلور را کویند و بکسر اول و معنی بزرک باشد که در مقابل کوچک است * مهد مینا بفتح
 اول و سکون های مدوره و کسر دال ابعج و میم هشتا تختانی رسید و نون بالف کشید که کنایه از آسمان آمده
 * مهرا بضم اول و فتح های مدوره و رای مملکه مشد بالف کشید * معنی نیک بختی شده و مسجل گردیده آمده
 و بکسر اول و رای بی ثلث نام والی کابل است که رستم از دخترا و تولد یافت و آن را مهرا ب هم کویند و قصه آن
 در شاهنامه مسطور است * مهرکیا بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تختانی
 بالف کشید * معنی مردم گیاه آمده و آن گیاه هست شبیه به آدمی و در زمین چین روی و آن سر آویز و نیکو نما میباشد
 چنانچه ریشه آن بنزله موی سر او است و ماده دست در کردن هم کرده و با یهادر یکدگر محکم ساخته نور پای راست
 بر پای چپ ماده افتاده و ماده پای چپ بر پای راست نو کویند هر که او را بکشد در اندک روز میرد و طریق
 کند نش آن است که اطراف آن هالی کنند و ریسمان بر آن بندند و هر ریسمان را بر کمر سگ نازی محکم سازند و شکاری

* مقیلبا

* ملچکا

* ملکا

* ملکوتا

* ملوخیای

* ملوکا

* ملونیا

* ملیطونا

* منا

* مندش کردا

* منشیا

* منکیا

* موشکا

* مویکیا

* مها

* مهد مینا

* مهرا

* مهرکیا

در پیش آن سکرها کنند چون سکعب شکار بدود آن کیمیا از بیخ کنده شود ازین سبب آن را سک کن گویند
و آن سک بعد از چند روز ببرد و بر ماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر کاو بخوردن بی دهند
که عقیقه باشد البته فرزندانش بهم رسد اگر از خوردن فرزند نروا کر از ماده بخورد فرزند ماده پدید آید و بغازی
بهر و ج الصنم بخوانند و بعضی گویند مهر کیا کیا می است با هر کس که باشد محبوب قلوب خلق گردد و بعضی گویند
کیا میست که بر کهای آن در مقابل آفتاب می ایستد * میا بضم اول و فتح های و ز و مثناة تختانی مشد بالف کشیک
بمعنی حاضر و آماده باشد و اطلاق آن بالفظ کار نیز آمده * میرزا بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و سکون رای مهمله
و زای معجمه بالف کشیک این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه زاده کان بود و دین روزگار و بزرگ زاده کان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین
و امرا درست نیست و چون بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میر مخفف امیر است از عالم بوجود
و بولوب و مغیلان که در اصل مصدر بالف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیر زاده باشد و حذف الف از جهت
تضعیف بود * میشا بکسر اول و مثناة تختانی مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیک نام گیاهی است که آن را بتازی
حمی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر با پنبه که نه قدری از آن بگویند و در بخار زیر
ضما کنند تعلیل دهد و آن را همیشه نیز گویند که بر وزن زیمائی باشد * مینا بکسر اول و مثناة تختانی رسیده و نون
بالف کشیک بمعنی آبکینه آمده و آبکینه الزان را هم گفته اند که در مرصع کارها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده
چه کیمیا کر را مینا کر هم میگویند و قاعه ایست مابین لاد و هر روز و بند و لنگرگاه مراکب و گشتیان را نیز گویند
چشمه دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحد تختانی

* مار اب اول بالف کشیک و رای قرشت بالف کشیک و موحد تختانی زده بمعنی تازه بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو
* مار یعقوب اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و سکون مثناة تختانی و فتح عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحد
تختانی زده نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده * ماشوب اول بالف کشیک و ضم شین قرشت
بواو مجهول رسیده و موحد تختانی زده بمعنی غریب و آردیز باشد که چیزها بد آن میزنند و مخفف میاشوب هم هست
یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن * ماه اب اول بالف کشیک و کسر های مدوره و همزه بالف کشیک و موحد تختانی
زده بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بردن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای منفعت بسیار
وزد * ماهتاب اول بالف کشیک و سکون های مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیک و موحد تختانی زده بمعنی پرتو ماه
آمن و ماهر و نیز گفته اند همچو آفتاب و نیز چیزی که آتش باز آن از شوهر و نوکر و غیره سازند * ماه نخشب اول بالف
کشیک و کسر های مدوره و فتح نون و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و موحد تختانی زده بمعنی ماه مقنع است که
حکیم ابن عطاء بسحر و شعبه ساخته بود و نخشب نام شهر رست در ترکستان که بترکی آنرا قرشی گویند و فتح قاف
* ماه شب اول بالف کشیک و فتح مثناة تختانی و کسر همزه میله و فتح شین قرشت و موحد تختانی زده کنایه از
میاه شب و تاریکی شب آمده * محلب بکسر اول و سکون های حطی و فتح لام و موحد تختانی زده نام درختی است
عشمو و مانند صندل شبیه بد درخت بیل و کل سفید دارد و مردم نهان از چوب آن دسنة ناز یاله کنند تا دست را خوش بو
سازد و تخم آن را حب المحلب خوانند و در تازی ظریفی باشد که در آن شیر و شکر * مذاب بضم اول و ذال منقوطه
بالف کشیک و موحد تختانی زده بمعنی کداخته آمده * مرداب بفتح اول و سکون رای قرشت و ذال ایجد بالف کشیک
و موحد تختانی زده بمعنی تالاب و اصطخر و آبگیر عمیق پراز عرض و طول آمده * مرغاب بضم اول و سکون رای مهمله

میها *
میوزا *

میشا *

مینا *

مار اب *

مار یعقوب *

ماشوب *

ماه اب *

ماهتاب *

ماه نخشب *

مایا شب *

محلب *

مذاب *

مرداب *

مرغاب *

و غین منقوطه بالف کشید و موحد تختانی زده نام رودخانه است که از پهلوی مرو شاهجان می گذرد و آنرا مرو رود
سم گزیند یعنی رودخانه مرو * مرغ طرب بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح طای حطی و رای قرشت
و موحد تختانی زده کنایه از بلبل آمده و سازند و خوانند و رانیز کویند و جعی کبوتر نامه برهم آمده و بد و معنی
اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اخافت یعنی مرغی که آن مطرب است * مرغ لب بضم اول و سکون
رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و موحد تختانی زده کنایه از سخن و کلام باشد عروا
نظم و خواه نثر * مرqb بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و رای ایجد زده قلعه ایست مستحکم مشرف بر کناره
در رای شام و مدینه بانیاس و مرqb نام قلعه ایست مضبوطه بنای خوب مشرف بر دریا و بلد بلییاس و بلییاس
نام بلد آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعت ها و نیشکر و چشمهای
کثیر دارد و صاحب عزیز کوی که مدینه بلییاس هوای مدینه جبهه است و مابین آن و انطرحوس دو آرد میل
راه است * مرغ سلب بکسر اول و رای قرشت مشد به ثناء تختانی رسید و سکون خای منقوطه و فتح سین سغفص و لام
و سکون موحد تختانی کنایه از لباس مرغ است و مرغ پوش رانیز کویند * مشیب بفتح اول و کسر شین منقوطه
به ثناء تختانی رسید و موحد تختانی زده منع از در هم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد یعنی آشفته مگرد
و در هم مشو و ملرز چه شبیهانید نبعی برهم زده شدن و آشفته گردیدن آمد * مضرب بکسر اول و سکون ضاد معجمه
و رای مهمله بالف کشید و موحد تختانی زده بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زدن شهرت
دارد * مکاب بفتح اول و کاف بالف کشید و موحد تختانی زده منع از کافتن و کاریدن باشد یعنی جستجو و کاو
مکن و با و اونیز درست است چه در فارسی بای ایجد و واو بهم تبدیل می یابند * مکیب بفتح اول و کسر کاف به ثناء
تختانی رسید و موحد تختانی زده منع از کیمیدن آمد که بمعنی نخاشی نمودن و بیکسورفتن و از جای کشتن باشد
یعنی از جای مشو و بیک هو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کچی مرو و بمعنی مکیمان هم گفته اند
یعنی مردم را از راستی بکچی راه نمایی مکن * ملخ آب بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشید و
موحد تختانی زده نوعی از ماهی هور آمده که بهند آں را چه بنکه کویند * منجلاب بفتح اول و سکون نون
و فتح جیم و لام بالف کشید و موحد تختانی زده بمعنی آب بد بو و کند آمده و کوی رانیز کویند که در بعض حصاها
و مطابخها کنند تا آبهای چرکن و متعفن بد آن جارود * منزل نمیره فریب بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز
و کسر لام و فتح نون و موحد تختانی و سکون های مد و و فتح رای قرشت و سکون های هوز و کسر فاء رای مهمله
به ثناء تختانی رسید و موحد تختانی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده چه نمیره بمعنی قلب و لاهره است صوم و سم
قلب را کویند خصوصاً موکب بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و موحد تختانی زده بمعنی لشکر و سپاه آمد * مهرباب بکسر
اول و سکون های مد و و رای قرشت بالف کشید و موحد تختانی زده نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد
شد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را کویند * میم کا تب بکسر اول به ثناء تختانی
رسید و کسر میم و کاف بالف کشید و کسر مثناة فوقانی و موحد تختانی زده کنایه از نابینا و گور است * مسب
بفتح اول و سکون سین سغفص و رای پارسی زده بمعنی نفس بسکون است کویند این لغت پهلوی است

چشمه سوم و چهارم بحر سوم قلزم بنجم من کتساب هفت قلزم در بیان میم با ثانی قرشت و ثانی مثلث

* مادر دخت اول بالف کشید و فتح دال ایجد و کسر رای مهمله و ضم دال ایجد و خای ثخذ و مثناة فوقانی زده بمعنی
تور دی است و آن تخمی باشد ریزه و آن را در صفاهان قد و ده خوانند خوردن آن قوت باده دهد * ماست اول بالف

مرغ طرب

مرغ لب

مرqb *

مریخ سلب

مشیب *

مضرب *

مکاب *

مکیب *

ملخ آب *

منجلاب *

منزل نمیره

فریب *

موکب *

مهرباب *

میم کا تب

مست *

مادر دخت

ماست *

کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده معروف است که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی مایه که بر شیر
زند نامست کویند و ملک و می را نیز خوانند که مصطکی باشد و آن صغی است که خایند * ماقوت اول بالف کشید و ضم
ناف بواور سید و مثناة فوقانی زده نام نوعی از حلواست و آن را ماقوتی هم کویند * متیت بفتح اول و کسر نای
قرشت به ثناة تحتانی رسیده و نای قرشت زده شانه کر باص را کویند یعنی شانه جولا هکان * محروت بفتح اول
و سکون های حطی و ضم رای قرشت بواور رسیده و مثناة تحتانی زده پیچ درخت الجبلان را کویند و بعضی کویند درخت
الجبلان است که جلالت صغ آن باشد * مروت بفتح اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده یعنی زنده آمده که در مقابل
مرده است * مرست بفتح اول و رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده یعنی مماناد آمد یعنی ناند و معدوم
شود * مزکت بفتح اول و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و مثناة فوقانی زده مسجد را کویند که بفارسی خانه خدا
و بنام زی بیت الله خوانند * مست بضم اول و سین سعفص و مثناة فوقانی زده یعنی کله و شکوه و شکایت آمده و پیچ
کیا می هم مست خوشه که بفارسی معد کویند و تخم آن را تودری خوانند و بعضی غم و اندوه نیز آمده و ازین است
که شکین و اندوهناک را مستند می کویند * مشت بفتح اول و سین منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی انبوه و بسیار
و پر و امیز و سطر و کنده و غلیظ آمده و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک موضع سگانه و بضم اول معروف
است که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهرسانند و مردم قلیل
و کم و کرده اند که را نیز کویند و بعضی مالید هم آمده که ماعی مالیدن باشد چه مشتین بعضی مالیدن است
و پیچ کیا می هم مست خوشه که تخم آن را تودری خوانند و بعضی معد کویند * مصحف یا قوت بضم اول و سکون
صاد مهمله و فتح های حطی و کسرها و قوت معلوم کنایه از مصحف بخط یا قوت که نام خوش نویسی است * مصیبات
قلعه است مشهور از قلاع مستحکم البنا بر ساحل دریای قریه به طرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند * معاك ظلمت
بفتح اول و سین منقوطه بالف کشید و کسر کاف و ضم طای معجمه و سکون لام و فتح میم و مثناة فوقانی زده کنایه از زمین
آمده و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آن را معاك ظلمت خاك هم کویند * مکاکت بفتح اول و کاف بالف
کشیده و فتح کاف و مثناة فوقانی زده یعنی رنج و آفت و آزار آمده * مملخت بفتح اول و سکون میم و فتح لام و های
منقوطه و مثناة فوقانی زده یعنی کفش و پای آزار آمده و یابن معی مملخت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد
* مهاوت بفتح اول و های مدوره بالف کشید و فتح و او و مثناة فوقانی زده معروف است که پیامان باشد در مویذ الفضلا
نوشته که این لفظ هندی است اما در قاج ماژدر در صفت پیل نوشته است * توکونی که طورست موسی مهاوت
* مهتر رخت بکسر اول و سکون های هوز و فتح نای قرشت و سکون رای مهمله و رخت معلوم پیش رخت می رخت
بهوفا اند * مهر شریعت بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح شین منقوطه و کسر رای قرشت به ثناة
تحتانی رسیده و فتح سین سعفص و مثناة فوقانی زده اشاره به حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده
* مهر نموت بضم اول و سکون های هوز و کسر رای قرشت و ضم نون و پای مهمله و او و مثناة فوقانی زده نقشی
که بر کف مبارك آن حضرت بود علیه الصلوة والسلام * مهست بفتح اول و کسر های مدوره و سین سعفص و مثناة
فوقانی زده یعنی سنگین و کران آمده * مهلت بضم اول و سکون های هوز و فتح لام و نای قرشت زده یعنی فرصت
و درنگ است * می پرست بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح پای پارسی و رای قرشت و سین مهمله و نای قرشت زده
کنایه از دایم الخمر آمده یعنی شخصی که همیشه شراب خورد * میرهشت بهشت بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر
رای قرشت و فتح های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و کسر پای ابجد و های مدوره و شین قرشت و مثناة فوقانی

مانوت *

متیت *

محروت *

مروت

موست *

مزکت *

مست *

مشت

مصحف

یا قوت *

مصیبات *

معاك

ظلمت *

مکاکت *

مملخت *

مهاوت *

مهتر رخت

مهر شریعت *

مهر نموت

مهست *

مهلت *

می پرست

میر هشت

بهشت *

زده کنایه از رضوان است که در بان بهشت باشد * مثلث بضم اول وفتح ثای مثلثه وفتح وتشید لام وثای مثلثه وانی زده معروف است و آب آنکور را نیز گویند که بچو شاند تا از شش حصه و دوحه بماند عربی است و نیز مرکبی را گویند که از مشک و عود و عنبر ساخته باشد * محروث بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسید و ثای مثلثه زده یعنی بیخ درخت انجیل آن است و بعضی گویند درخت انجیل آن باشد که حالت صمغ آن درخت است * مرکز مثلث بفتح اول و سکون رای قرشت وفتح کاف و کسوزای هوز و ضم میم وفتح ثای مثلثه و تشید وفتح لام وثای مثلثه ثانی زده و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی * معموره عمر و لیث بفتح اول و سکون عین و ضم میم بواو رسید و فتح رای قرشت و کسره همزه مبدله وفتح عین مهمله و سکون میم و رای قرشت زده وفتح لام و سکون مثناة تحتانی و ثای مثلثه کنایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمر و لیث بنا کرده * مغاث بفتح اول و غین منقوطه بalf کشید و ثای مثلثه زده یعنی بیخ انار صحرای آمده که بنای آن را الرمان البری نامند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندوستان و آن سفید بزرگی مایل باشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع باشد

چشمه پنجم و ششم و هفتم و هشتم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان میم باجیم و حای حطی و حای منقوطه * مایج اول بalf کشید و جیم زده یعنی ماه است چه در فارسی جیم و هاء بهم تبدیل می یابند و عربان قمر خوانند و بعضی راوی و روایت کنند هم آمده و نام راوی شعر رود کی شاعر نیز بوده است * ماشوره عاچ اول بalf کشید و ضم شین منقوطه بواو رسید وفتح رای قرشت و کسره همزه مبدله و عین مهمله بalf کشید و جیم زده کنایه از گردن معشوق است * مچ بفتح اول و جیم زده مخفف مایج است که راوی و روایت کنند باشد و نام راوی شعر رود کی شاعر نیز بوده و ماه را نیز گفته اند که بنای قمر خوانند و از اتباع کج هم هست که نقیض راست باشد همچو کج و مچ و مهمل کج نیز هست * مخالج بفتح اول و سکون حای منقوطه وفتح لام و جیم زده نام گیاهی است که چون چار و اخورد مسمت شود * مرج بفتح اول و رای مهمله و جیم زده یعنی مزار آمده که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آن را بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست در کوهستان صورتند و باین معنی بضم اول هم بدین آمده و در تازی یعنی از هم کشودن و بجزا سردادن و جزاگاه و مرغزار باشد و بفتح اول هم در تازی حطی صحرای را گویند و بعضی جنبیدن انگشت باشد و انگشت و معنی جنبید شدن و تپا کردن بدین و آشفته کشتن هم هست * مرغ رنگین تاج بضم اول و سکون رای قرشت و کسره غین منقوطه وفتح رای مهمله و سکون نون و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسید و سکون نون و مثناة فوقانی بalf کشید و جیم زده کنایه از عروس آمدن باعتبار گوشت مرغی که بر فرق سر دارد و دراج را نیز گویند * مرنج بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان * مزاج بکسر اول و زای هوز بalf کشید و سکون جیم باهم آمیختن و کیفیت است که از آمیختن چیزها بهم رسید * مشنج بضم اول وفتح شین منقوطه و نون و جیم زده نوعی از غله است که آن را بهندی کر او گویند و بکسر اول مکسی باشد و سوزنک که چون بر گوشت نشیند گوشت را کند کند و کرم ذران افتد * مننج بفتح اول صاحب انساب گویند شهری است از شهرهای شام بنا کرده یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شد و نامش منبه گذاشت و در اینجا تشکله بنا کرد و موکل نامی ابن دیناز اولاد دارد شیر بک را بران کاشتن و او جلد سلیمان ابن مجالد الفقیه بود و آن تشکله را نیز منبه خوانند از جهت نام مدینه آن و در اینجا نیشن و باغها اکثر و درخت قوت بیشتر است برای حاصل

* مثلث

* محروث

* مرکز مثلث

* معموره

* عمر و لیث

* مغاث

* مایج

* ماشوره عاچ

* مچ

* مخالج

* مرج

* مرغ رنگین

* تاج

* مرنج

* مزاج

* مشنج

* مننج

منج *

سهراج *

میدان عاج *

ماچ *

ماچ موج *

ملنج *

مجا هز *

ارواح *

مرغ مسیح *

مشعل *

صبح *

معجزه *

مسیح *

ملجائوح *

ماخ *

مار شکم *

سوراخ *

مالینخ *

منج *

کردن ابریشم و دور مور آن وسعت تمام دارد و درین زمان اکثری آزان شهر و دور آن خراب است * منج
 بفتح اول و نون و جیم زده نام دارویی است که آن را ریزند کوبند و بضم اول هر زنبور را کوبند و عموماً
 و زنبور عسل را کوبند مخصوصاً و مکس سبز و خر مکس را نیز گفته اند و معنی لاشه خر و ضعیف و ناتوان هم آمده
 و نام دهی است از حیوانات و بزبان هندی بعضی کتف باشد و آن گیاهی است که از آن ریحمان سازند و معرب منک هم هست
 که در تحت بلدرالینج باشد و بضم اول در تحت بادام تلخ است و یکسر اول بعضی تخم آمده مطلقاً و او تخم کل باشد
 و خواص تخم خرپزه و غیر آن * مهراج یکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت با لف کشید * و جیم زده نام یکی
 از پادشاهان هندوستان است و هندوان آن را مهراج خوانند * میدان عاج بفتح اول و سکون مثناة تختانی و دال ایچد بالف
 کشید و کسرون و همین مهمله بالف کشید و جیم زده کنایه از ورق کاغذ سفید است * ماچ اول بالف کشید و جیم پارسی زده
 یعنی بومه آمک که بغازی قهله کوبند بضم قاف * ماچ و موج اول بالف کشید و سکون جیم پارسی و فتح و او وضیم میم و او رسیم
 و جیم پارسی زده یعنی بوس و لوس آمده یعنی بوسیدن و لبسیدن چنانکه گریه کند بجه خود را * ملنج بفتح
 اول و لام و حای منقوطه و جیم پارسی زده گیاهی است که چون چاربا یا بیا بختورند مست گردند * مجا هز ارواح
 بضم اول و جیم بالف کشید و کسر های مدوره و سکون زای هوز و فتح همزه و سکون رای قرشت و و او بالف
 کشید و حای خطی زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم هم هست * مرغ مسیح بضم اول و سکون رای قرشت و کسر عین منقوطه و فتح میم و کسر عین مهمله بهشاة
 تختانی رسید و حای خطی زده یعنی شیره آمده که بغازی عفاش کوبند و او ما نند موش است کوبند سوراخ
 مقعدند اردومی زاید از من یا نقیسه و یکرو و بالش از پوست بود کوبند حضرت عیسی علیه السلام بدینصورت
 مرعی از کل ماحمت و منفذ سفلی او را فراموش کرد بشرمان الهی حیات بهم رسانید و به پریل چند آنکه از نظر
 غایب شد و بیفتاد و بود پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد انید کوبند چون او را بکشند و بر زمار
 کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر در سوراخ موش لهند همه بگر بزند * مشعل صبح
 بفتح اول و سکون عین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم صاد مهمله و مو حدة تختانی و حای خطی زده
 کنایه از آفتاب عالم تاب است * معجزه مسیح بضم اول و سکون عین مهمله و کسر جیم و فتح زای هوز و کسر همزه
 مهمله و فتح میم و کسر عین بهشاة تختانی رسید و حای خطی زده کنایه از مایه باشد که از آسمان برای
 حضرت عیسی و مریم نازل شد و بر دو مرد زدن کردن عیسی را نیز کوبند * ملجائوح بفتح اول و سکون لام و فتح جیم
 و کسر همزه و ضم نون هوا و رسیم و حای خطی زده کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام در آنجا فرو آمد
 * ماچ اول بالف کشید و حای منقوطه زده یعنی مردم پیر و فقیر حقیر آمده و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز
 کوبند و زربالب ناسره را هم گفته اند * مار شکم سوراخ اول بالف کشید و کسر رای قرشت و عین منقوطه و فتح کاف و سکون میم و ضم
 عین مهمله هوا و رسیم و رای قرشت بالف کشید و حای ثعل زده کنایه از نای هفت بند آمده که اسفادان نائی نوازند * مالینخ
 اول بالف کشید و کسر لام بهشاة تختانی رسید و حای منقوطه زده یعنی مالینخ و آمده که کوفت و عقل دماغ و سر و اوجیال هام
 باشد * منج بفتح اول و سکون حای منقوطه یعنی آتش آمده که بغازی نار خوانند و معنی زنبور هم آمده و آن جانوری
 باشد بزند و کزنده و نایم معنی بضم اول هم آمده و معنی چسبند و خزنند نیز گفته اند و منع ازین هم هست یعنی
 محسب و کم شده و نابود کشفه و بر طرف گردیده و نیز کوبند و معنی یکام سنگینی باشد که بر مر اسب و استر سرکش زنند
 و بضم اول هم باین معنی و هم نام جانور است که اقسام غله را ضایع کند و آفرای بری سرس خوانند و در تحت هر تارا

نیز کویند و بتشدید بخا در تازی یعنی مغز و استخوان و دماغ خالص هر چیز آمده * مرینج بکسر اول و تشدید را قرشت
بشناة تختانی رسیده و خای منقوطه زده نام کوکبی است از جمله سبعة سیاره بر آسمان پنجم می باشد و خانه او حمل
و عقرب است و آنرا بهرام نیز کویند و کنایه از انکشت و زغال افر و عتبه هم آمده و بیاصل ملاح اهل صنعت که کیمیاگران
باشند آهن و فولاد را کویند * مسره جرخ بفتح اول و کسر سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر همزه مهمله و فتح جیم
پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده یعنی ماه آمده که بتازی قمر کویند * مشخ بفتح اول و شین قرشت و خای منقوطه
زده یعنی مشق است اعم از جزی نوشتن و کارهای دیگر * معجز زرنیج بکسر اول و سکون هین مهمله و فتح جیم و کسر
رای مهمله و کسر زای هوز و سکون رای مهمله و کسر نون بشناة تختانی رسیده و خای ثخند زده کنایه
از برکهای عزان دیده آمده و گلپای زرد را نیز کویند و شعاع صبح را نیز گفته اند * ملاخ بفتح اول
و لام بالف کشید و خای منقوطه زده نام مقامی است از جزایر زیرباد و اکنون بلاخه اشتهار دارد و نام دوائی
هم هست مانند اشنان * ملنج بکسر اول و سکون لام و فتح جیم و خای منقوطه زده یعنی سنگی آمده که در فلاخن
گذارند و اند از نند * ملنج بکسر اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و خای منقوطه زده یعنی ملنج آمده و آن
سنگی باشد که در فلاخن گذارند و اند از نند * ملنج بفتح اول و لام و خای منقوطه زده مشهور است که بتازی آن را
جرا د کویند بفتح جیم * مناخ بفتح اول و نون بالف کشید و خای منقوطه زده یعنی فراخ آمده که کشاده باشد
و معنی تنگ هم آمده و این لغت از اصل اد است * مننج بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و خای منقوطه زده یعنی سنگی
باشد که در فلاخن گذارند و اند از نند * موسخ بضم اول و هوا و سکون سین مهمله و خای ثخند زده یعنی زنا آمده
و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان بندند * منج بکسر اول بشناة تختانی رسیده و خای منقوطه
زده معروف است و معنی سکه زر هم آمده یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کند دیده باشند و بدای
سکه بر زر زدن و بتختی شاش هم آمده که پول باشد و نیز شاش نام شهری است مشهور بچاچ و از اینجا کمان خوب آورند
چشمه نهم بحر سوم از قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان میسم بادال مهمله و ذال معجمه

* ماد اول بالف کشیده و دال ابدال زده مخفف مادر آمده که بتازی والد و ام کویند * مار اسپند اول بالف
کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون هین سغفص و فتح بای پارسی و نون و دال ابدال زده
نام یک و آذر باد است که یکی از موبدان آنش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز
بیست نهم است از هر ماه شمسی نیلغا است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است
بر کره آب و تدبیر و امور و مصالح روز مار اسپند بد و تعلقی دارد * مارا سفند اول بالف کشیده
و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون هین مهمله و فتح فاونون و دال مهمله زده یعنی مارا اسپند آمده
که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کره آب و نام پدر آذر باد باشد * مازند اول
بالف کشید و فتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله مخفف مازندران است * مازه درد اول بالف کشید و فتح زای
هوز و سکون های مد و فتح دال ابدال و سکون رای قرشت و دال ابدال یعنی درد پشت آمده چه مازه استخوان پشت را کویند
و باین معنی در چند نسخه بحال فداک آخر نوشته شد و بود که مازه در باشد و الله اعلم * ماشاد اول بالف کشید
و شین منقوطه بالف کشید و دال ابدال زده یعنی جامه بشمین آمده * مانند بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند
* مانند آباد اول بالف کشید و فتح نون سکون نون ثانی و دال ابدال ساکن و همزه بالف کشید و موحد و تختانی
بالف کشید و دال ابدال زده شار به عالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت * مانید اول بالف کشید

* مرینج

مسره جرخ

* مشخ

معجز زرنیج

* ملاخ

* ملنج

* ملنج

* ملنج

* مناخ

* مننج

* موسخ

* منج

* ماد

* مارا اسپند

* مارا سفند

* مازند

* مازه درد

* ماشاد

* مانند

* مانند آباد

* مانید

ماه آفریل *

مکجوبه

احمد *

محراب

جمشید *

سمود *

و کمرون بهشتا تختانی رسید و دال ایچ زده ماضی مافیدن است یعنی گذاشت و لها دورها کرد و چون کسی را که کاری باید کرد نکند و صغیریکه باید گفت فکرید کویند مانید یعنی و انهاد و بعضی جرم و گناه و تصیر هم آمد چنانکه کسی کار کردی و سخن گفتنی انکند و فکرید کویند مانید او را باشد یعنی گناه از دست و کنه کار اوست * ماه آفریل اول بالف کشید و سکون های مدوره و همزه بالف کشید و کسر و او را قرشت بهشتا تختانی رسید و دال ایچ زده نام کنیز که اهرج بود که پسر کوچک در بدون است و بعد از کشته شدن اهرج معلوم شد که حامله بود بعد از آن دختر را آورد و تور نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید * مکجوبه احمد بفتح اول و سکون های حطی و ضم جیم و او رسید و بفتح موحد تختانی و کسر همزه مدید له و فتح همزه و سکون های حطی و فتح میم و دال ایچ زده اشاره به همزه احمد آمد که حرف اول احمد باشد * محراب جمشید بکسر اول و سکون های حطی و رای قرشت بالف کشید و موحد تختانی زده و جمشید معلوم کنایه از آفتاب آمده و آتش را نیز کویند و بعضی جام جهان نمام هست * محمود بفتح اول و سکون های حطی و ضم میم و او رسید و دال ایچ زده نام سلطان محمود سبکگین است که در سنه سه صد و هشتاد و هفت در خطه عشرت آکین غزنین زیب افروز خلافت کشت بمقتضای دلیری خداداد و دلاوری مادر زاد تیغ عالم کبری بر میان مبادرت بسته و رایت جهان ستانی در عرصه شجاعت برافراخته بر باخ و بخار و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشید مظفر و منصور کشت و بمقتضای مراسم دینداری بقصد جهاد کمر همت به تسخیر هندوستان بسته و آورده مرتبه یورش نموده نصرت و فیروزی یافت مرتبه اول بر راجه جیپال که پادشاه پشاور بود بعزم مقاتله کرای کشته معرکه کارزار بسیار است بالاخره سلطان مظفر و منصور کشته پنجه زار کفاردان کارزار علف تیغ خونخوار کشتند و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر خویش اسیر کشته بقتل رسید و مرتبه دوم از راه ملتان در حوالی بهند رسید راجه جیپی رای با وجود کثرت لشکر و فیلان کوه پیکر و متانت قلعه و صعوبت جا از روی نامردی لشکر خود را بقاء بله سلطان کلاشته بجانب سند کریمت لشکریان سلطان بتا مرسلطان تعاقب کرده او را دستگیر نموده و سرازتن جدا کرده پیش سلطان آوردند غنیمت فراوان از نفایس و نواد هندوستان و دیست و هشتاد فیل بدست سلطان افتاد و مرتبه سوم باز بهند و همتان یورش کرده باراجه اند پال کارزار نموده او را شکست داده و غنیمت بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه بهم نگر رسید و انقزاع نمود چند تخت طلا و خزانه فراوان و الماس کران بها و دیگر لوازم و نفایس که در قهر یونیا بدست آورده و غزنین معاودت کرد مرتبه چهارم قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف در آورد و بنه میرا را احیر کرده چنانچه بعد از چند روز بمرک طبعی در گذشت مرتبه پنجم در تهانیمر رسید راجه آنجا بتا بمقاومت در خود ندید و بفرار نهاد لشکریان سلطان در شهرهای رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانها سوختند مرتبه ششم بر قلعه نند نه که بر کوه واقع است رسید هالب آمد غنیمت فراوان بدست آورده و بهماری از کفار را راه نمای دین اسلام شد معاودت بغزنین نمود مرتبه هفتم بعزم تسخیر ولایت قنوج از هفت دریای هرننا کلاشت چون بسره حد قنوج رسید کوره ها کم آنجا پیشکش لایق داده و بر حبص ساخت مرتبه هشتم بر کاننجر تا تخت آورده و نند احاکم آنجا راه شکست داده بفتح و فیروزی بغزنین رسید مرتبه نهم قلعه کوالیار را بتصرف در آورد و مرتبه دهم بند را بن راتا تخت و تاراج کرد مرتبه یازدهم بر مومنا تلوای توجه بر فراغت و بر آن غالب آمده بتخانها را برانداخت مرتبه دوازدهم بعزیمت مالش جماعتی که در وقت مراجعت مومنا ت بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده بودند یورش کرده کوشمال بواجبی داده مراجعت غزنین کرد و مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد در سنه چهار صد و بیست

و يك بعلت دق و زحمت و ضيق النفس او رنگ خلافت را حالي کرده سمند زند کی در جولا نگاه مرگ تاجت و از
 شهرستان هستی بجانب نیستی نقاره اجل نواخت و نیز محمود نام پیلای است که ابرمه برای تخریب مکه از همیشه
 همراه آورده بود و نام شخصی است از مشاهیر مسخرگان ایران * مخید بفتح اول کسر خای منقوطه بهشتا تختانی
 زده و دال ابدال زده ماضی مخیدن آمده یعنی چندی و حرکت کرد و خزین و درخت را در آمد و هر چیز جنبیده و خزین را
 کویند عموم و جنبیده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بعضی چسبید هم هست که
 از چسبیدن باشد اعم از آنکه باد است محکم بگردد یا چیزی بی چیزی بچسبند همچو نان در تنور و امثال
 آن و فرزند ی را نیز کویند که عاق شود یعنی فرمان برداری پدر و مادر نکند * مد بفتح اول و دال ابدال
 زده یعنی روز ششم است از هرمه شمسی * مراد بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابدال زده نام
 سنگی است بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در ظاهر میگردد یعنی هر ساعت هر رنگی می نماید و آن را بلغت
 سریانی سروطالیمس میگویند یعنی سنگ پرند زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آن را از جهتی بجهتی
 افکند کویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خورد دارد شیاطین تابع او میشوند و بضم اول
 یعنی خواسته شده باشد * مراد بضم اول و سکون رای ممله و دال ابدال بالف کشیده و دال ابدال دوم زده نام
 ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و آن ماه را در هندی بهادون
 کویند و نام روز هفتم باشد از هرمه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و نیز نام فرشته ایست موکل بر فصل زمستان
 تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود باو تعلق دارد و فارسیان بنا بر قاعده کلیه درین روز
 که هفتم باشد از ماه مذکور عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز
 هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی * مردم زاد بفتح اول و سکون رای قرشت
 و ضم دال ابدال و مبه ساکن و رای هوز بالف کشیده و دال ابدال زده یعنی آدمی زاد آمده چه مردم
 آدمی را کویند * مرسله پیوند بضم اول و سکون رای قرشت و کسر سین ممله و فتح لام و سکون های مدوره و فتح
 بای پاری و سکون مثناة تختانی و فتح و او و فون و دال ابدال زده کنایه از قلم آمده که چیزی بدان نویسد * مرقد
 بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف و دال ابدال زده نام داروییست که آن را بهندی و انوره کویند و افیون
 و تر یا ل و نیز بدین نام خوانند و در تازی جای را کویند که میت را در آن کدل آرند * مرکز خورشید بفتح اول
 و سکون رای ممله و فتح کاف و کسر زای هوز و فتح خای ثخند و او و معدله و سکون رای قرشت و کسر سین منقوطه
 بهشتا تختانی مجهول رسیک و دال ابدال زده کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست * مرود بضم اول
 و رای قرشت بواور سیده و دال ابدال زده مخفف امرو است و آن میوه باشد معروف و آنرا امروت نیز کویند
 و بتازی کشری خوانند * مروارید بفتح اول و سکون رای ممله و او و بالف کشید و کسر رای قرشت بهشتا تختانی
 رسیک و دال ابدال زده معروف است که بقازی لؤلؤ کویند و نیز علتی است که در پیری بچشم افتد و آن را در هندی
 موتا بند کویند * مرورد بفتح اول و سکون رای قرشت و او و ضم رای ممله بواور مجهول رسیک و دال ممله
 زده مرود مرغاب است و شهر مرود کناره آن واقع شده است و نام جای هم هست * مزاد بفتح اول و زای هوز بالف
 کشیده و دال ابدال زده نوعی از بازی است و آن چنان است که دو کس در برابر یکدیگر خیم شده بایستند
 و سر بر سرم نهند و هر یکسانی بردست دیگر گیرند و یک مرد دیگر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد و بردور
 و پیش ایشان می گردد و غمک ارد که کسی در ایشان سوار شود و به پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافطت

* مخید

* مد

* مراد

* مرداد

* مردم زاد

* مرسله پیوند

* مرقد

* مرکز خورشید

* مرود

* مروارید

* مرورد

* مزاد

ایشان میکنند خریدند و چون آن شخص خود را بر هر يك از حرفان بزند و او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین
 محافظت آن يك کس میکند تا دیگری با چورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیا ناشخصی از حرفان بر اینها
 سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بیاید و بقیه بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را
 بقازی تلمیح باء الی بنقطه بر وزن تفتیح خوانند و هم در تازی بعضی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه
 قیمت چیزی بدو دينار رسیده باشد دیگری بدو وارده دينار برساند و همچنین * مزد بضم اول و زای هوز
 و دال ایجل زده یعنی اجرت کار کردن آمده اعم از کار دنیا و آخرت * مزد بفتح اول و کسر زای هوز مثناه تفتانی
 رسیده و دال مچله زده یعنی مکمل آمده که ماضی مکمل باشد و در تازی بعضی اضافه و زیاده کرده شده باشد
 * مسمند بفتح اول و سکون سین سعنص و فتح موحده ثنائی و نون و دال ایجل زده شخصی را گویند که پای بند
 کسی یا چیزی شک باشد که بواسطه آن کس یا آن چیز بجای نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است * مستمند
 بضم اول و سکون سین سعنص و مثناه ثنائی و فتح موحده ثنائی و نون و دال ایجل زده یعنی مسمند آمد و آن شخصی است
 که پای بند کسی و یا چیزی شک باشد که بواسطه آن کس و آن چیز بجای نتواند رفت و بعضی مستمند نیز آمده و آن
 شخصی است که گرفتار محنت و رنج باشد * مستمند بضم اول و سکون سین سعنص و مثناه ثنائی و فتح میم و نون
 و دال ایجل زده یعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه آمده چه مست یعنی غم و اندوه و مند یعنی صاحب و خد اوند
 باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیاز مند و کله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند * مستمند
 بضم اول و سکون سین مچله و کسر مثناه ثنائی و زاید و فتح میم و نون و دال ایجل زده نام موضعی است
 در هند و سمان که نمک سفید از آنجا آید و رند * مسرود بفتح اول و سکون سین سعنص و ضم ای قرشت و او را رسک و دال
 ایجل زده یعنی دعا و افسون آمده * مسهای زانند و بکسر اول و سکون سین مچله و های مد و ره بالف کشیک و مثناه ثنائی
 زده و فتح زای هوز و سکون ای قرشت و فتح هوز و سکون نون و ضم دال ایجل و او را رسک و دال ایجل زده کنایه از دوستی
 و آشنائی بنفاتی آمده و دروغهای راست مانند را نیز گویند * مشترند بضم اول و سکون شین منقوطه
 و فتح مثناه ثنائی و رای قرشت و نون و دال ایجل زده یعنی رند و در و گران آمده و آن افزاری باشد که بدان
 چوب و تخته تراشند * مشتی زیاد بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناه ثنائی و فتح مثناه ثنائی رسیده و کسر
 زای هوز و مثناه ثنائی بالف کشیک و دال ایجل زده کنایه از گروه مخالف و مورد و حقیر و اندک آمده
 * مشکبیل بضم اول و شین منقوطه و کاف ساکن و کسر موحده ثنائی و فتح مثناه ثنائی رسیده و دال ایجل زده یعنی
 بید مشک آمده و آن نوعی از بید است که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبو میباشد و عرق آن برای تفریح
 دل و تبریک بسیار است و بعضی عود هم آمده * مشک را کافور کرد بضم اول و شین و کاف زده و رای مچله بالف
 کشیده و کافور کرد معلوم یعنی موی سیاه را سفید کرد * مند بفتح اول و سکون عین مچله و دال ایجل زده
 حصیه الشعلب را گویند * مغد بفتح اول و غین منقوطه و دال ایجل زده علف شیران را گویند و بعضی الغفاح البری
 نامند و زرد و همان است و بعضی گویند مغد باد لچان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کاه کوچک باشد * مغرود
 بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم رای قرشت و او را رسیده و دال ایجل زده بلغه بر بری نوعی کاه از کوچک است
 * مغد بضم اول و غین منقوطه و نون و دال ایجل زده یعنی گلوله آمده مطلقا و گری را نیز گویند که در میان
 کورست میباشد و آنرا شد و میگویند و هر چیز مزوج و درهم آمیخته را نیز گویند * مند بفتح اول و نون و دال
 ایجل زده نوعی از عنبر است و آن سیاه و سنگین و گران میباشد و بعضی صاحب و خد اوند هم هست و بیشتر در آخر

مزد *

مزیل *

مسمند *

مستمند *

مستمند *

مستمند *

مسرود *

مسهایی *

زندان *

مشتزند *

مشتی زیاد *

مشکبیل *

مشک را *

کافور کرد *

مدل *

مدل *

مغرود *

مدل *

مدل *

یکی از رایان هند بود آن را دارالسلک ساخته بوده است * میسند بفتح اول و سکون مثناه تعنائی و فتح
میم و نون و دال ابعج زده نام ولایتی است از ملک فارس و نیز نام قصیه ایست از مضافات غزنین
* مینو باد بکسر اول و بشدة تعنائی و سیک و ضم نون و او و سید و و بای ابعج بالف کشیده و دال مهمله زده
نام شهر و محل بوده در زمان ضحاک * میواد بکسر اول و بشدة تعنائی و سیک و و او و بالف کشیده و دال ابعج زده
بروزن و معنی می باد است که مخفف می باید باشد * ملک بضم اول و سکون ذال منقوطة یعنی صاحب و محل آمد
و مرکب می آید میجو و ایند ار ملک

چشمه دهم بحر سوم قازم پنجم من کتاب مفت قلزم در بیان میم بارای مهمله

* ماحضر اول بالف کشید و فتح حای خطی و ضاد معجمه و سکون رای مهمله هر چیز حاضر و موجود را گویند هموما
و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضر در ویشانه نیز گویند * ماحور اول بالف کشیده
و ضم حای منقوطة و او و سید و رای قرشت زده یعنی خرابه آمد که شراب خانه و بوزه خانه و قمار خانه باشد * مادر
اول بالف کشید و فتح دال ابعج و رای قرشت زده معروف است که بنای و والد و ام خوانند * مادر اندر اول بالف
کشید و فتح دال ابعج و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نون و فتح دال ابعج و رای قرشت زده یعنی مادر آمده
که زن پدر باشد * مادر اول بالف کشید و فتح دال ابعج و سکون نون و فتح دال ابعج و رای مهمله زده مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد * مار اول بالف کشید و سکون رای قرشت معروف است که بزبان نازی حیة خوانند
و مخفف مادر هم هست که والد باشد و مخفف میار هم آمده که منع و نهی از آوردن است و بیمار و مریض و علیل را
نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و مرای غر جنتان را هم گویند همچنانکه پادشاه آنجا را
شمار خوانند و بعضی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده و حساب کنند و محاسب را نیز گویند و بهندی امریه زدن باشد
یعنی بزین * مار افسار اول بالف کشید و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون فار سین سغفص بالف کشید و رای
مهمله زده یعنی مار افسا آمده که مار کبر و اقسون کرز هر مار باشد * مار خوار اول بالف کشید و سکون رای
قرشت و فتح حای ثخا و وار معدوله بالف کشید و رای قرشت زده یعنی گاو کوهی آمده و آنرا کوزن خوانند
شاعهای او بشاخ درخت خشک شده اند گویند مار را میگرد و مخور و بعضی گویند مار خوار نوعی از کوسپند
گوهی است چون سوراخ مار را بیک ادنی و دهن خود بران نهید و دم در دم و مار را بچرد و شنبیدن بوی نفس او بی
تجاشی از سوراخ بیرون آید و آن کوسپند او را بخورد و اگر پوست این کوسپند را برد و سوراخ مار بسوزانند
همین که بوی و دود بار رسد شورانده شود از سوراخ بر آید گویند کف دهن این کوسپند باز هر است * مار مار
اول بالف کشید و سکون رای قرشت و سین سغفص بالف کشید و رای مهمله زده یعنی ضحاک ماران آمده
* مار اندر اول بالف کشید و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و رای قرشت زده مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد * مار نه سر اول بالف کشید و و کسر رای مهمله و ضم نون و سکون های مد و ره
و فتح سین مهمله و رای قرشت زده کنایه از نه فلک است * مازار اول بالف کشید و رای هوز بالف کشید و رای
قرشت زده عطار و گیاه فروید را گویند و مخفف میزار هم هست که منع از آزار دادن باشد یعنی آزارنده
* ماز در اول بالف کشید و سکون رای باری و فتح دال ابعج و رای مهمله زده مخفف مار از در است که مار
بزرگ باشد و عربان ثعبان گویند * مازندر اول بالف کشید و فتح زای هوز و سکون نون و فتح دال ابعج و رای
قرشت زده مخفف مازندر است که ملک طبرستان باشد * مازور اول بالف کشید و ضم سین مهمله و او و

میمند *

مینو باد *

میواد *

مل *

ما حاضر *

ما خور *

مادر *

مادر اندر *

مادرند *

مار *

مار افسار *

مار خوار *

مار سار *

مار اندر *

مار نه سر *

مازار *

ماز در *

مازندر *

مازور *

رسیده و رای قرشت زده چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی باشند قرشت هم آمد چه در فارسی سین
 و شین بهم تبدیل می یابند * ماش عطشار اول بالف کشید و کسر شین قرشت و فتح عین مهمله و طای
 حطی مشد و بالف کشید و رای مهمله زده غله ایست که آن را موندک و کسره آن سیاه رنگ و کوچک قر
 از ماش می باشد * ماشور اول بالف کشید و ضم شین قرشت و بواو و سیم و رای مهمله زده یعنی ماسور آمد
 که چیزهای در هم آمیخته باشد * ماکر اول بالف کشید و کسر کاف و رای قرشت زده یعنی پس فردا آمد
 که برادر کوچک فردا است * مالک دینار اول بالف کشید و کسر لام و کاف و دینار با کسر دال مهمله معلوم نام
 شخصی است از اربابانی الله که آنرا خواجۀ مالک دینار هم گویند آورده اند که روزی خواجۀ در کشتی نشسته بود دیناری
 از ناخد اکم شد آن ناخدا ترس نهصد دزدی بر خواجۀ نهاد و بنیاد ایل از مانیان کرد و خواجۀ روی بطرف آسمان کرده
 اشاره به مانیان در با کرد مانیان از چهار طرف دینار هادر کشتی انداختن گرفتند اگر ناخدا معلوم ترستی کرد و بپای
 خواجۀ نمی افتاد کشتی بیمار دینار در آب غرق میشد * مانوسار اول بالف کشید و ضم نون و او و سیم و شین
 سهص بالف کشید و رای مهمله زده نام برادر جانوسار است و این هر دو عمل از بودند ملازم دارای بن داراب هر دو
 با تفاق دارا در جنگ سبکتر بر ریب و مکر و خیمه به قتل آوردند و سبکتر نیز هر دو را بسبب قتل دارا از بقیع آورد
 * مانیستار اول بالف کشید و کسر نون و مثناة تحتانی رسیده و سکون سین و عفف و مثناة فوقانی بالف کشید و رای قرشت
 زده یعنی نفس کل آمد که بعد از عقل کل است * ماور اول بالف کشید و فتح و او و سکون رای قرشت مخفف
 موار است که منع از آوردن باشد * ماهار اول بالف کشید و وهای مدوره و بالف کشید و رای مهمله زده یعنی مهار
 شتر آمد و آن بمنزله عنان باشد و مشتمل را * ماهار اول بالف کشید و سکون های مدوره و وای پاری بالف کشید
 و رای مهمله زده مخفف ماه یاره آمد و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت هم باشد * ماهار اول بالف کشید
 و کسر های مدوره و سکون رای قرشت با غایت ژند و با ژند یعنی فردا آمد که بتنازی غد گویند
 * ماه کاشغر اول بالف کشید و کسر های مدوره و کاف بالف کشید و سکون شین قرشت
 و فتح عین منقوله و رای مهمله زده یعنی ماه نشیب است و کنایه از خوبان و ماه و شان ترک هم هست
 * ماه مزور اول بالف کشید و کسر های مدوره و ضم میم و فتح زای معجمه و فتح و او مشد و رای مهمله زده یعنی
 ماه نشیب است که ماه منفع باشد چه آن را بسیر و تزویر ساخته بود * ماه منجوق چتر اول بالف کشید و کسر های
 مدوره و فتح میم و سکون نون و ضم جیم و بواو و سیم و کسر کاف و فتح جیم پاری و مثناة فوقانی و رای مهمله زده یعنی
 قبه زری آمد که بر هر چتر نصب کنند * ماه وارا اول بالف کشید و سکون های مدوره و وارا بالف کشید
 و رای قرشت زده یعنی ماهیانه آمده و آن علوفه باشد که ماه در ماه بنو کران دهند * ماهور اول بالف کشید
 و ضم های مدوره و بواو رسیده و رای مهمله زده نام شعبه ایست از موصیقی * ماهی سپهر اول بالف کشید
 و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و کسر سین مهمله و بای پاری و رای قرشت زده کنایه از برج هوت است
 و آن برجی باشد از برج دوازده گانه فذکی که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب
 و قوس و جدی و دلو و حوت باشد * ماهی شور اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و ضم شین
 قرشت و بواو و مجهول رسیده و رای قرشت زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند و را کسی
 نزائید و هرگز نمودن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابان او رقص
 و سماع بسیار کنند * ماهی و چشمه خضر اول بالف کشید و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و چشمه خضر معلوم
 خضر

ماش عطشار

ماشور *

ماکر *
مالک دینار

مانوسار *

مانیستار *

ماور *

ماهار *

ماهیار *

ماهر *

ماه کاشغر *

ماه مزور *

ماه منجوق

چتر *

ماه وارا *

ماهور *

ماهی سپهر

ماهی شور *

ماهی و چشمه

خضر *

کنایه از زبان و دهان است * مایه سالار اول بالف کشید و کسر مثناة تعنانی و فتح دال ایجد و سکون های مد و ره
و سین مهمله و لام بالف کشید و رای قرشت زده سفرچی را گویند و در هند وستان چاشنی کیر خوانند * مایندر
اول بالف کشید و فتح مثناة تعنانی و سکون لون و فتح دال ایجد و رای قرشت زده یعنی نماد را ندر آمده که زن
بدر باشد * مایه دار اول بالف کشید و فتح مثناة تعنانی و سکون های مد و ره و دال ایجد بالف کشید و رای
قرشت زده یعنی هر چیز آمده که با او کند کمی و ضخامت باشد و زبان کیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکری
ایستند و آن را بترکی چند اول خوانند * مبار بفتح اول و موحد تعنانی بالف کشید و رای قرشت زده و ده
کویند را گویند که آنرا از گوشت و مصالح پر کنند و بزند و بگریصیب گویند و بضم اول هم آمده
* مل بفتح اول و دال ایجد بالف کشید و رای قرشت زده کنایه از مرکز از ض آمده که نقطه دایره زمین است
* مل بفتح اول و دال ایجد و رای قرشت زده یعنی گلوخ است و مخفف مل ارم هست که مرکز زمین باشد * مر بفتح
اول و سکون رای مهمله یعنی حساب آمد و هر عددی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در صدی
یک هلد چیزی میکند و چون همه شمرده شود آن چیزی را که بازای هر صدی داشته است مرگویند اگر ده
باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر
خوانند و از جمله کلمات زاید هم هست که برای حسن کلام آورند چنانچه سعدی گوید * بیت *
* مر او را چو دیدم سراز خوا به مست * یک و کفتم ای فتنه پیش تو پست *
و گاهی افاده معنی جزم میکند چنانچه او گوید * بیت *

* مر او را رسید کبر یاومی * که ملکش قلیم است و ذالتش غنی *

یعنی دیگری را نمی رسد و به باشد یک ثانی در تازی یعنی هر ور کردن و کف شدن در چیزی و از حائ باشد و معنی شمار
هم هست * مرار بفتح اول و رای قرشت بالف کشید و رای ثانی زده نوعی از باد آورد و شکافی باشد که بتازی
الشوكة البيضاء خوانند و آن هم بوته خار است سفید که در خاصیت کار باد آورد میکند * مر بع حائ نور بضم
اول و فتح رای بی نقطه و تشدید و فتح موحد تعنانی و سکون عین مهمله و حای منقوطه بالف کشید و فتح لون
و کسر همزة مبدله و نور معلوم کنایه از خانه که به آمده * مردار بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایجد بالف کشید
و رای قرشت زده معروف است که نقیض حلال باشد * مرد کیر بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ایجد و کسر
کف پارسی بمثناة تعنانی سید و رای قرشت زده سلاخی باشد که مانند چوکان * مرغ بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطه و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آذنان عالم تاب است و صراحی طلار الیز گویند اگر بصورت
مرغابی و امثال آن ساخته باشند * مرغزار بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زای هوز بالف کشید
و رای مهمله زده جائی را گویند که در آن مرغ بسیار رسته باشد و آن نوعی از سبزه است بغایت سبز و خرم و در هم
که حیوانات چرنک آنرا بر غیت تمام خورد و زیاده از نیم شیر از زمین بلند نشود و معنی سبزه را هم باشد * مرغ زیرک سار
بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و زای هوز مثناة تعنانی سید و فتح رای قرشت و کاف ساکن و حین مهمله بالف کشید
و رای قرشت زده پرنگ است سیاه رنگ و خوش آواز که مانند طوطی سخن گوید و آنرا مار و نیز گویند * مرغ سحر بضم اول
و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و رای قرشت زده بلبل را گویند که عند لیل
باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و قدری را نیز گویند و کنایه از سألک سحر نیز هم هست
* مرغ نامه آور بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و لون بالف کشید و فتح میم و سکون های مد و ره

مایه سالار
* مایندر *

مایه دار *

مبار *

مدار *

مدر *

مر *

مرار *
سربع خانه
نور *

مردار *
مرد کیر *
مرغ زر *
مرغزار *

مرغ زیرک
سار *
مرغ سحر *

مرغ نامه آور

و همزه بالف کشیده و فتح و او و رای قرشت زده کنایه از اهل امد آمده که مرغ سلیمان باشد و بیک و قاصد را نیز گویند و کموتر نامه بر راهم گفته اند * مرغ یا قوت بر بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی ^{قرشت} زده کنایه از آتش آمده که بعربی نار خوانند * مرغ زحل حواری بکسر اول و رای مهمله مشد مکسور و مثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه و ضم زای هوز و فتح های حطی و سکون لام و فتح خای ثغنی و او و معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از آتش انکشت و زغال آمده یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و همزم * مرغ عور بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و کسر میم و ضم عین مهمله بواو مجهول رسیده و رای بی نقطه زده کنایه از شاخ درخت انکور آمده و رایام خزان و برك ریزان * مزد بر بضم اول و سکون زای هر زوال ابدال و فتح موحده تحتانی رای مهمله زده یعنی مزدور آمل و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد * مزد و بفتح اول و سکون زای هوز و ضم ال ابدال بواو رسیده و رای قرشت زده شاگرد را گویند و مزد بر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد * مزد بر بضم اول و سکون زای هوز و فتح ال ابدال و سکون های مدوره و فتح بای ابدال و رای قرشت زده یعنی مزد بر آمل و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد * مزد بفتح اول و زای هوز و رای قرشت زده یعنی بوز آمده و آن چیزی باشد مست کنند که از کنند و کار و رس و جوسازند و در ما و راء النهر و هند وستان بسیار حواری و در تازی نیز گویند * مشتاق بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام گاهمی است دوائی خوشبود و رغایت تلخی و آفرام و نیز گویند و یا بشین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند * مشتاق بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی مشتاق است و آن گاهمی باشد دوائی بوی خوش دارد و در رغایت تلخی هم هست * مسر بفتح اول و سین مهمله و رای قرشت زده یعنی را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید * مسقار بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا از راوند طویل گویند و آن را مسقران و مسقوره نیز خوانند * مشت افشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون فاو شین قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده یعنی دست افشار آمل و آن زری بود در خزینه خسرو پیر ویز گویند مانند مود لرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختنی و شرابی را نیز گویند که از انکور پیش رس را نیک باشد و آن را با اصطلاح شراب حواریان شراب جهود گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و حذف همزه هم آمده است * مشت افشار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح فاو شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی مشت افشار آمل که طلای دست افشار خسرو پیر ویز باشد و نیز شراب جهودی یعنی شراب پیش رس * مشقی شراب بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از ستاره های آسمان آمده و هفت کرکب را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مشقی غبار بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی و مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم شین منقوطه و بای ابدال بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گروه مردمان آمده و کرکب را نیز گفته اند * مشرق کشاده بالف زبفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابدال و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده یعنی صبح دمیک و آفتاب بر آمده * مشرق کشاده زال زبفتح اول و سکون شین قرشت و کسر رای مهمله و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابدال و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و کسر لام

مرغ یا قوت بر

مرغ زحل حواری

مرغ عور

مزد بر

مزدور

مزدور

مزر

مستار

مشتاق

مسر

مسقار

مشت افشار

مشت افشار

مشتی شراب

مشتی غبار

مشرق کشاده

بال زر

مشرق کشاده

زال زر

مشك در:

مشكور *

مشكین

وفادار *

مصر *

مصری مار

مصباح

هفت و چار

معین انبار *

مستقار *

مغاک غار

مقور *

مکر *

مکس کیر *

ملمع کار *

ملیبار *

مناور *

منجوق

چتر *

مند اور *

مند بور *

مند وور *

و فتح ای هوز و رای قرشت زده یعنی مشرق کشاده بال ز آمده که صبح دمید و آفتاب بر آمده باشد * مشک در
 بفتح اول و شین منقوطه و کاف ساکن و فتح دال ایجل و رای مهمله زده جانوری باشد که مشک و عینک آب را بداند آن
 باره کند و سوراخ سازد * مشکین بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده منع از شکار کردن است یعنی
 شکار مکن چه شکر یعنی شکار آمده * مشکین وفادار و ضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بهشتا تختانی رسید و سکون
 نون و فتح واو و فالف کشیده و دال ایجل بالف کشیده و رای قرشت زده یعنی کل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید
 و کوچک و صل برک و خوشبوی باشد و وفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع
 تا آخر پاییز در درخت بانگ و مشکین باعتبار بواسطه رنگ * مصر بکسر اول و سکون صاد و رای قرشت زده یعنی شمشیر
 آمده و بلغت تازی شهر است عموماً و شهری که معروف و مشهور است خصوصاً * مصری مار بکسر اول و سکون صاد
 مهمله و کسر رای مهمله بیای خطی رسیده و مهم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از نیزه و سنان مصری است
 * مصباح هفت و چار بکسر اول و سکون صاد مهمله و رای ایجل بالف کشیده و کسر حای خطی و هفت و چار معلوم
 کنایه از رسول است علیه السلام باعتبار هفت کثرت و چهار مذهب * معده انبار بکسر اول و سکون عین مهمله
 و فتح دال ایجل و سکون های مدله و فتح همزه و سکون نون و موحد تختانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه
 از مردم بسیار خوار و پر محور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز در سبب است * معقار بکسر اول و سکون
 عین مهمله و فالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلور آکوبند و آن میوه باشد معروف * مغاک غار
 بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و عین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از کور و قبر
 آمده * مقور بفتح اول و فالف کشیده و رای قرشت زده علفی است که صبر از آن بهمرسد و صبر دوائی است معروف کوبند
 تاز است و به معنی تلخ هم آمده * مکر بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمه الا است که از برای استغنا
 من آید و در مقام شک و گمان نیز استعمال کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و تمسک هم می آید * مکس کیر
 بفتح اول کاف و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی بهشتا تختانی رسید و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است
 * ملمع کار بضم اول و فتح لام و مهم مشد مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است
 و آن شخصی باشد که تنگه نقره و طلا بروی آید و مس و امثال آن چسباند و کنایه از مردم منافق و زرق و غدار
 و مکار و فریب دهند هم هست * ملیبار بفتح اول و کسر لام بهشتا تختانی رسید و موحد تختانی
 بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است برکنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه
 دیوث اند چه زنان ایشان هر يك از ده شوهر زاده کنند و فرزندی که بهمرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند
 و هر يك چیزی بردست میگیرند و آن طفل را می طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شود از آن شخص است و او
 تربیت میکند * مناور بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده یعنی شهری است نزدیک شهر ختن بضم
 حای منقوطه و بعضی چنین گفته اند بکسر حیم پارسی و انه اعلم و نام بخانه هم هست * منجوق چتر بفتح اول و سکون
 نون و ضم حیم و او رسید و کسر فالف کشیده و فتح حیم بهشتا فوقانی و رای مهمله زده یعنی قبه زرین آمده که بر سر چتر نصب
 کنند * مند اور بفتح اول و سکون نون و دال ایجل بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام ولایتی است غیر معلوم
 * مند بور بفتح اول و سکون نون و دال ایجل و ضم موحد تختانی و او رسید و رای مهمله زده یعنی سیاه بخت و بید و لیت
 و مغاک و صاحب ادبار و شکین آمده * مند وور بفتح اول و سکون نون و دال ایجل و ضم واو و او ثانی رسید و رای
 قرشت زده یعنی مند بور آمده که مغاک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بید و لیت باشد و بعضی گرفته و خمیس و بی بهره

از نعمت خدا هم هست و بعضی غمناک نیز آمده و بایک و او هم نویسنده هم چو طاروس و داود و امثال آن لیکن درست نیست چه درین جا و اول بجای پای ایستد واقع شده بنا بر قاعده کایه که پای ایستد و او بهم تکیه می یابد

* منصور بفتح اول و سکون نون و ضم صاد مهملة مضموم بواو و سیم سر را در قوس زده حصی است از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی فرات قریب همی ساو واقع است و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است و بر آن دو سوراخ است و غامبین آن و زبطره یک مرحله راه است

* منغر بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعی از پول و نیزه خورد و کوچک آمده و بضم اول یعنی قلع و طایب بزرگی آمده که در آن شراب می خوردند * منقار قار بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده کنایه از زبان قلم نویسنده گئی آمده چه ترکان سیاه را قار هم گویند و قار همان نیزه هر چیز سیاه را بقار و قیز نسبت می دهند * منکور بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو و سیم و رای قرشت زده نام کوهی است در بلاد کیماله که دشت عجاوی باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود * منکیا کر بفتح اول و سکون نون و کسر کاف یاری و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی قمار باز باشد * منو چهر بکسر اول و ضم نون بواو و سیم و کسر جیم یاری و های مدور و رای مهملة زده یعنی بهشت و چه منو مخفف مینو است که بهشت و چهر یعنی روی و بعضی علوی ذات هم هست چه منو بعضی علوی و چهر یعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نمیره ایر است از جانب دخترو الله اعلم گویند چون سلم و نور ایرج را کشتند و تیغ بر او کاد او نهادند و اکثر مغلذات او را هلاک نمودند یکی از مستوران هرم ایرج که بمنو چهر ها مله بود که ریخته پناه بکوه مانوش بود و چون منو چهر در آن کوه متولد شد بود او را مانوش چهر نام کردند و پسر او را نام ریخته منو چهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را نام ذکر دتا بزرگ شد او بغایت خوش صورت بود او را منو چهر خوانند که یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغیر السنه منو چهر شد

و نیز نام مبارکی بود ایرانی پسر آرش * منو در بر وزن در و ترلفه هندی است یعنی دلفریب و نیز نام نقاشی است از هند

* مور بضم اول بواو مجهول و سیم و رای قرشت زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مور چه مصغر آنست و نگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کنند و بصدق کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست

* موسیقار بضم اول بواو و سیم و کسر سین مهملة مثناة تحتانی و سیم و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده سازی است مغرب که آن را از نهای بزرگ و کوچک با نوا هم مثل بهم وصل کرد و اند و بعضی گویند سازی است که در ایشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان دارند و می نوازند و جمعی گویند نام پرند است که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازه های گوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است

* موشخوار بضم اول بواو و سیم و شین قرشت و فتح های منقوطه و واو معکوله بالف کشیده و رای قرشت زده و غن را گویند که غلیوچ باشد * موشکور بضم اول بواو مجهول و سیم و سکون شین قرشت و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یعنی نوحه گر آمده و آن زنی است هرگاه که شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات مرده را یکیک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنید بگریه و مویه در آیند * موشکور بضم اول بواو و سیم و سکون شین قرشت و ضم کاف بواو مجهول و سیم و رای قرشت زده شهره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بجمع نیات خورد و چون خواهند که او را بگیرند بیاز و کنند تا بر سر سوراخ آن نهند بیرون آید و بهشیرازی انگشت بر لبه خوانند که شش زهر قاتل است * موش کیر بضم اول بواو و سیم و سکون شین منقوطه

منصور *

منغر *

منقار قار *

منکور *

منکیا کر *

منو چهر *

منوهر *

مور *

موسیقار *

موشخوار *

موشکر *

موشکور *

موش کیر *

و کسر کاف بارسی بمثناة تعنای رسیده و رای قرشت زده یعنی موش خوار آمد که غلبه و ج و زغن باشد * موکبیا سحر
بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و سکون موحدۀ تعنای و مثناة تعنای بالف کشیده و کسرنون و فتح سین معنص
و جای خطی و رای مهمله زده کتاب الفاضل بضم میم آورده * مهر بکسر اول و سکون های مدوره و فتح
و سلم بودند * موی ضم اول بوا و رسیده و کسر مثناة تعنای و فتح خای منقوطه و میم مکسور بیای خطی
رسیده و رای قرشت زده کنایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد * مویه کر ضم اول بوا و مجهول رسیده
و فتح مثناة تعنای و سکون های مدوره و فتح کاف بارسی و رای قرشت زده لوحه کنند را کویند چه مویه یعنی
لوحه است * موی مستعار بضم اول بوا و رسیده و مثناة تعنای زده و ضم میم ثانی و سکون سین مهمله و فتح تایی
قرشت و عین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده موی چند مفتول از کویند یاد می که زنان در کاکلهای خود
بافند برای خوش آیندگی * مہار بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده چوبی را کویند که در بیخی
شتر کنند و آسمانی بر آن بنند و در کتاب موی الفاضل بضم میم آورده * مهر بکسر اول و سکون های مدوره و فتح
مثناة فوقانی و رای مهمله زده یعنی بزرگ و سردار آمده * مهر بکسر اول و های مدوره و رای قرشت زده نام ماه
هفتم آمده از سال شمسی که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی
بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش بزرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن
روز را عید کنند و این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند
و عید کنند و بهر گان موسوم دارند و نیز است درین روز نام کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و یکی
از نامهای آفتاب عالم آفتاب نیز هست و بعضی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز آمده و نیز نام فرشته ایست موکل بهر
و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد
و متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و مردن را نیز کویند که در مقابل
زیستن است و سنک هر یک از این کویند و نام آتشکده هم هست و قبۀ زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است
در هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه عاشق بود و قصۀ ایشان مشهور است و نام گیاهی است که آنرا بفارسی
مردم کیا کویند و بتازی میروج الصنم خوانند و بفتح اول در تازی یعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد
که در وقت عقد نکاح مقرر کنند * مهر زن بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله
و فتح زای موز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالم آفتاب است * مهرۀ مار بضم و سکون های مدوره و فتح رای
قرشت و کسر همزه مبدله و میم بالف کشیده و رای مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود * مهور
بفتح اول و سکون های مدوره و فتح واو و رای قرشت زده بعضی کویند سنکی است که آن را در شبهای افزونی
ماه یا بند و آن سفید و شفاف می باشد اگر آنرا صابون بخورد مصروع دهند نافع باشد و نیز نام
گیاهی است که در زمین عرب بوختی که ماه در نقصان نباشد آن را بکیرند تا منفعت بخشد و آنرا بتازی
بساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر بزازای نقطه دارند و خوانند و بزاق القمر نیز خوانند
* مهر بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تعنای رسیده و رای قرشت زده یکی از نامهای ماه است که قدر باشد
* میا مار بفتح اول و مثناة تعنای بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای قرشت زده منع از حساب کردن و شمردن
باشد یعنی مشمار و حساب مکن زیرا که امار و شمار حساب و شمار را کویند * میدان اغمر بضم اول و سکون مثناة
تعنای و دال الجید بالف کشیده و کسرنون و فتح همزه و سکون غین منقوطه و فتح موحدۀ تعنای و رای قرشت زده

موکبیا
سحر *

موی
ضمیمه
مویه کر *

موی مستعار

مہار
مہتر
مہور *

مہرہ زر
مہرہ مار
مہور *

مہیم
میا مار
میدان
اغمر *

کنایه از زمین است * میله حال از بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح دال ایحد و سکون های مد و ره و بین سغص
بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده شخصی را گویند که نان می یزد * مهر آخر یکسراول و سکون مثناة
تختانی و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم های منقوطه و سکون رای قرشت از رغه اصلیل را گویند
* میربار آنکه مردم بار دهند برای آمدن بحضور این رادر هند و ستان دار و غه دیوانخانه گویند * میربار
اعرابش معلوم مهور و شجیان را گویند * میز بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح زای هوز و رای قرشت زده
به معنی دستار و مندی آمده که بر سر بندند * میش بهار یکسراول مثناة تختانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح
موحد و تختانی و های مد و ره بالف کشیده و رای قرشت زده به معنی ابر آمده که بتاقی صاحب گویند و نوعی از
ریاحین هم هست که حی الدالم خوانند و نیز نام کلی است که آنرا گل و چشمه گویند در فصل بهار ظاهر شود و مسهل
بلغم و سودا باشد و سنگ کرده را بریزانند * میکسار بفتح اول و سکون مثناة تختانی و ضم کاف پاری و بین مهمله
بالف کشیده و رای مهمله زده به معنی شراب خور آمده که کسار دن به معنی خوردن شراب باشد لا غیر

چشمه یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قازم در بیان میم باز ای تازی و پاری

* ماز اول بالف کشیده و سکون زای هوز مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و توارک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند
شکاف و تراکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف ماز و هم هست و آن بار درختی است که پوست را
بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد * ماز ز اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله
و زای هوز زده دست افزاری باشد آهن کران و مسکران و زر کران را و نیز از کلمات خوانند * مبار بضم اول
و پای ایحد بالف کشیده و کسر رای قرشت و زای هوز زده آنکه با کسی بچنگ بیرون آید * مجلس افروز بفتح اول
و سکون جیم و کسر لام سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فاو ضم رای مهمله بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده
کنایه از شراب انگوری آمده و شمع را نیز گویند و نام نخه هم هست از نعمات موسیقی * معز بفتح اول و کسر غای منقوطه
پشته تختانی رسیده و زای هوز زده به معنی میسر آمده و آن آهنی باشد که در پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسب جلانند تا اسب تند شود * مرز بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده به معنی زمین آمده و زمینی را
نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میان آن چیزها بکارند و به معنی سرحد هم آمده
چه مرزبان صاحب و خاکم و نگاهدار و اولد و سرحد باشد و به معنی آبادان هم هست و موزه را نیز گویند و آن شرابی است
که از کفندم و کاورس و جوسازند و مقعد و نشسته مخرج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان
و حیوانات دیگر و به معنی مباشرت و مجامعت هم هست و در تازی چیز را بچنگال گرفتن با هستکی و چیز را بریدن
و خراشیدن باشد و بضم اول به معنی موش آمده که بنای فاره خوانند و به معنی مخرج سفلی هم هست * مرغ آذر افروز
بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و همزه بالف کشیده و فتح ذال منقوطه و سکون رای مهمله و فتح همزه و سکون
فاو ضم رای قرشت بوا و رسیده و زای هوز زده کنایه از قنص است و آن مرغی است که هزار سال زید و بعد از آن
همین بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند * مرغ رز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین
منقوطه و ضم رای قرشت بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * مرغز بفتح اول و سکون
رای قرشت و فتح شین منقوطه و زای هوز زده نام جامی و مقامی است و مرغزی منسوب با و است و بضم ثالث هم آمده است
* مرغ شب آویز بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح شین قرشت و موحد و تختانی ساکن و همزه
بالف کشیده و کسر و آویزی حطی رسیده و زای هوز زده مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد

میکسار
میو آخر *

میو بار
میو شکار
میزر
میش بهار

میکسار *

ماز *

ماشور
مبارز
مجلس افروز

مخیز *

مرز *

مرغ آذر
افروز *

مرغ رز
مرغز *

مرغ شب
اویز *

و حق کوبید تا رقتیکه قطره خون از کلوای او بچکد * مرغ شب و روز بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین
منقرطه و شب و روز معلوم کنایه از ماه و آفتاب است * مز بفتح اول و زای هوز زده یعنی مکیدن آمده و امر
بمکیدن هم هست یعنی چاک و بضم میم و سکون ثانی مشد در عربی بمعنی قرش و شیرین آمده که آن را میخوش میگویند
* مز ر حه دانه سوز بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و عین مهمله و کسر همزه مبدله و دانه سوز معلوم
کنایه از دنیا و عالم آمده * مشعبدان حقه سبز بضم اول و فتح شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر موحده تختانی
و دال ایچد بالف کشیده و کسرتون و ضم حای حطی و فتح قاف مشد و کسر همزه مبدله و فتح عین مهمله و موحده
تختانی و زای هوز زده کنایه از ماه و آفتاب آمده و بعضی کذا کب شبعه را گفته اند * مشعل روز بفتح اول و سکون
عین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم رای مهمله بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالم تاب
آمده * مشعل کیتی فروز بفتح اول و سکون عین منقوطه و کسر لام و کاف پارسی بمثناة تختانی مجهول رسیده و ضم فاورای
مهمله بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آفتاب عالم تاب است و اشاره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
نیز هست * مغز بفتح اول و سکون غین منقوطه و زای هوز زده و مغز زنده بر وزن پشه زنده یعنی دماغ است
* مغلی قندز بضم اول و غین منقوطه و کسر لام بمثناة تختانی رسیده و ضم قاف و سکون فون و ضم دال
ایچد و زای هوز زده اشاره بغل بچه های بی مهر و بی بالف و خون ریز و خون خوار است * مغیار بفتح اول و سکون غین
منقوطه و مثناة تختانی بالف کشیده و زای هوز زده یعنی شاکر دانه آمده و آن دو سه بوی است که بطریق
انعام بعد از اجوت استاد بشاکر دهنده و بفتح اول هم آمده است * مکیار بکسر اول و سکون کاف و مثناة تختانی بالف
کشیده و زای هوز زده یعنی پسر امرد آمده و حیز و مخنث و پشت پان را نیز گویند * ملک نیم روز بفتح اول و کسر لام
و کاف و تون بمثناة تختانی رسیده و سکون میم و ضم رای قرشت بوا و مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آدم است علیه السلام
با اعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نیز هست
باین اعتبار که ثانیم و ز بهشتی رای به بهشت و دوزخی رای به دوزخ میفرستند و نیز باین اعتبار که بار اول از ملاطین
پادشاه سیستان بود که بان حضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست که او پادشاه سیستان بود و حاکم
سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام با نجار رسید زمین
آن را بر آب دید و یوان افرمود خاک بریزد در نیم روز پیرها کش کردند و جواهرات دیگر هم دارد * ملماز
بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی رنگ و کونه آمده که رنگ رزان جامه را بدان رنگ کنند
و زدنمایند * ملسم بفتح اول و سکون لام و کسر میم بمثناة تختانی رسیده و زای هوز زده بمعنی ملماز آمده و آن رنگی و کونه
باشد که رنگ رزان جامه را بدان رنگ کند * موز بفتح اول و واو و زای هوز زده میوه ایست در مصر و چین
و هند و ستان بسیار می باشد و رنگ آن به چهار کز طول و زیاد به نیم کز عرض دارد و یک سال بیش از بارند
و هر سال از نیم می برنگ و باز بلند میشود و میوه میوه و آنرا بزبان هند کیله خوانند و بضم اول هم آمده است و او
باند ام ماه پنج شبه است و موز کی به رنگی بادنجان میشود و بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکس که کل معروف
باشد بنظر آمده میتواند بود که هر دو نام باشد و ترکش باشد یعنی ترک درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده
باشند * مهماز بکسر اول و سکون های مد و ره و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مهیز آمده و آن معنی باشد که بر
باشند کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپ فرو برند تا سخت و عزیزد آید * مهیز بکسر اول و سکون های مد و ره
و کسر میم بمثناة تختانی رسیده و زای هوز زده ا ماله مهماز است و آن معنی است که بر باشنده کفش و موزه محکم کنند

مرغ شب

وروز *

مز *

مز ر حه دانه

سوز *

مشعبدان

دانه سوز

مشعل روز

مشعل

کیتی فروز *

مغز *

مغلی قندز

مغیار *

مکیاز *

ملک نیم روز

ملماز *

ملمیز *

موز *

مهماز *

مهیز *

و بر بهلوی اسب فروزان تابست در آید * میز یکسر اول به خدا تختانی مجهول رسیده و زای موز زده یعنی مهمان آمد
یعنی شخصی که بضیافت کسی رفته و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند
و مخدع نیز هم هست و بی شاد و شاد را نیز گویند که بتازی بول خوانند و امر یا بینه یعنی هم هست یعنی شاد و بول کن
و معنی بول کنند نیز آمده که فاعل باشد * میمیز یکسر اول به خدا تختانی رسیده و کسر میم بیای حطی رسیده و زای
شوز زده یعنی موز است که انکو و خشک شده باشد * ماز اول بالف کشیده و سکون زای فارسی یعنی عیش و عشرت
و فراغت آمده * ماز و موز اول بالف کشیده و سکون زای فارسی و فتح و او و ضم میم بوا و مجهول رسیده و زای فارسی زده
این لغت از توابع است یعنی فریادی باشد که موش در وقتی که کره را به بیند یا ماوی قصد گرفتن او کرده باشد
کند * مرز و فتح اول و رای توشت و زای پارسی زده نام یکی از آتش پرستان است و یکسر اول هم گفته اند * مرز و فتح
اول و زای پارسی زده مهمل کز و تابع و مرادف است و کز و مرز یعنی کج و منج که نقیض راهت باشد و بضم اول مرز کنرا
گویند و معنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و فلا صیق زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد * مرز و یکسر
هر دو میم و سکون هر دو زای پارسی مکس باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بد بو و کند و سازد و کرم در آن افتد
و خر مکس را نیز گویند که مکس بزرگ باشد * موز بضم اول بوا و سید و زای پارسی زده یعنی غم و اندوه و مصیبت
آمده و بیانی مجهول معنی قلاب و آتیکر و آب انبار باشد

چشمه یازدهم بحر سوم قلمز پنجم من کتاب هفت قلمز در بیان میم با سنین مهمله

* مار بلاس اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتیر رای پارسی و لام بالف کشیده و سنین سعهض زده چلباسه و وزده
و حر بارا گویند و سکون ثلث هم گفته اند * ماس اول بالف کشیده و سکون سنین مهمله مخفف آماص آمده که ورم
باشد و آماص را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن باین معنی تازیست و بزبان هندی ماهرا گویند که بتازی
شهر خوانند * مالس اول بالف کشیده و ضم لام و سنین مهمله زده بلغت یونانی معنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد
* مانطس اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و سنین مهمله زده حچریست هندی یعنی سنگی است که در هندوستان
می باشد گویند مبطال السحر است هر که با خود دارد و سحر بر وی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند * مترس
بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت سنین مهمله زده چوب کند را گویند که در پس در کوچه اند از نل تادر کشوده نکرده
و دوسر کنکری های دیوار قلعه نیز کنکری اند تا چون غنیمت بجای دیوار آید بر سرش نند و صورتی را نیز گویند که مزارعان
بر کنار کشتزار سازند برای دفع جانوران از آن کار * مجس بفتح اول و حیم و سنین سعهض مشد دجائی که طبعی بمان
انگشت خود بر آن گذارند بوقت نبض گرفتن * مجوس بفتح اول و ضم حیم بوا و رسیده و سنین مهمله زده تابعان
زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگردی افلاکوس حکیم گردید و بعضی گویند شاگردی
پیغمبری کرد و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
علم نیرنجات و طلسمات آموخت بعد از آن در حد و سیلان در گریه منزهی شد و کتابی ساخت بلغت فرس آن را
ایستاد نام نهاد و هیچ کس آن را نمی فهمید با وجود جا ما سبب حکیم که از اکابر حکمای فرس است
اکثر لغات آن را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول
خدا بعد از آن تفسیری کرد و آن را زنده نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد باز زنده نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد
استانام نهاد آخر الامر مبلغ رفت و کشتا سب را بدین هود دعوت نمود و معجزه او آتش بدست گرفتن و بدرون
آتش رفتن بود کشتا سب علما را جمع کرد ایشان از وی معجزه خواستند زردشت فرمود تا ماس را بکند و بختند

میز *

میمیز *

ماز *

ماز و موز *

مرز *

مرز *

مرز *

موز *

مار بلاس

ماس *

مالس *

مانطس *

مترس *

مجس *

مجوس *

و بر سر او ریختند چون او د دار و ساخته بر جسد خود مالید بود آتش در وی اثر نکرد و مدتی آتش بر سستی
 و کیش کبری و اج یافت چون پادشاهی بسکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را بر انداخت * مفسر
 بفتح اول و جیم پارسی و فارسی و همدیه زده منع از چسبیدن باشد که معنی چسبیدن است یعنی مچسپ * مفسر
 بفتح اول و سکون غای منقوطه و کسر سین مهمله و ضم نون بواور سید و سین سعفص زده نام حکیمی است یونانی
 بغایت عاقل و دانشمند * مدارس بضم اول و دال ایچد بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین سعفص زده نام شخصی است
 که رسول خود را پیش عدرا که معشوقه و املی بود برای خواستگاری فرستاد و عدرا چشم رسول او را با انگشت
 کند * مردوس بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایچد بواور سید و سین سعفص زده کند نای شامی را کویند
 و آن مردی است خوردنی کویند چون خواهند که روغن بلسان را بیاورند کند نای را به آن چرب سازند و در چراغ
 دارند اگر فروخته شود خالص است و لانه اگر تخم کند نای را در سرکه و بزند ترشی آن را بر طرف سازد * مرس
 بفتح اول و رای قرشت و سین سعفص زده نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه هم هست قرش و میخوش هم می باشد
 و در تازی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب و در شیرو امثال آن
 و پاک کردن دهن باشد بیدیل و بفتح اول و ثانی در عربی معنی طناب و ریسمان و کارزار کردن مرد باشد در نهایت
 شدت و بکسر اول و ثانی هم در تازی معنی طیب و کمال و مردی که در میان چیزها کند * مرطیس بفتح اول و سکون
 رای قرشت و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده سنگی باشد لا جوردی رنگ چون سستق کنند
 بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی در دلد را نافع باشد * مس بفتح اول و سین مهمله زده معنی مهر و بزرگ آمدن
 و نیز پابندی را کویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل باشد و بعضی کویند بندگی باشد که برای مجرمان
 و که کاران زند و در تازی بدست مالیدن و دست مردن باشد بر چیزی و معنی دیوانگی هم بنظر آمده و بضم اول
 مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع حیاتی نتواند رفت و این معنی معنی ثانی نزدیک است و بکسر اول معروف است
 و آن جوهری باشد از فلزات که دیک و طبعی از آن سازند و از باب صنعت که گاهی کران باشند آن را طلا کنند
 * مغناطیس بفتح اول و سکون غین منقوطه و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده
 بلغت یونانی سنگ آهن را باشد کویند هر که قدری از مغناطیس در گردن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز
 فراموش نکند و در پشت را نافع است و همچنین در د پای و قمر را چون بر د سبب گیرند و کویند معدن آن در قمر
 دریا است اگر آن را با آب سیر با آب دهن و روزه دار بپزند این سنگ خاصیتش زایل گردد * مغناطیس بفتح اول
 و سکون غین منقوطه و فتح نون و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده مختصر مغناطیس است
 که سنگ آهن را باشد * مقرنس بفتح اول و سکون فو فتح رای قرشت و سین سعفص زده نوعی از زینت است
 که از سقف عمارتها آویزان کنند و بضم میم و فتح فو رای مشد لفظی که فارسی نباشد و آنرا فارسی کنند همچو
 معرب لفظی که عربی نباشد و آنرا عربی کنند * مقدونس بفتح اول و سکون قاف و ضم دال ایچد بواور سید و کسر نون
 و سین سعفص زده بلغت رومی و بعضی کویند بیونانی تخم کرفس و آن سیمیه و طولانی می باشد و آن را
 اسالجون هم کویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را برانگیختد * مقرنس بضم اول و فتح قاف و سکون رای
 قرشت و فتح نون و سین سعفص زده بنای بلند و در را کویند که با نردبان بر آن روند و در فائکویان نوشته
 که مقرنس بنای مدور و آموپی و نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بعضی رنگ بزرگ هم آمده
 و در کتبات اللغات عربی نوشته عمارتی را کویند که نقاشی کرده باشند * مقناطیس بفتح اول و سکون قاف و نون بالف

مفسر *

مفسر *

مدارس *

مردوس *

مرس *

مرطیس *

مس *

مغناطیس

مغناطیس

مقرنس *

مقدونس

مقرنس *

مقناطیس

وسکون سین مهمله وفتح میم وقاف و رای قرشت بالف کشیک و فون زده بلغت اهل اندلس د وائی است که آنرا ز را زلف
طویل گویند و آنرا محله زده نیز خوانند * مسن یکسر اول وفتح سین معقص و فون زده پکنک باشد سبز رنگ که کارد بد آن
تیز کنند و سوده آن سفید چشم را سود دارد * مسند آسود کان بفتح اول و سکون سین معقص وفتح فون و دال ایلی
ساکن و همزه بالف کشیده و ضم سین مهمله بوا و ر سید و وفتح دال ایلی و کاف پارسی بالف کشیده
و فون زده یعنی بر آید و آن جای باشد که آدمی را در آن دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست * مسند
بفتح اول و کسر سین مهمله بمنه ثانی و ثانیة ثانی و کسر فون و کسر لون و مثناة ثانی مضموم بوا و ر سید
و فون زده بلغت یونانی شجره را گویند و آن چیز نیست که از سیما با و کپر کرد سبزه و شفا شیان
و مصوران بکار براند * مشت زن بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی حاکر وفتح زای هوز و فون زده یعنی مشت
زنگ است که از یک مشت کار آدمی با تمام رساند و پهلوان را نیز گویند * مشت بضم اول و سکون شین منقوطه وفتح
منه ثانی و فون زده یعنی مالیدن آمده اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر * مشر و فون
بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم رای قرشت بوا و ر سید و و کسر فون وفتح مثناة فوقانی و فون زده بلغت و فون زده
یعنی چیدن آمده و مشر و غی یعنی می چینم و مشر و غی یعنی بپاشند * مشک بضم اول و سکون شین منقوطه
و کسر کاف وفتح زای هوز و کسر میم بمنه ثانی و ثانیة ثانی و فون زده کنایه ای است از شوی و آن را بنام می گویند
* مشک فروشان بضم اول و شین قرشت و کاف ساکن وفتح فو و ضم رای مهمله بوا و ر سید و و شین قرشت بالف کشیده
و فون زده کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخو آمده * مشک بضم اول و سکون شین منقوطه وفتح کاف
و کسر کاف ثانی وفتح زای هوز و کسر میم بمنه ثانی و ثانیة ثانی و فون زده یعنی مشک زده آمده و کنایه ای باشد بخواب
خوشبو که بنام می گویند * مشک بفتح اول و کسر شین منقوطه وفتح کاف پارسی و فون زده منع از شکستن باشد
و یعنی تنگی می کن و آشفته مشهور آمده که منع از تنگی کردن و آشفته شدن باشد * مشک بضم اول و سکون
شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمنه ثانی و ثانیة ثانی و فون زده هر چیز مشک آلود را گویند و یعنی شباهت هم آمده * مشکین منان
بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمنه ثانی و ثانیة ثانی و سکون فون و کسر سین مهمله و فون بالف کشیده
و فون زده کنایه از مزگان معشوق است * معاشران بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه
و رای مهمله بالف کشیده و فون زده یعنی مصاحبان آمده بد آنکه لفظ معاشران است و الف و فون در آخر جمع
فارسی است * معجز غالیه کون یکسر اول و سکون عین مهمله وفتح حیم و کسر رای مهمله و عین منقوطه بالف کشیده
و کسر لام وفتح مثناة ثانی و سکون های مد و ر و ضم کاف پارسی بوا و ر سید و فون زده کنایه از شب است که بنام لیل خوانند
* معد تنک کردن یکسر اول و سکون عین معقص وفتح دال ایلی و سکون های مد و ر وفتح مثناة فوقانی
و فون و کاف پارسی ساکن و کردن معلوم یعنی چیزی بسیار خوردن و شکم پر کردن است و بجای کسر میم فتح هم هست
* معرة النعمان بفتح اول و عین مهمله و رای مشد و مفتوح و باقی معلوم مدینه است و کسر فون و کسر فو و کسر فو
دارد و اهل آن شهر اکثر آب از چاه می خورند و آن دو معره است یکی معرة النعمان و دیگری معرة النور و کسر فون
اولین را معرة النور و ثانی را معرة النور گویند مگر نزد باب معلوم این نسبت متعارف نیست * معلق بضم اول و فتح
عین مهمله و تشدید وفتح لام و سکون فاف وفتح زای هوز و فون زده کنایه از بازی کردن و مردم لوند آمدن و خیر
و مخنث و پشت پای را نیز گویند و شخصی را هم گویند که نماز را بر سرعت تمام گذارد * مغان بضم اول و عین منقوطه
بالف کشیده و فون زده جمع مخ آمده یعنی آتش بر ستان و نام ولایتی هم هست از آذر یا بجان و مرغان نام شهر آن

مسند *

مسند

آسود کان

مسند بون

مشک زن

مشک زن

مشک زن

مشک زن

مشک فروشان

مشک کون

مشک کون

مشک کون

مشک کون

معاشران

معجز غالیه

کون

معد تنک

کردن

معرة النعمان

معلق زن

مغان *

آذر با بجان بوده و حکیم قطران از مداحان اوست و او را امیر مصلان نیز گویند * ممن بفتح اول و کسر میم و نون زده
 بزبان نون و با نون که معنی چه آمده چنانچه هرگاه گویند که ممن میگوئی از آن باشد که چه میگوئی * ممن بفتح اول
 و سکون نون معروف است که معنی خود باشد که بتنازی انا خوانند و دل را نیز گفته اند که بتنازی قلب خوانند
 و سوراخ وسط شاهین تر از و را نیز گفته اند که زبانه تر از و را از آن بکند و اندک و هر چیزی که بر درخت بنشیند از آنکین
 و تر نکین و بنید از آنکین و شیر خشت و مانند آن و توده هر چیزی را نیز گفته اند و نیز وزنی باشد معین در هر جای و آنچه
 درین زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز
 و هر مثقال شش دانگ و آنکی هشت حبه و حبه بوزن بیک جو و باین معنی عربان حرف ثانی را مثل د گفته اند و شرح
 اوزان مفصل در لغت دانک مریم شده * منازل شناسان بفتح و ل و نون بalf کشید و کسر زای هوز و سکون لام
 و کسر شین منقوطه و نون بalf کشید و همین سبب بalf کشید و نون زده کنایه از عارفان و مجردان آمده و ایشانرا
 منزل شناسان هم میگویند * منبر آلودگان بکسر اول و سکون نون و فتح موحد و تحتانی و سکون رای و قرشت و مغز
 بalf کشید و ضم لام بوا و رسیده و فتح دال مهمله و کاف پارسی بalf کشید و نون زده و معنی
 جسد و قالب فاسقان و نامقیدان آمده * منج ز راوشان بضم اول و سکون نون و جیم و کسر زای
 هوز و رای قرشت بalf کشید و کسر و او و شین قرشت بalf کشید و نون زده و قسم کلی است که آنرا خیری
 میگویند * منزل جان بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و جیم بalf کشید و نون زده و معنی مقصد جان
 آمده و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست * منزل حزن بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام
 و ضم های حطی و سکون زای هوز و نون زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * منزل شناسان بفتح اول و سکون نون
 و کسر زای هوز و سکون لام و کسر شین منقوطه بalf کشید و همین مهمله بalf کشید و نون زده و معنی منازل شناسان
 آمده که کنایه از عارفان و مجردان باشد * منکین بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پشته تحتانی رسیده و فتح
 دال ایچ و نون زده و معنی آهسته آهسته در زینب سخن گفتن از روی قهر و غضب باشد و از بیینی حرف زدن را
 نیز گویند و باین معنی بجای فتح میم ضم هم بدین آمده * منوشان بفتح اول و ضم نون بوا و رسیده و شین قرشت
 بalf کشید و نون زده نام حاکم فارس است که از جانب کینسور و حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع
 از نوشانیدن هم هست * منهیان ربع مسکون بضم اول و سکون نون و کسر های مد و و رای حطی بalf کشید
 و کسر نون و ضم رای قرشت و فتح موحد و تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و سکون سین سبب و ضم کاف
 بوا و رسیده و نون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
 * موجان بضم اول بوا و مجهول رسیده و جیم بalf کشید و نون زده چشم خوب پرکر شده و خواب آلوده را گویند
 * مودادن بضم اول و سکون واو و دال ایچ بalf کشید و فتح دال ثانی و نون زده و مودادادن و آن این است چون
 کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیک نوری صندرق گذاشته پیش معشوق می فرستد
 و غرض از آن اعلام ضعف و نفانت بود در محنت بچران اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی فرستد
 * موران بضم اول بوا و رسیده و رای بی نقطه و جیم بalf کشید و نون زده کوهی هست در ارضی فارس
 و در آن غاریست که از آن بقل آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقل یک کس
 و اگر صد کس باشد فراخور صد کس آب بهم میرسد * مورچه بی زدن بضم اول بوا و مجهول رسیده و سکون رای قرشت

ممن *
 من *

منازل
 شناسان *
 منبر آلودگان

منج ز راوشان *

منزل جان

منزل حزن

منزل شناسان *

منکین *

منوشان *

منهیان *

ربع مسکون

موجان *

مودادن *

موران

مورجان

مورچه بی زدن

و فتح جیم پاریسی و سکون های مدوره و فتح بای پاریسی و سکون مثناة تختانی و زدن معلوم کنایه از چیدن زایش باشد از بیخ
 * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح جیم پاریسی و کسر هوزة مدله و فتح عین مهمله
 و سکون نون و فتح موحدۀ تختانی و کسر رای قرشت مثناة تختانی رسیده و نون زده کنایه از خط خوبان و نوحه طان آمده
 * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی چشم بر کرشمه شعله آمده و چشم
 خواب آلود را هم گفته اند و نرکس نیم شکفته را هم گویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده * موزان * موزان بضم اول
 بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و ضم دال ایچ و بواو مغنی رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بملفت ژند
 و بازند بمعنی نرختن باشد که در مقابل خریدن است * موزان * موزان بفتح اول و سکون واو و ضم زای هوز بواو رسیده
 و نون زده بمعنی سنجیده باشد و فارسیان بمعنی خوش استعمال کنند * موزان * موزان در کل مانند بضم اول بواو مجهول رسیده
 و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح دال ایچ و سکون رای قرشت و کسر کاف پاریسی و سکون لام و میم بالف کشیده
 و سکون نون و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از در ماندن شدن و پای بند کشیدن و بد شوارف کشیدن آمده
 * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و کسر نون و های مدوره بالف کشیده
 و فتح دال ایچ و نون زده کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول
 رسیده و زای پاریسی بالف کشیده و نون زده بمعنی موزان آمده که چشم بر کرشمه و چشم خواب آلود
 و نرکس نیم شکفته و شخص خواب آلود باشد * موزان * موزان بضم اول بواو رسیده و فتح شین قرشت و سکون کاف
 و فتح بای پاریسی و رای مثناة بالف کشیده و نون زده جانوری است مثناة شیمه به موش و از سر و تاد مش
 خط سیاه کشیده و دمش موی بسیاری دارد و در بالایی ده خست میباید شد و از درخت بد رخت میباید هر چند
 فاصله بسیار باشد از اینجهت موشک پران گویندش * موزان * موزان بضم اول بواو رسیده و عین منقوطه بالف کشیده
 و نون زده جمع موش است که آتش پرستان باشند و نام شهر رست در آذر بایجان گویند شتی و صحرائی دارد در
 نهایت صفا و نرمت و خرمی و باین معنی بجای عین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است * موزان * موزان بضم اول
 بواو رسیده و فتح فاو ضم مثناة تختانی بواو رسیده و نون زده نوعی از زهر باشد و زور آن مانند زور بیش است
 و علاج آن را نیز مانند علاج بیش باید کرد * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام مثناة تختانی رسیده
 و فتح دال ایچ و نون زده بمعنی عزیزیدن و باز کردن و بار کردن آید و دیر ماندن و درنگ کردن
 و تاخیر نمودن باشد * موزان * موزان بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تختانی و فتح هوزة مدله و سکون زای
 هوز و فتح کاف و سکون فاو فتح موحدۀ تختانی و رای مهمله ساکن و هوزة بالف کشیده و فتح میم و دال ایچ و نون
 زده کنایه از محال بودن امری باشد یعنی امر محال * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة تختانی بالف
 کشیده و نون زده بمعنی گریان و نوحه کنان آمده و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس * موزان * موزان بضم اول
 بواو رسیده و سکون مثناة تختانی و فتح موحدۀ تختانی و سکون رای قرشت و فتح موحدۀ تختانی و سکون سین مهمله و فتح
 مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن آمده * موزان * موزان بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة
 تختانی و کسر موحدۀ تختانی و مثناة تختانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی باریک بینان آمده * موزان * موزان
 بفتح اول و کسر واو و مثناة تختانی رسیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بملفت
 ژند و بازند بمعنی شمریدن ز و چیزی باشد * موزان * موزان بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای هطی و مثناة تختانی
 رسیده و فتح دال ایچ و نون زده بمعنی گریه کردن و نوحه نمودن آمده * موزان * موزان بضم اول و های مدوره بالف کشیده

موزان بضم اول

موزان *

موزان بضم اول

موزان *

موزان در کل

ماندن *

موزان نهادن

موزان *

موشک پران

موزان *

موزان بضم اول

موزان

موزان از کف

بر آمدن

موزان *

موزان بضم اول

موزان بضم اول

موزان بضم اول

موزان بضم اول

موزان

و نون زده یعنی خوار و زار آمده و بکسر میم و پای مدوره بalf کشیده و نون زده یعنی بزرگان که جمع بزرگ است آمده چه بزرگ را مه میگویند * مه پرستان بفتح اول و ظهورهای مدوره و فتح بای پاری و رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بalf کشیده و نون زده کسایه از عاشقان و گرفتاران معشوق آمده * مهتاب پیمودن بفتح اول و ظهورهای مدوره و مثناة فوقانی بalf کشیده و بای ایجد زده و پیمودن معلوم کنایه از کارهای بیهوده و هروز نمودن آمده * مهران بکسر اول و ظهورهای مدوره و رای قرشت بalf کشیده و نون زده نام پادشاهی بوده و نیز نام مردی صاحب فضایل و کالات و هم نام رودخانه ایست عظیم * مهر جان بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و جیم بalf کشیده * پیروز زده معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی * مهر خاوران بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و خای ثقل بalf کشیده و فتح و او رای قرشت بalf کشیده و نون زده اشاره بیکم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرد و خاوران ولایتی است از خراسان * مهر خوان بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح خای منقوطه و او معدوله بalf کشیده و نون زده یعنی مطالب آمده همچنانکه در هند و سستان متعارف است مانند آصف جهان و اسلام خان و امثال آن * مهر دمان بضم اول و سکون های مدوره و رای مهمله و فتح دال ایجد و های مدوره بalf کشیده و نون زده کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که بتازی صوم خوانند * مهر دمان روزه داران بضم اول و سکون های مدوره و کسر رای مهمله و فتح دال ایجد و های مدوره بalf کشیده و کسر نون بضم رای قرشت و او مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و دمان معلوم کنایه از آفتاب عالم تاب است که تا غروب نکند روزه نقوان کشود * مهر دمانان بضم اول و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح دال ایجد و های مدوره بalf کشیده و نون زده یعنی روزه داران آمده * مهرگان بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پاری بalf کشیده و نون زده یعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن وعید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است برج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد همچنانکه نوروز عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تاشش روز تنظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه گویند و انتهار و زیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدا ایتعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقرار و اح کرد انید و درین روز ملایکه یاری و مددکاری گاه آهنگر کردند و فریاد و درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را کشته در کوچه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا بپرسید و چون مهرگان یعنی محبت پیوستن است بنا برین برین نام موم گشت و بعضی دیگر گویند فارسیان را پادشاهی بود مهر نام داشت بغایت ظالم بود و در نصف ماه بیستم پیوست بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر یعنی مردن و کنایه معنی پادشاه ظالم است و گویند اردشیر با بکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از وقت یعنی اردشیر با بکان پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر او لاخورد می نهادند و روغن بان که آن درختی است و میوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بریدن مالیدن و اول کسی که درین روز بنزد پادشاهان عجم آمدی مریدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه صحر

مهرستان

مهتاب
پیمودن *
مهران *
مهرجان *

مهرخاوران

مهرخوان

مهر دمان

مهر دمان روزه
داران *

مهر دمانان

مهرگان *

شکر، ترنج، حبیب واهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردند و چه عقیده فارسیان آنست هر کسی که درین روز از صفت میوه مل کور بخورد و دروغن بان بر بدن باشد و کلاب بیاشامد و بر خود دود و ستان خود بپاشد در آن حال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین روز نام بر فرزند نهادن و کودک را از شیر باز داشتن

• مهره در جام افکندن بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و ظهور های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون فافتح کاف پاریسی و سکون نون و فتح دال ایجد و نون زده گزیده در زده ان کیان و هم چندان بود که جامی از صفت جوش بر بهلوی فیلی بمعدی و محون یا د شاه هوار میشد مهره نیز از صفت جوش در میان آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم می آمد و مردم عبودار گردیدند و هوار میشدند • مهره در جام انداختن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای مہمله و سکون های مدوره و در جام انداختن معلوم یعنی صدرا آمد که مهره در جام افکندن است

• مهره در شش بودن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای مہمله و فتح شین منقوطه و سکون سین سغفص و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و ضم موحد تحتانی بواور سید و فتح دال بی نقطه و نون زده کنایه از محبوب بودن و عاجز شدن باشد • مهره در طاس افکندن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای مہمله و طای حطی بالف کشید و سکون سین سغفص و فتح همزه و سکون فافتح کاف پاریسی و سکون نون و فتح دال ایجد و نون زده یعنی مهره در جام افکندن است

• درین زمان کنایه از گزیدن باشد • مهره در طاس انداختن بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ایجد و سکون رای مہمله و طاس انداختن معلوم یعنی مهره در طاس افکندن است

• درین زمان کنایه از گزیدن باشد • مهره در کردن جمع شدن مهره معلوم و فتح دال ایجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پاریسی و سکون رای مہمله و فتح دال مہمله و سکون نون و فتح جیم و میم و سکون عین سغفص و ضم شین منقوطه و فتح دال ایجد و نون زده کنایه از شکستن کردن آمد • مهره کلین بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای بی نقطه و کسر همزه مبدله و کاف پاریسی و کسر لام مثنای تحتانی رسید و نون زده یعنی مهره ها که آمد که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد • مهره مشکین بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کف مثنای تحتانی رسید و نون زده کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند

• مہمان بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشید و نون زده در هندی اصلی یعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است و تعظیم و توقیر بسیار می کنند از معنی تعظیم و توقیر بعضی ضعیف استعمال کرده اند • مہین بکسر اول و های مدوره مثنای تحتانی رسید و نون زده یعنی بزرگتر و بزرگترین آمد • میان بکسر اول و مثنای تحتانی بالف کشید و نون زده معروف است که در گها بل کنار باشد و بتازی وسط گویند و معنی کمرگاه هم هست و غلاف گارد و منبر و منبر و مانند آن را نیز گفته اند و معنی همیان هم آمد و آن کیده باشد

• ماولانی که زرد را ن کنند و بر کمر بندند و ببلغت هندی معنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است • میافارقین بفتح اول و فتح مثنای تحتانی مشد بالف کشید و فتح فالف کشید و کسر رای مہمله و قاف مثنای تحتانی رسید و نون زده این معنی گویند که آن تختگاه د بار بکر است و آن مثل نصیبین است در و فر چشمها و باغها و قبر صیف الدوله بن حیدان در الحجا است • می پرستان بفتح اول و سکون مثنای تحتانی و فتح بای پاریسی و رای قرشت و سکون سین مہمله و مثنای فوقانی بالف کشید و سکون نون یعنی میخواران آمد و کنایه از کاملان نیز هست

مهره در جام
افکندن *

مهره در جام
انداختن

مهره در
شش بودن
مهره در طاس
افکندن

مهره در طاس
انداختن

مهره در کردن
جمع شدن
مهره کلین

مهره مشکین

مہمان *

مہین *

میان *

میافارقین

می پرستان

* مینه بکسر اول به ثناء تختانی مجهول رسیده و کسر مثنای فوقانی به ثناء تختانی رسیده و نون زده به معنی گنک و میل آمده باشد که سنک تراشان بد آن سنک تراشد و بشکافند و بکنند * میختن بکسر اول به ثناء تختانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح مثنای فوقانی و نون زده به معنی شاشیدن و بول کردن باشد * مید آن بفتح اول و سکون مثنای تختانی و دال ایجل بالف کشیده و نون زده ظرف و اوای شراب را گویند و به معنی مشهور که عرصه اسب دوانی و جوکان بازی باشد تا زیمت و بکسر اول امویل السمن باشد یعنی بد آن * مید آن بکسر آمدن بفتح اول و سکون مثنای تختانی و دال ایجل بالف کشیده و سکون نون و فتح موحده تختانی و سین و غص و سکون رای قرشت و آمدن معلوم کنایه از صبر به آخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست * مید آن کشاده یا قتم اعوا بش معلوم کنایه از وضعت و فراخی عیش و عشرت باشد * می در کریمان کردن اعرابش معلوم بزور شراب دادن باشد * مید ن بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و فتح دال ایجل و سکون نون به معنی مجید و نوبودن است که در مقابل کهنه و کهنکی باشد * میر سامان اعرابش معلوم همان است که آنرا در هند و سنان همان سامان گویند * میر مید آن اعرابش معلوم مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید * میر هفتمین بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح های مدوره و سکون فاعض مثنای فوقانی و کسر میم به ثناء تختانی رسیده و نون زده کنایه از گوکب زحل است چه او در فلک هفتم می باشد * میرین بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون مثنای تختانی و نون زده نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست * میزبان بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و سکون زای موز و موحده تختانی بالف کشیده و نون زده به معنی ضیافت کنند * است یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد * میزیدن بکسر اول به ثناء تختانی مجهول رسیده و کسر زای موز به ثناء تختانی رسیده و فتح دال ایجل و نون زده به معنی بول کردن و شاشیدن آمده * میلان بفتح اول و سکون مثنای تختانی و لام بالف کشیده و نون زده نام مردی است صاحب فضل و دانش و ارموار احق میدانند چنانچه دیگران آنش را * میل کشیدن بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر شین منقوطه به ثناء تختانی رسیده و فتح دال ایجل و نون زده به معنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از پیش راندن هم هست * میمون بفتح اول و سکون مثنای تختانی و ضم میم و او و سکون و نون زده جانور است معروف و آن برزخ است در میان انسان و حیوانات غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشفه در درخت پیچد و بشو از سایه دار و دیناری الکرمه السوداء خوانند و آن ناله صحرایی است محوشه آن زده دانه بیشتر نشود و در اول سرخ باشد و در آخر سبز گردد و کل آن لا جوردی میشود و در نازی میمون به معنی خسته و مهارک باشد * میهن بکسر اول به ثناء تختانی رسیده و فتح های مدوره و نون زده به معنی جای و آرامگاه آمده و بنگاه را نیز گویند و به معنی خانمان و زاد بوم وزن و فرزند هم آمده و قوم و قبیله را نیز خوانند و عروش و عروش و مسکه و کره و شیر و کوسبند را نیز گویند

چشمه بیعت و سوم بهر سوم قلم بنجم من کتاب هفت قلم در بیان میم با و او

* مار و اول بالف کشیده و ضم رای مهمله و او و رسیده به معنی مادر آمده که والد باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی * ماز و اول بالف کشیده و ضم زای موز و او و رسیده بارد و ختمی است که بد آن پوست را بافت کنند و یک جزو از اجزای مرکب هم هست و به معنی مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و ماله بزیر بکران را نیز گفته اند و آن قخته باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا گلوخ آن بشکنند و زمین هموار شود * ماش دال ایجل بالف کشیده و سکون شین منقوطه و دال ایجل بالف کشیده

* میتین

* میختن

* میدان

* میدان

* میسر آمدن

* میدان

* کشاده یا قتم

* می در کریمان

* میدن

* میر سامان

* میو میدن

* میر هفتمین

* میهین

* میزبان

* میزیدن

* میلان

* میل کشیدن

* میمون

* میهن

* مار و

* ماز و

* ماش دارو

و ضم رای قرشت بواور سیده حشیشی است که کل بنفشه رنگ دارد و با خر تخم کرد و دیوانی خاما نیطس کویند
 و بنغازی جنوبی الارض و بلفظ دیگر عرصه خوانند و کافیطوس همان است خوردن آن با غسل عرق النصارا نافع است
 * ماشا اول بالف کشیده و ضم شین منقوله بواور سیده نوعی از بربال است که چیزها بد آن بیزند و قرشی
 بالارا نیز کویند و آن ظریفی باشد که روغن و شیر و امثال در آن صاف کنند و نوعی از بافتنه بشمی هم باشد
 که فقیران و درویشان پوشند و بکیم و بلس را نیز گفته اند * ماکو اول بالف کشیده و ضم کاف بواور سیده یعنی
 دست افزار جولا هکان است که بدن جامه بافتند * مافلو اول بالف کشیده و کسرهای مدوره و ضم لام بواور
 رسید نام دوائی است که آن را بنغازی حما ماکو بیل گرم خشک است در دوزخ و مسوم و خواص آن بسیار است
 و بهترین آن زرد بسرخ مایل باشد و بربک آن سبز و کوچک است و کل آن زرد و خورد * ماه نوا اول بالف
 کشیده و کسرهای مدوره و فتح نون و واو زده معروف است که هلال را کویند و نام ماه اول است از سال شمسی
 * ماهوا اول بالف کشیده و ضم های مدوره بواور سیده چوب دست شتر پانان را کویند که بدن آن شتر برانند
 و زیب و زینت را کویند و نیز نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و خراسان بود و بنده از آن
 که یزدجرد از لشکر اسلام کربلا رفت و بروریت ماه و با خان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را
 بقتل رسانند و او را ماهویه نیز کویند * مرتکو بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و ضم کاف بواور
 رسید یعنی کنجشک است و بر بی عصفور خوانند * مرز و بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم زای هوز بواور رسید
 یعنی زمین آمده که مریخ سازند و کنارهای آن را بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و زراعت کنند * مرتو
 بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی بواور رسید یعنی مرتکو آمد که کنجشک باشد و او را مرغ خانگی نیز
 کویند و بنغازی عصفور خوانند مغز سر او قوت باده دهد * مرتکو بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و ضم کاف پارسی
 بواور سیده خار پشت بزرگ تیراند از را کویند و آن جانور است خزنده خارها مانند تیر بر پشت دارد و هر که
 قصد او کند او را میزند و مار افعی را می گیرد و سر بخود میکشد و مار خود را چند آن بر خارهای پشت
 او میزند که هلاک میشود و در هندسی آن را ساهای کویند * مرو بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن
 نام شهری است در خراسان مشهور بر و شاهان و نیز گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو خوش خوانند
 و بنغازی ریحان الشیوخ و حقی الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند * مزدورد و بفتح اول و سکون
 زای هوز و ضم دال ابجد بواور سیده و کسر رای مهمله و دال ابجد بنشاة تحتانی مجهول رسید و واو زده شخصی را
 کویند که کارهای لایق که در آن نه فایده دنیا باشد و نه نفع آخرت و اینچنین کس را همزم کش نیز
 کویند و عاملان و متصل بان دیوانی را هم گفته اند * مزکو بفتح اول و زای هوز مشد دو غیر مشدد و ضم کاف
 بواور سیده نوعی از طعام است * مزکو بفتح اول و زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواور رسید یعنی
 مرتکو آمده و آن جانور است خزنده معروف خارهای مانند تیر بر پشت خود دارد هر که قصد او کند او را میزند
 و مار افعی را میگیرد و میکشد و مضورد * مز و بکسر اول و ضم زای پارسی بواور رسید مرجمک را کویند
 که بنغازی عدس خوانند و نیز علفی را کویند که هما میان سوزند و عربان شرس خوانند * مستر و بفتح اول
 و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواور رسید نوعی از مازریون است و آن دوائی است
 محرب از برای دفع استسقا و اگر بر بهی و برص طلا کنند نافع باشد و با عمل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود
 * مستر و ضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی و ضم رای قرشت بواور رسید یعنی خامالا است که نوعی از مازریون

* ماشو

* ماکو

* ماهلو

* ماه نو

* ماهو

* مرتکو

* مرز

* مرتکو

* مرتکو

* مرو

* مزدورد

* مزکو

* مزدو

* مزو

* مستر

* مستر

باشد و آن دو را بی است که بر برص و بهق طلا کنند تا دفع باشد و با غسل بر ششپای خشک مالند
 شود مند بود * مستوی بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بو اور سید ه مرادف و مهمل فستواست
 که جانور خزند و مردم مقر و معترف باشد * مشتبو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة فوقانی بواو
 رسیده نام کلی است مرغ رنگ * مشکو بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو و مجهول رسیده یعنی بتخانه
 آمده منوجبه رص است * یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو * سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت الماری
 و کنایه از حرم سرای پادشاهان و ملاطین هم هست و خلوت خانه شیرین محسور را نیز گویند و بعضی کوشک و بالخانه
 باشد مطلقا خواه کوچک باشد خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و باقیچه را هم گفته اند و بفتح میم
 نیز درست است و تصحیر مشک و حکیم هم هست که مشکبچه باشد * مشکین جو بضم اول و سکون شین منقوطه
 و کسر کاف بثناء تعناتی رسیده و سکون نون و فتح جیم و واو زده کنایه از حال سیاه است * مشو بضم اول و شین
 منقوطه بواو رسیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و آنرا بفتح
 نیز خوانند * مکو بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده افزای باشد جولا مکان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند
 * منیل دار و بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تعناتی و سکون لام و دال ایجد بالف کشیده و ضم رای مهمله
 بواو رسیده رستنی باشد که آنرا بجهت نیک شدن جراحتها و زخدهای تازه استعمال کنند و بلف اهل مغرب نیده
 خوانند * منقر بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده کبابی کوچک را گویند و آن پاره های پرست شگفته
 کوسپند باشد که در وزن و با برآید و مصالح پر کنند و بزنند منقر در همچو پر خوار ی گویند * نشود هیچ سیر از منقر
 * سخت بالذکر صورت * مشقو * هک و بفتح اول و سکون نون و ضم دال ایجد بواو رسیده نام شهری است در
 هندوستان * منسور بفتح اول و سکون نون و ضم سین سغص و نون بواو رسیده فواخته و بوزن یک کان حق را
 گویند * منو بفتح اول و نون و سکون و او منع از حرکت کردن و جنبیدن آمدن یعنی محنت و حرکت ممکن و منع از ناله
 و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری ممکن و یکسور اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بعضی علوی هم آمدن
 که در برابر سفلی است و باین معنی بجای کسر میم فتح هم از نظر گذشته * مو بفتح اول و سکون و اوصل او آواز کر به باشد
 که بتازی منور خوانند و بلف یونانی بیخ نباتی است برک و ساقش شبیه بشب و ساقش سطر و تا بخند و ذراع
 و بخش بار یک و دراز و مایل بزرگی و متفرق و بعضی راست و بعضی کج و خشور در خاییدن دهان را کرم کند
 و باندکی کزند کی و بغار سی ریشه والا گویند و آن منیل جلیلی است چنانکه انطاکی تصریح نموده و قوتش تا دو سال
 باقی است در دوم گرم و در سوم خشک و باقوت قابضه و مدر و بر و حیض و ماطف و منوم و مفتوح و مسکن درد مثانه و کرده که
 بسبب اجتماع فضول باشد و جهت ریاح معد و آبش و درد مفاصل و رحم و سینه و ضعف جگر و معد و تحریک باه
 و تشنج می و رفع اخار و یک بوی بلغم و لزوجات و تصفیه آواز را مر اض عصب نافع و جلوس در طبیخ او جهت سر
 بول و احتباس حیض مفید و مضر و ز و مصلحش تخم کرفس و غسل و مصدع و مصلحش جذائیدن در سر که رند
 شربتش تاد و منقال و یک لیش نیم وزن او منیل الطوب و نیم وزن او حوز بو است و گویند فطره سالین و وزن او
 شیخ الریس در تعریف موثر مرده که بعضی است مختلف الشکل و در رنگ شبیه بغاریقون است و این جزله
 گویند بعضی است سبک مایل بزرگی و دراز و خوشمزه و بغلادی و این تلیم و جدی کشیر بنهجی
 که در اول تعریف او مدکور شد قابل اند و تعریف مذکور بر ریشه والا صادق می آید و الله اعلم
 * مولو بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده یعنی شاخ آمو آمده که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند

* مستو

* مشتو

* مشکو

مشکین جو

* مشو

* مکو

منیل دار و

* منقر

* منیل و

* منسینو

* منو

* مولو

* مولو

و بعضی گویند بیاض که کشمشان در کایسیانوارند و بعضی گویند موزلکی و خلقة چند است از آهن که زاهدان ترسان درون دیرنوارند و خلقة های آهن را جنبانند و نافع است و آن چوبی باشد که ترهایان از پنهان زند * مهره جان دار و بضم اول و ظهورهای مدوره و فتح رای قرشت و کسر مهره مبدله و جان دار و معلوم یعنی مار مهره آمده که باز هر باشد و اصل آن با وزهره بوده بسکون و او یعنی شویند زهره چه با و بعضی شستن و پاکیزه کردن باشد و برورای نام و او حلف شده است و معرب آن باز هر است و آنرا تریاتی نیز گویند و بتنازی حجره التیس خوانند اگر به آب از یانه ترسانند و بر کزندی مار طلا کنند نافع باشد * میاستو فتح اول و مثنای تختانی بالف کشیک و سکون سین مصلحه و ضم مثنای فوقانی بواور سید * نام معبد یحیی ترسایان را و بعضی گویند معبری بوده و مای مثنای فوقانی طای حطی هم آمده * میل و بکسر اول مثنای تختانی رسید و لام بالف کشیک و سکون و او یعنی شاگرد آمده که در مقابل امتحان است * میسر بکسر اول مثنای تختانی رسید و ضم نون بواور سید و بعضی بهشت است که بتنازی هفت خوانند شیخ نظامی راست * یکی مجلس آراست از رودومی * که مینوز شرمش بر آوردی و آسمان را هم گفته اند و بعضی میناهم آمده که آبکینه سفید الوان باشد و در مرصع کارها بکار برند و زمره زرد را نیز گویند * میر بکسر اول مثنای تختانی مجهول رسید و و او زده یعنی موی آمده که بتنازی شعر خوانند و در بعضی از بلاد تالك انگور را

گویند

چشمه بیست و چهارم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان

میم باهای هوز

* مار چوبه اول بالف کشیک و ضم جیم پارسی بواور سید و فتح جیم پارسی و های مدوره زده طری باشد لوله دار که بد آن شربت و دار و در کوی اطفال بزنند * ماده اول بالف کشیک و کسر دال اهد و فتح رای مبدله و های مدوره زده نام ولایتی است در مغرب زمین * مار چوبه اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و ضم جیم پارسی بواور مجهول رسید و فتح موحده تختانی و های مدوره زده یعنی مار کیه آمده و آنرا بتنازی هلیون گویند دفع سوم جانوران کردند و مار و عقرب کند و برک آن مانند برک راز یانه باشد اگر طبع آنرا بخورد سگ و هند سگ را بکشد * خاقانی انگسان که طریقی تو میروند * زاشند و زاغ را زدن که آرزوست * چون طفل آرزوی ترازوی زر کند * نارنج را برد که ترازو کند زیوست * کهرم چو مار چوبه کند تن بدکل مار * کوز مهر بر دشمن و کومهره بهرد و ست * مار کیه اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثنای تختانی بالف کشیک و های مدوره زده یعنی مار چوبه آمده که بتنازی هلیون خوانند * مار مهره اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و ضم میم و ظهورهای مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی مهره آمده که با مار می باشد و آن را از تنای حرا بر می آورند و آن سبز رنگ میشود و خاکستری رنگ هم میشود و باز هر را نیز میگویند * مار ه اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و فتح نون و های مخفی زده نام گیاهی است که آنرا بتنازی الحیه التیس خوانند * مار ه اول بالف کشیک و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی حساب و محاسبه دفتر آمده و بعضی سکه و مهرانگشته هم آمده * مار یر ه اول بالف کشیک و کسر رای قرشت مثنای تختانی رسید و فتح رای مصلحه و های مدوره زده یعنی مادر الدر آمده که زن پدر باشد و بعضی مادر خوانند هم بنظر آمده مولوی معنوی راست * چو آمد کرم سلطان چه باشد کاس شیطانی * چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مار یر ه * ماز ه اول بالف کشیک و فتح زای هوز و های

مهره جان
دار *

میاستو *

میلاد *

مینو *

میو *

مار چوبه *

ملوزه *

مار چوبه *

مار کیه *

مار مهره *

مار نه *

مار ه *

مار یر ه *

مازه *

مدوره زده استخوان میانه پشت را گویند که بتازی صلب عواقند و بعضی ناری را گویند که در میان پشت
افتد از باعث فریبی * ماز یاره اول بالف کشید و سکون زای هوز و متناه تحتانی بالف کشید و فتح رای قرشت و های
مدوره زده فرعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن ماز یار چ است * مازینه اول بالف کشید و کسر زای
هوز و متناه تحتانی رسید و فتح نون و های مدوره زده نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگو به
هنگ و ستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی است عظیم و بزرگ در هند و ستان که ستون های آن یکپاره است
و هر ستونی را به هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی وزنی مرد مازنین و زن مازینه
نام داشته است * ماسوچه اول بالف کشید و ضم شین موله بواور رسید و فتح جیم پاریسی و های مدوره
زده نام پرند است مانند فاخته و قمری و بیشتر در کنار های طاقچه ها و میان کاهه و طبق تخم نهک و بچه بر آورد
* ماشوره اول بالف کشید و ضم شین منقوطه بواور رسید و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی نیکوچکی آمد
که چولا مکان ریحمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را نیز گویند که برد و یک پیچید شود و بی که
یک سر آن در دهان و سر دیگر در آب نهند و بکنند و مطلق لوله را هم میگیرند و نوعی از بازی هم هست و هر چیز که
بهم در آخته باشد * ماشوه اول بالف کشید و ضم شین منقوطه بواور رسید و سکون های مدوره بهی ماشوب
است که غربال و پرویزن باشد و ترشی با لارا نیز گویند * ماشه اول بالف کشید و فتح شین منقوطه و های مدوره
زده یعنی انبر آمده و آن آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تخته را بد آن گیرند و عربان گلستان
خوانند و آهنی را نیز گویند که قتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفتند و زند و یک حصه از دوازده حصه
تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و وزن متعارفه
دوازده است * اول حصه و آن مقدار یک جواست که در بزرگی و کوچکی میانه باشد * دوم تسو و مقدار آن
ده حصه میان است * سوم قیراط و مقدار آن چهار جواست * چهارم دانق که معرب دانق است و آن بمقدار هشت
حصه * پنجم درهم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت حصه است * ششم مثقال و آن بوزن شصت
و هشت حصه یعنی جواست * هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که صد و شش حصه میشود * هشتم اوقیه
بمقدار هفت و نیم مثقال که پنجاه و سه حصه میشود * نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار
و یکصد و بیست حصه میشود * دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه * یازدهم کیلچه است بمقدار من و هشت
بخش از یک من که آن را هشت بخش برابر کنند * دوازدهم ملوک و آن بمقدار سه کیلچه و وزن قنطار که یک هزار
و دویست رطل است با لامد کور شده * ماشیه اول بالف کشید و کسر شین منقوطه و متناه تحتانی مجهول رسید
و فتح و و های مدوره زده بهی ماشو آمده که غربال باشد که چیز ما بد آن بیزند و ترشی با لارا نیز گویند
و آن ظریفی باشد که روغن و شیر و امثال آن در آن صاف کنند * ماشیه اول بالف کشید و کسر شین و فتح یای
عطی و های مدوره زده در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است * مافه اول بالف کشید و فتح فو سکون های
مدوره چوبی را گویند که در پس در خانه نهند تا در کشوده نکرد * مال داده به سکون لام چیزی که
بقیمت خسریک باغشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی گویند * ای دل بال داده وزن لاف
اعتبار * زان رو که قیمتی نبود زر خسریک را * مالکانه اول بالف کشید و کسر لام و کاف بالف
کشید و فتح نون و های مدوره زده نام حلوائی است که از برنج بزند و آن در کیلان متعارف است
و بعضی گویند حلوائی است خشک و آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردان و زرد آلو

مازیاره *

مازینه *

ماسوچه *

ماشوره *

ماشوه *

ماشه

ماشیه *

ماشیه

مافه *

مال داده

مالکانه *

و شش تا نور بسته فنك و چلغوزه باشد و هر ماهی قصب را نیز کوبند و با کاف پاریسی بعضی قضیب است
 که آلت تناسل باشد * ماه اول بالف کشید و فتح لام و های مدوره زده افزاری باشد که کل کاران و معماران
 بدان کامل و کج و آملک برد یوار مالک و افزاری که جولا مکان از حس بمانند هاروب و لیف سازند و بان تانه را
 امارد مند و نیز تخته را کوبند که برز بکران بر زمین شمار کرده بکشند تا کوبه های آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازد
 ابر الفرح و فر است * ناماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز * تا سجد برد هیچ صمن هیچ صنم را * انکه تخته از خانه او
 خواهم شادی * آو تخته باد شمن او خواهم شمر را * و معنی مال مال هم آمد که پر و لبریز باشد و معنی مالش و مالک کی
 هم هست * ماه اول بالف کشید و فتح نون و سکون های مدوره بعضی اسباب ضروریات خانه و منزل است و میسر
 خانه هم هست * ماه اول بالف کشید و سکون های مدوره نیز اصغر را کوبند که بتنازی قمر خوانند و ترجمه شهر
 هم هست و آن از دین به لای نادیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز
 و گاهی بیست و نه روز می باشد و بودن آفتاب را نیز کوبند در یک برج حسن غزنوی فرماید * شاهان عال جنك تو هر ماه
 ماه باده اقبال را به پیش تو صلوات راه بادر نام و روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل است بر هر
 قصر یعنی قریب ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز دوازدهم ماه شمسی باشد بد و تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را
 کوبند که بتنازی مدینه خوانند کوبند حد یقه بعد از فتح همدان بنهائند آمد و چون نهائند کوچک بود
 و کنجایی سپاه او را نداشت فرمود که تا آنچه لشکر گرفته بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهائند فرود آمدند
 و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را کوبند نهائند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه می گفتند لیل اعریان
 هم این دو شهر را ماهین متخوانند و کنایه از مغشوق هم هست * ماه پاره اول بالف کشید و سکون های مدوره
 و های پاریسی بالف کشید و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی پاره ماه آمد و کنایه از صاحب حسن و خوش
 صورت هم باشد * ماه پاره اول بالف کشید و سکون های مدوره و فتح جیم پاریسی و های مدوره زده یعنی سر علمی آمد
 که بصورت ماه میساخته باشند یعنی گرد و مل و وصیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز کوبند که بربک سر آن
 کاه باشد از طلا و نقره و درنج و مانند آن که زان بر سو و کریمان فرو بردند و آن را سنجق هم میگویند
 در یک حصه از دوازده حصه تولچه را هم گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه ذومثقال و نیم است
 * دایه چهار هفته اول بالف کشید و کسر های هوز و فتح جیم پاریسی و های هوز بالف کشید و سکون رای مهمله و فتح
 های هوز و سکون تا و فتح تای قرشت و های مدوره زده کنایه از نابود و ناچیز و معدوم باشد * ماه رمه
 اول بالف کشید و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و میم و های مدوره زده نیز ماه را کوبند و آن آلتی باشد که درود
 کران چوب و تخته را بدان سوراخ کنند و بتنازی متقب خوانند * ماه روزه اول بالف کشید و سکون های مدوره
 و ضم رای قرشت و او مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی سال و ماه آمد که بتنازی تاریخ کوبند و آن
 حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز است * ماه سی روزه اول بالف کشید و کسر های مدوره و سیم مهمله بشناة
 تختانی رسیده و ضم رای قرشت و او مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی ماه بسیار باریک و هلال یک شبه
 و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم باشد * ماه سی شبه اول بالف کشید و کسر های مدوره و سیم مهمله بشناة تختانی
 رسیده و فتح شین منقوطه و موحد تختانی و های مدوره زده یعنی ناچیز شد و محو گردید و بر طرف کشته آمد
 * ماه قصب دوخته اول بالف کشید و کسر های مدوره و فتح قاف و صاد مهمله و موحد تختانی ساکن و ضم دال اجد
 و او مجهول رسیده و سکون های منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده یعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاه

* ماه

* ماه

* ماه

* ماه پاره

* ماه پاره

* ماه چهار هفته

* ماه رمه

* ماه روزه

* ماه سی روزه

* ماه سی شبه

* ماه قصب

* دوخته

کندان پرش باشد چه قصب جامه کندان باریک را کوبند * ماهرب دانه اول بالف کشید و ضم های مد و رده و بار
رسید و سکون بای موحده و دال بجلد بالف کشید و فتح نون و های مد و رده دانه ایست که آن را بتازی جنب
الملوك و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است * ماهودانه اول بالف کشید و ضم های مد و رده
بوار رسید و دال بجلد بالف کشید و فتح نون و های مد و رده دانه مخفف ماهرب دانه ایست که حب الملوك باشد
و آن میوه درخت شباب است و بحری معشوق می گویند ساقش قریب بدن را می و بسطیری انکشت و بر کهای ساق
او دراز و شبیه بهرک بادام و ما بل بتد ویزو شبیه بهرک زرا و نیک طویل و گلش زرد و ثمرش در خلاف
مغروطی شبیه بهخیار که می رود در جرف اوسه دانه متعرق از هم و هر یک را غلامی دیگر و دانه او از کرسنه
بزرک تر و پوست او اغبر و ما بل بهر می است و باطنش سفید و شیرین و چوب و بیخ او باریک و شیرا و
در سوم کرم و خشک و در دانه او در آخر دوم و قوتش ناد و سال باقی است و کوبند از هند و عراق عجز د آب
مطبوخ برک او باخروس سال دار مسهل و محلل قولنج و رافع درد مفاصل و نفرس و هرق النساء و بلع نمودن دانه ارمسبل
و شرب کوبک او در اسهال قریتر و مخرج بلغم هلیظ و محرق بلغم ختام و مرار سوداوی و مضر ریه و معده و مصلحش انیسون
و مصلح از کثیرا قدر شربش از حب او از حبه عد تناشش عد دواز برکش ناد و درم و شرب آب سرد معین فعل اوست و بالفعل
بجای ماهودانه حب السلاطین مستعمل است و او مفقود الوجود * ماهویه اول بالف کشید و ضم های مد و رده بوار رسید
و فتح مثناة تحتانی و های مد و رده نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سبه سالار عراق سان بود
بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بحر و رفت ماهویه باخاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را
به قتل رسانیدند * ماهه اول بالف کشید و فتح های مد و رده و های ثانی زده یعنی بر ماه آمده و آن افزاری باشد
که در دگران بدن چوب و تخته و حکا کان جواهر را سوراخ کنند و آن را بتازی منقلب خوانند و یک حصه
از دوازده حصه تولچه را نیز کوبند که دشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد * ماهیابه
اول بالف کشید و کسر های مد و رده و مثناة تحتانی بالف کشید و فتح موحده تحتانی و های مد و رده زده خوردنی
باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آن را بتازی صحنات کوبند کرم و خشک است در دوم * ماهی اشنه
اول بالف کشید و کسر های مد و رده و مثناة تحتانی رسید و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مد و رده
زده نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هر موز آورند و ماهیانه را از آن مازند و معنی ترکیبی آن
ماهی نارس باشد چه اشنه یعنی نارس هم آمده * ماهیانه اول بالف کشید و کسر های مد و رده و مثناة تحتانی بالف
کشید و فتح نون و های مد و رده زده آنچه مادر ماه در وجه و موجب مقرری بنوکران دند منجوسا لیانه که سال
در سال می دهند و معنی ماهیابه هم آمدن و آن ناغورشی باشد که از ماهی مازند * ماهیچه اول بالف کشید
و کسر های مد و رده و مثناة تحتانی رسید و فتح جیم باری و های مد و رده زده آنچه از خمیر بهاری یکی و هسان مالند
و بزند و آتش ماهیچه مشهور است * ماهی دانه اول بالف کشید و کسر های مد و رده و مثناة تحتانی رسید و دال
معله بالف کشید و فتح نون و های مد و رده زده معنی ماهودانه آمده که حب الملوك باشد و آن میوه درخت شباب است
* ماهی زمره اول بالف کشید و کسر های موز و مثناة تحتانی رسید و فتح زای موز و ظهور های مد و رده و فتح رای
قرشت و های مد و رده زده بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بتازی سم السمک و شیکران السمک
خوانند اگر قلعی او را در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوزل و تمام بر روی آب آیند و معرب
آن ماهی زهرج است در سوم کرم و خشک و معهل قوی اقسام بلغم و محلل ریا ح و جهت نفرس و مفاصل

ماهوب دانه
ماهودانه

ماهویه

ماهه

ماهیابه

ماهی اشنه

ماهیانه

ماهیچه

ماهی دانه

ماهی زهره

و مانند آن نافع و ضار از محل ابرام بلغمی و سوداوی و استسما و قرد و شربت از جرم
 او به شکر نایک مثقال و در مطبوخ ثانی ملا در هم و مضرا معا و مصلحش کنیا و لثامه و انیسون است
 * ماله اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مد و زده افزا ربنا یان و کلکاران که بدان عمارت را بگل
 اند ایند تاثیر کوید * از کج روشندی باید سرای دل سفید * ماله پرد ازیش از آیین همواری بص است
 * مایه نه اول بالف کشید و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد و های مد و زده و کسرتون و ظهور های
 مد و زده یعنی مایه سالار آمد که سفرچی باشد * مایه اول بالف کشید و فتح مثناة تحتانی و های مد و زده یعنی
 مقدار باشد چنانکه کوید چه مایه یعنی چه مقدار و ماد و هر حیوانی را کوید و هم و ما و ده شتر را خصوصاً یعنی مایه
 هم آمده و آن ماده کاوی بود که فریدون را شیر می داد و بعضی دسنگه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز
 کوید * مایه بضم اول و موحده تحتانی به ثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسسی و های مد و زده یعنی
 مایه آمده که در محترافرا سیاب بادشاه توران باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دار ولیکن در مویذ الفضلا
 بجای نون موحده تحتانی نوشته و الله اعلم * متاره بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشید و فتح رای قرشت و های مد و زده
 زده یعنی آفتابه آمده و ظرفی را نیز کوید که از جرم در و زنده و بتازی مطهر خوانند * مته بفتح اول و تشدید
 و فتح مثناة فوقانی و های مد و زده یعنی بر ماه آمده و آن آلتی باشد که در و دگران بدان چوب و فتنه سوراخ
 کنند و تشدید ثانی هم درست است و گرمی را نیز کوید که در پشمینه آلات افتد و گرمی که کنند را حراب
 و ناهرد کند و بتازی سوس کوید * مچه بضم اول و فتح و تشدید جیم و های مد و زده گیاهی باشد مانند
 اسفناخ که در آشفاد اهل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار های جوی آب و رود و آن را سبزی آتش کنند
 و بر غست همان است و با جیم فارسی هم آمده * مچه بضم اول و فتح و تشدید جیم فارسی و های مد و زده یعنی
 مچه آمده که بر غست باشد و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناخ که در آشپها کنند * مچوبه بفتح اول و سکون
 های حطی و ضم جیم بو و اور سید و فتح موحده تحتانی و های مد و زده چوبی را کوید که در پس در اندازند
 تا در کشوده نکرند و بعضی بینی در را کوید و بتازی زنی را نامند که صاحب حجاب و شرمکین باشد * محراب شکر بوره
 بکسر اول و سکون های حطی و رای قرشت بالف کشید و کسر موحده تحتانی و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای
 مهمله و ضم موحده تحتانی بو و اور سید و فتح رای مهمله و های مد و زده کنایه از منبوسه قند آمده * محمودة بفتح
 اول و سکون های حطی و ضم میم بو و اور سید و فتح دال ابجد و های مد و زده نام دوائی است که آنرا بیوتانی
 سقمو نیا خوانند که زنی کی عقرب را نافع است * محبره بکسر اول و سکون های حطی و فتح بای موحده و رای
 مهمله و های مد و زده در عربی یعنی دوات است و قلمدان را نیز کوید طغرا کوید * کلک توز موج آب زرمی زید
 * فردر قمت ز لعل ترمی زید * در محبره اش که کز لکش الماس است * قطازن ز تراشه کهرمی زید * مخاطه بضم
 اول و حای ثغذ بالف کشید و فتح طای مهمله و های مد و زده دوائی است که آنرا بفارسی میخوانند کوید عربی است
 * مخدوم کره بفتح اول و سکون های منقوطه و ضم دال مهمله و سکون و او و میم و ضم کاف و رای مشدد مفتوح و های
 مد و زده مخدوم زاده را کوید و این لفظی است که در تعظیم از راه مخربیه باشد استعمال کنند * مخلصه
 بضم اول و فتح های منقوطه و کسر لام مشدد و فتح صاد مهمله و های مد و زده اسم نباتی است که استعمال او خلاصی
 از سم هوام میدهد و لذا باین اسم نامیده اند و او بحسب اماکن مختلف الشکل میباشد و تفاوت قسم او را مشاهده
 نموده اند و مجموع آن با تلخی و کل همه انواع با کجی و منکوس و شبیهه مچمه میباشد و بعضی را شاخهایی ماق و بر شاخ

* ماله

* مایه نه

* مایه

* مایه نه

* متاره

* مته

* مچه

* مچه

* مچوبه

* محراب

* شکر بوره

* محمودة

* محبره

* مخاطه

* مخدوم کره

* مخلصه

مانند برك كرفس و ازان نرم تر و از اول تا آخر ان مشق و چند انكه شاخ او دراز گردد و برك او بزرگ تر مى شود تا بشکل برك كتان كند و گلش كبود و منكوس و بعضى گلش ما بين كبود و منكمش و بعضى و قسمى را برك ريزه و كل سفيد و باز ردى و اندكى بسيماهى و اين قسم را راس الهل هل نامند و قسمى حلق دار و بقل رد و شبر تا سه شبر بار بگيرد و مستند بر و بيشاخ و برك و گلش بصورت عقرب و كبود نيم نك و قسمى را حلق مربع و برك مدور و مشق و شبیه ببرك باد ريزه و برك و قسمى كم ببرك و شاخهاى او صلب و اخگر و بران قبه زغبى بنفش شبیه به با بونه و در بلاد شام كثير الوجود است و بهترين او قسم اول و آنچه در اراضى صلب بى آب ميرود و قوتش ثابست مال باقى است در اول و دوم گرم و خشك و شرب او قبل از سم و بعد از ان رافع ضرر آنست و در نفع قولنجهاى صعب عجيب الفحل و جهت تحليل اخلاط از جهه و كم و مفاصل و ورم و تغزيت معد و جگر و سهرز و اعصاب مفيد و قلدر شربتش يك مثقال است و چون در اول تعويل آفتاب بحمل سه روز نخورد و بقل يك مثقال بنوشد در ان سال هيچ سمى ضرر نميرساند و عرق مخلصه محلل و ملطف و رافع قولنج ريحى و مقوى اعضاى ريمه و موافق ميرودين است و بعضى در ترياق كبريتايم مقام خود دانسته اند * مخلد دو خوابه بفتح اول و سكون خاى منقوطه و فتح ميم و كسر لام و هم دال مهمله بوا و مجهول رسيه و خاى منقوطه بالف كشيد و فتح باى ايجد و هاى مدوره زده مخلد دورويه يا آنكه خوابه دراز داشته باشد * مخلد بفتح اول و خاى منقوطه و سكون نون و فتح دال ايجد و هاى موز زده يعنى جنمك و خزنك آمد كه مراد از حشرات الارض باشد و بضم اول و كسر ثانى فزونند برا كويند كه سخن مادر و پدر نشنود و عاق و عاصى شود و بعضى چسپند * هم آمد * اعم از دى حيمات و غير دى حيمات * مدونه بفتح اول و ضم دال ايجد بوا و رسيه و كسرون و هاى مدوره زده بفتح نون و يا نك يعنى پشت آمد كه بتازى جنت كويند * مد بضم اول و فتح دال ايجد و هاى مدوره زده يعنى بيمار و ناخوش آمد * مدنكه بفتح اول و دال مهمله مشد و مكسور و كسرون و فتح كاف فارسي و هاى مدوره زده يعنى نكاه ميرنجيات كويند * مخاق مشغول د عاكوفى مدنكه است * موجه همه بر آيه خط صيه است * مراغه بفتح اول و راى قرشت بالف كشيد و فتح غين منقوطه و هاى مدوره زده نام شهرى است از ولايت آذربايجان اثيرالد بن اعشى گيتى گفته * هزار شهر كشادى بفتح كشور كير * مراغه نيز بخيل گرفتگان انگار * و نيز يعنى غلطيدن باشد عموما غلطيدن اسب و خرنار كويند مخصوصا در تازى هم يعنى غلطيدن است * مدينه بفتح اول و كسر دال ايجد و سكون باى حطى و فتح نون و هفاى هاى مدوره نام شهرىست معروف در زمين مستوى و بطرف شمالى آن جبل احد و جنوبى آن كوه عنبر واقع است و در آيجاد رحمت خدا بى شمار و اكثر زمين آن شوره زار است و قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم و مسجد آن جناب در آنجا است * مرانيه بفتح اول و راى قرشت بالف كشيد و كسرون و فتح مثناة ثعالبى و هاى مدوره زده بفتح مغرب در معنى است مانند درخت يا حسين و آن را بتازى هوم العجوس كويند چه مجوس در وقت زمزمه يعنى وقتى كه ستايش و عبادت كنند و چيزى بخورند شاخى ازان در دست كيرند و نك مثانه را بريزند و بول را برانند * مرجان پرورده بفتح اول و سكون راى قرشت و جيم بالف كشيد و سكون نون و فتح باى فارسي و سكون راى مهمله و فتح واو و سكون راى ثانى و فتح دال ايجد و هاى مدوره زده كناية از لب معشوق و محبوب آمد * و كناية از شهابى كه كورى هم هست * مرجاده بفتح اول و سكون راى قرشت و جيم بالف كشيد و فتح دال ايجد و هاى موز زده آئنى باشد كه آن را مانند جوال بزرگى از چرم ميكنند و بزرگه ميكنند و بر بالاي آن اسباب ميكنند ازان و مردم هم سوار ميشوند و از آب ميكنند و مرجاره بفتح اول و سكون راى مهمله و جيم بالف كشيد و فتح

مخلد
دو خوابه
مخلد *

مد و نه *

مد *

مدنكه *

مراغه *

مدينه

مرانيه *

مرجان

پرورده *

مرجاده *

مرجاره *

موشه *

مردارخانه

مردم کیه

مردم کیه *

مردمه *

مرد شو برده

مرد شو شسته

موزه *

واو و های مد و زده یعنی مر جاده است * مر خشه بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر حای ثخ و شین قرشت و های
 موز زده در فرمیک یعنی سخن باشد که تلا است و در حای دیگر هر وزن طبقه یعنی نفس و نامبارک و شوم نوشته
 اند و این اصح است چنانچه گفته اند آمد نور و زو و برد خیل بنفشه * بر تو عجمسته بضم باد مر خشه *
 * مردارخانه بضم اول و سکون رای مهمله و دال ایحد بالف کشیده و سکون رای قرشت و حای منقوطه بالف کشیده
 و بفتح نون و های مد و زده خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن خانه در شش یا در هفت در افتد و نتواند
 بیرون آمدن * مردم کیه بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایحد و سکون میم و کسر کاف پاریسی و منقاة تحتانی بالف کشیده
 و های مد و زده یعنی مردم کیه است که شبیه به آدمی باشد و در زمین چین روید سر آویز و گونوسار میباشند
 چنانچه ریشه آن بنزله سرا و ست نر و ماده دست در گردن همدگر کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر پای
 راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز میرد و کندن
 آن چنان است که اطراف را خالی کنند چنانچه باندک روزی کند شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را
 با کمر یک تازی محکم سازند و یک روز کوسه دارند و شکاری در پیش آن سکرها کنند چون سک از عقب شکار بدود
 آن کیه از پیغ و ریشه کند شود ازین صفت آن را سک کن گویند و آن سک بعد از چند روز میرد و ماده آن را از
 هم فرق می توان کرد اگر قدری از آن باغیر کوه بخورد و زنی دهند که عقیقه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر
 نر بخورد فرزند نر آرد و اگر ماده بخورد فرزند ماده آرد و در عربی آن را بروج الصنم خوانند * مردم کیه بفتح
 اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایحد و سکون میم و کسر کاف پاریسی و فتح مثناة تحتانی و های مد و زده مخفف مردم
 کیه است * مردم بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ایحد و فتح میم و های موز زده یعنی مردم که چشم آمن که سیاهی
 چشم باشد و بتازی انسان العین خوانند * مرده شو برده بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و حای های مد و زده
 و ضم شین معجمه بوا و رسیده و ضم بای ایحد و سکون رای مهمله و فتح دال ایحد و های مد و زده نفرتی است که
 در وقت فاجعه شل شدن از چیزی گویند شفائی گویند * طرفه ریشی است که هر شب دو کزی می رویل * مرده شو
 برده مکر ریشه او در کون است * مرده شو شسته بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ایحد و حای های مد و زده
 و ضم شین معجمه بوا و رسیده و ضم شین معجمه ثانی و سکون سین مهمله و فتح نای قرشت و های مد و زده
 همان مرده شو برده است لیکن اول کم آمده شفائی گویند * روزی که روی بکشت و پوشی * یک لای مرده
 شو شسته * و این واقعه قطعه بسته و خسته است * مر زده بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح رای موز و های
 مد و زده یعنی جزا دادن باشد و باین معنی بتقلیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و مرش را نیز گویند
 که بتازی فاره خوانند و مائه بنایان یک کاران و نیز گویند و آن آلتی است که بدن آن گاه کل و کچ بردیوار مالند و نوعی
 از سحر هم هست و آن پوستانی باشد نه صحرانی و ورق آن دراز بود آن را با طعام خورند بغایت تند و تیزی باشد و آنرا
 بغازی شطریه گویند و جمیع اقسام او تند و خوشمکول همه کمود است در آخر درم کرم و خشک و صحرانی او کرم و خشک
 تر و در افعال قویتر است از بستانی و مخفف و محلل بلغم و ریاح و مشبهی و ملطف اغلیه غلیظه و منقی معک و سکر و زده
 از طوبات و مانع صعود بخارات بل ماغود و مثقال از کل او با سکر که و نمک محبل سود او بلغم است و خوردن او دویه مسکه
 باب صغیر مطبوخ مانع منصر و مخرج اقسام کرم و وافع تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و جهت انسان و رجح
 افراد و قولنج ثعلی و ریاحی و بلغم و اما است جهت قولنج سود لوی و با عسل جهت کوبیدن هوام و طبع او با الحیر جهت
 ریز و زده و با آب کرفس جهت حصاة و عمر البول و با مثل آن عناب که با چهارده وزن آن آب جوشانیده باغند

و برع و سید و بالغاصبت جهت رفیق کردن خون مجرب و بار و غن زین خون جهت انواع مغص و سرکه و در و خیسسانیک
 باشند و از آن سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سبب و مجرب و آشیر قاز جهت تسهیل بدن و اکسحال و جهت
 بیاض چشم و بطور اوجیت کرانی سامعه و طلاء او با عمل جهت تعلیل اورام ضایعه و عرق النساء و امثال آن و بار و غن زین خون
 و زین جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاخ اندرون ایشان و ضما د مطبوخ او در حمام جهت جرب و حکه و برقان
 و مضضه او با سرکه و زبده جهت دودن آن و گله و سفوف با مثل شکر جهت بخار و تقویت چشم و رائحه اوجیت کرانی زین بدن
 هوام موثر است و قغم او در جمیع افعال قویتر و مفتوح سد و رافع بر اقان و مهمج باه و غاییدن او جهت درد دندان
 و تحریک اشتها و روشن اوش و بار ضما د جهت رعشه و فالج و لرزه و وجع مفاصل بهترین و غنهای و مضریه و مضاع
 محرومین و مصلحتش سرکه و قند و شربتش تا پنج مثقال است و مر با که باشد کرم مستور کاندک بسازند جهت منع صعود بخار
 بدماغ و نزول آب و عفونت دهانی و فیکو کردن رخسار و محوم هوام و سایر امراض قوی الاثر است و معنی موش هم آمده
 که عربان قاره خوانند * مرغ سدره بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سین مهمله و سکون دال ایچ
 و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از حضرت جبریل است * مرغان اولی اجهجه کنایه از ملائکه است
 * مرغان سدره بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه بالف کشید * و کسر نون و سین سعهض و سکون دال ایچ
 و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ملائکه و فرشتگان عرشی آمده * مرغ بسیم الله بضم اول و سکون رای
 مهمله و کسر غین معجمه و باقی معلوم بسم اللهی که بشکل مرضی نویسنده شاعر گویند * یک عضو من از دست نباشد خالی *
 سر تا پا جو مرغ بسیم الله ام * مرغ نامه بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه و لون بالف کشید و فتح میم و های مدوره
 زده یعنی مرغ نامه برآمده و آن کموتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری شهری دیگر فرستند * مرغوله
 بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بوا و مجبور اول رسیده و فتح لام و های مدوره زده
 یعنی مرغول آمده که پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورد و خوبان باشد که آن را شاخ شاخ کنند و بعد از آن
 بسیند و لغظه بپچان و غلطان و عیش و نشاط با شد و معنی طرود ستار و موی پیشانی هم هست
 * مرقیه بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف رای نسبت مشدده منسوب برق است و آن قلعه ایست بسواحل مدین
 * مروه بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح و او و های مدوره زده در عربی باذن را گویند * مروه بفتح
 اول و سکون رای قرشت و فتح و او و کسر رای مهمله بمنشأ تعنائی مشدده مفتوح رسیده و های مدوره زده نوعی
 از کاسنی صحرائی است و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است * مروه بضم اول و فتح رای مهمله و کسر و او
 مشدده و های مدوره زده یعنی مروه است که سخت خوشمزه و معطر کنند باشد و این لغت در اصل مروه بوده پارسیان
 برای استقامت قافیه های مدوری را بهای موزیدل کردند همچنانکه در قصص صادق مهمله بسین بی نقطه بدل شد
 * مزبله بفتح اول و سکون زای موز و فتح موحده تعنائی و لام و های مدوره زده جای انداختن سرکین و پول و این لغت
 عربی است * مز بفتح اول و سکون زای موز و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی چراغان آمدن و این معنی بتقدیم
 رای بی نقطه هم گفته اند که برون مروه باشد * مز که بکسر اول و سکون زای موز و فتح کاف پارسی و های مدوره
 زده و های تیره و تاریک را گویند * مزنده بفتح اول و کسر زای موز و سکون نوی و فتح دال ایچ و های مدوره
 زده کوزه آبخوری را گویند و معنی مکیدن هم هست و ممکنه را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن معنی مکیدن
 آمده * مزیده بفتح اول و کسر زای موز بمنشأ تعنائی رسیده و فتح دال ایچ و های مدوره زده بازی باشد
 که آنرا مزاد و خریدند و گویند و آن چنان است که دو کس در برابر یک دگریم شک بایستند و هر بر هر هم نهند و سر

مرغ سدره *

مرغان اولی

اجهجه *

مرغان سدره *

مرغ بسیم الله *

مرغ نامه

مرغوله *

..

مر قیه *

مروه *

موز و ریه

مروه

مزبله *

مزه *

مز که *

مزنده *

مزیده *

ریسمانی بر دست گیرند و یک سر آن ریسمان را شخصی بردست گیرد و بر دور و بیش ایشان میگرد و نمیکند
 که کسی بر سر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده کویند و چون
 آن شخص پای خود را بر روی یک از حریفان بگذارد و پای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت
 آن یک کس میکند تا دیگری با خود و آمده سو بر سر شخص اول نهاد و اگر احیاناً شخصی از حریفان برای آنها سوار
 شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست آمد و این بازی را
 بتنازی نامیدند بادال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند و بازی بنیز بکمر را نیز گفته اند و آن هم نوعی از بازی باشد
 و آنچنان است که جمعی بطریق دایره بر سر بامی نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری می دود و اگر همان لحظه
 او را گرفت برگردان او سوار می شود و بر دایره میگرداند و اگر پاره وید نشو است که بگیرد یا نزد یک بگردد و رسید
 آن شخص میگرداند یکی را از مردم همان دایره میگوید بر خیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخصی از دنبال
 دوند اول می دود و دیگری بر سر او میخیزد و آن معنی را که خوانند * مژده بضم اول و سکون زای بارهی و فتح دال ایچ
 و های مدوره زده یعنی بشارت به خوش و نوید آمد و و هادی و خوشحالی را نیز کویند و بجای ضم اول کسر هم
 از نظر گذشته * مژده بکسر اول و فتح زای باری و های مدوره زده معروف است که موی بلك چشم باشد و آنرا مژگان
 هم میگویند * مژده بفتح اول و کسر زای باری به ثناء تعانی رسید و فتح دال ایچ و های مدوره زده یعنی مزید است
 که نوعی از بازی باشد که آنرا بنیز بکمر خوانند و بعضی کویند بازی مزاد است و معنی آن بجای خود مذکور شد
 * مستعجله بضم اول و سکون سین مهمله و فتح تایی قرشت و سکون سین مهمله و فتح جیم و کسر لام و های مدوره زده
 نزد بعضی بوزیدان است و نزد جمعی صور تاجان و هندای او بهم پیچید و مربع بنوعی که چون باز کنند چوب او
 مربع متساوی الاضلاع مشاهده می گردد و بهترین او خوش جوهر صلیبه شیرین است در دوزم گرم و در اول تر و مسمن
 بدن و مهبج باه و حافظ قوتها و مقوی اعصاب و مانع فساد اخلاط و شرب او قبل از هم مانع تاثیر آن و مضر خلق
 و مصلحت عسل و شربتش تا سه در هم است و بد لش عمیر مایه است * مست کداره بفتح اول و سکون سین مهمله
 و کسر تایی قرشت و ضم کاف فارسی و ذال معجمه بالف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده مست طافح
 و مطلق مد هوش را کویند و برای نقیاس مستی کداره و او را سیاه مست نیز کویند تاثیر کویند
 * کفتم چشم مست تا بکند رد ز قتلسم * ترسم که آن مستمر مست کداره باشد * مسته بضم اول
 و سکون سین مهمله و فتح ثناء فوقانی و های مدوره زده یعنی جوهر مستم و اندوه غم آمده و نام دارویی است
 که آن را بتنازی معک کویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکوه نیز گفته اند و بعضی
 کویند باین معنی عربی است و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و طهور های مدوره منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن
 باشد یعنی ستیزه مکن و لجاجت مباش * مسقوره بفتح اول و سکون سین معفص و فتح میم و ضم کاف و او را رسید
 و فتح رای قرشت و های مدوره زده یعنی مسقار است که بلغت اهل اندلس درانی است که آن را زراوند طویل کویند
 * مشاطه بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و فتح طای حطی و های مدوره زده زن شانه کش را کویند و در عرف
 مطلق زنی که آرایش زنان کنند و هندوستان دلاله نکاح را کویند و این گاهی بتخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده
 طغرا کویند * مشاطه زدیگره زار طره ات ناخن * عجب که عقل دل و اشود به فحاشی * مشک قلمه
 بضم اول و فتح شین قرشت و تشدید و فتح موحد تعانی و سکون کاف و فتح قاف و سکون لام و فتح عین مهم
 و های مدوره زده کنایه از مجرم و عود سوز آمده و کنایه از آسمان هم هست * مشرند بضم اول و سکون شین منقوطه

مژده *

مژده *

مژید *

مستعجله

مست کداره *

مسته *

مسقوره *

مشاطه *

مشک قلمه

مشته نل *

و فتح مثنای فوقانی و رای قرشت و سکون نون و فتح دال ایچید و های مدوره زده زنده در و دکران را گویند و آن افزاری
 باشد که بدن آن چوب و تخته تراشند * مشقواره بضم اول و سکون شین منقوطه و مثنای فوقانی و وایالف کشیک و فتح
 رای قرشت و های مدوره زده زنده در و دکران را گویند که بدن آن چوب و تخته تراشند و یک مشت از هر یک چیز را
 نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و کنک و وجود و کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند و چوب و شقواره
 که بدن آن در پشت گیرند * مشقه بضم اول و سکون شین معجمه و فتح مثنای فوقانی و های مدوره زده دسته هر چیز را
 گویند عموماً و معبود صفت دارد و منجر و تیشه و امثال آن و افزاری که نند افان و حلاجان بر زده کان زنده تا بنیه
 حلاجی شود مخصوصاً و آنرا بر روی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که اسکا دان کفش دوز چرم را بدن
 گویند و به فتح اول چیزی فروختن بمکرو و حیل و دیسار را گویند مثل آنکه شخصی را و کش کنند و صاحب مال گردانند
 و اصحاب خود را بنام آن بفروشنند * مشخنه بضم اول و فتح شین قرشت و سکون های منقوطه و فتح نون و های مدوره در قرشت
 نوعی از حلوانوشته و جای دیگر بفتح اول و بجای نون قای قرشت بعضی حلوائی تو بر تو آورده * مشقوله بفتح اول و سکون شین
 منقوطه و ضم قاف و او رسیه و کسر لام و فتح مثنای تحتانی و های مدوره زده نام زن و نامی که عاشق عذر او بود و قصه و امق
 و هذرا مشهور است * مشکانه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و دال ایچید و بالف کشیک و فتح نون و های مدوره
 زده دانه باشد خوش بو که آن را سوراخ کنند و برشته کشند و نام گنن بیهت و د و م است از سی لجن بارید
 که شیخ نظامی در صفت بارید فرموده * چوبرگفتی نوای مشکانه * ختن کشتی ز بوی مشک خانه *
 * مشکانه بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و نون و بالف کشیک و فتح فارهای مدوره زده گیاهی است که دانه و تخم
 آن مانند مشک خوشبو باشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند * مشکوفه بفتح اول و سکون شین منقوطه
 و ضم کاف و او رسیه و فتح فارهای مدوره زده نوعی از حلوائی مغز بادام و شکر است و آن را مشکوفی هم میگویند که
 بعد از فایای عطی باشد * مشکوله بفتح اول و سکون شین منقوطه و کاف و او رسیه و فتح لام و های مدوره زده
 بعضی مشک و عیك کوچک باشد * مشکوره بفتح اول و کسر شین منقوطه و ضم کاف و او رسیه و های مدوره زده منع
 از ترسیدن و راهمه کردن باشد یعنی مقوس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اول و بعضی ترس
 و بیم آمده است * مشکویه بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف و او مجهول و رسیه و فتح مثنای تحتانی
 و های مدوره زده معنی مشکوی است که بغخانه و حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم باشد و نام زنی است از موسیقی
 * مشکیزه بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی و فتح زای و زو و های مدوره زده معنی
 مشکیزه است که عیك و مشک کوچک باشد * مشکین چاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی
 و رسیه و سکون نون و جیم پاریسی بالف کشید و های مدوره زده کنایه از حال خوبان است * مشکین چه بضم اول
 و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی و عیك و سکون نون و فتح جیم پاریسی و های مدوره زده مخفف مشکین چاه است
 که کنایه از حال خوبان باشد * مشکین کلاه بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پاریسی مثنای تحتانی و رسیه
 و سکون نون و ضم کاف و لام بالف کشید و های مدوره زده معنی کلاه سیاه آمده و معشوق کلاه را نیز گویند
 و کنایه از کیسوی خوبان هم هست و کامل و زلف را نیز گویند * مشکین کله بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف
 مثنای تحتانی و رسیه و سکون نون و ضم کاف و فتح لام و های مدوره زده مخفف مشکین کلاه است * مشکین مهره بضم اول
 و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثنای تحتانی و رسیه و سکون نون و های مدوره زده و فتح رای قرشت و های
 مدوره زده کنایه از گردن زمین است * مشیمه بفتح اول و کسر شین معجمه و سکون یای تحتانی و فتح میم و های مدوره

* مشقواره* مشقه* مشخنه* مشقوله* مشکانه* مشکانه* مشکوفه* مشکوله* مشکوره* مشکویه* مشکیزه* مشکین چاه* مشکین چه* مشکین کلاه* مشکین کله* مشکین مهره* مشیمه

مصر و لقا پناه

مصر و برجسته

مصیصه

مطوقه *

زده در عربی بروشی که بجه در شکم ماوراء النهر بود * مصر و لقا پناه بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر ای قرشت
 و ضم زای موز و فتح لام و سکون مشقة تحتانی و غای ثخند بالف کشیده و فتح بای پارسی و نون بالف کشیده و وهای
 مک و رده کنایه از قالب و جسد آدمی آمد * که پناه و ملجأ روح است * مصر و برجسته بکسر اول و سکون
 صاد مهمله و فتح ای مهمله و کسر عین مهمله و فتح بای موحد و ویم و سکون سین مهمله و فتح نای قرشت وهای مد و رده
 زده مصر و خوبی که بی فکر بفیض مبداء فیاض از غیب بوسد و حید کویک * دیوان بر از مصر و برجسته
 شوخی است * آن نرکس بر بحر بران قامت موزون * مصیصه بفتح اول و کسر صاد مهمله و سکون یای حطی
 و فتح صاد مهمله ثانی وهای مد و رده زده قریه ایست مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم
 مسلمانان خبر داریا میگردند * مطوقه بضم اول و فتح طای حطی و او مشد و مفتوح و فتح قاف وهای مد و رده زده
 نام کموتری است که قصه آن چنین است آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلد بر و مرغزاری بی نظیر بود
 چنانچه روی زمینش از کثرت ازهار مانند صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریا حین عطر بیزش پر زاغ چون
 دم طاوس نمودی * نظم * هر سو چشمه چون آب حیوان * چراغ لاله هر جانب فروزان * بنفشه رشته و سبزه
 دمیده * نسیم صبح حبیب گل دریده * شقایق بر یکی با ایستاده * چو بر شاخ ز مرد جام باده * و بسبب آنکه
 در آن مرغزار شکار بسیار بود صیادان الحجا آمد و شل بیشتر کردند و بی موصه جهت صید وحوش و تیک طيور دام
 حمله گسترده و در حوالی آن بهشته را غمی برد و غمی بزرگ آشیانه گرفته بود و از صفحات اوراق آن لاله
 نکته حب الوطن من الایمان مطالعه کرده روزی در بالای درخت نشسته زیرو بالا می نگرست و بر است و چپ
 نظرمی افکند ناگاه صیادی دید که دامی بر کرد و تیر به درخت و عضای در دست بتعمیل هر چه تمام تر روی
 بد آن درخت می آمد زاغ بفرسید و با عود گفت * نظم * یارب این شخص را چه افتاد است * که بدین
 اضطراب می آید * هیچ معلوم نیست کز چه سبب * این چنین با اشتاب می آید * و ممکن که بقصد من کمر بسته
 باشد و برای صید من تیر تیرد بزدگان تزویر پیوسته و حالاً حزم اقتضای آن می کند که جای نگاه دارم
 و می نگریم * ع * نابه بینم که چه از پرده برون می آید * زاغ در پس برگ درخت متواری شد و دیده ترصد
 بر کاشت و صیاد بپای درخت آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن با شید * در کمین کا نشست
 ساعتی بر آمد فوجی کبوتران در رسیدند و مردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی
 با ذهنی روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بنیابعت او میامد
 نمودندی و بطاعت و ملازمت او افتخار کردند و روزگار جز در رحمت او که سرمایه صلاح
 و بمرایه فوز و فلاح بود بصر نبردی چنانکه چشم کبوتران برد آن افتاد آتش کرسنگی شعله زدن گرفته
 همان اختیار از کف اقتدارشان بیرون برد مطوقه از روی شهنش که مهتران را بر کبوتران لازم است ایشان را
 بجانب تامل و تانی میل داده گفت * ز راه حرص بتعمیل سوی دانه مرو * بهوش باش که دام است ز هر دانه *
 جواب دادند که ای مهتر کار ما با اضطراب رسید و مهم بغایت اضطراب انجامیده با حوصله نمی از دانه ودی
 اندیشه مجال امتناع نصیحت و محمل ملا حظة عاقبت نیست و بزرگان گفته اند * کرسنه بر بلا دلیر بود * و آنکه
 از عمر خویش میر بود * مطوقه دانست که آن هر یصان دانه جوی را بگمند موصطت میماند بخت و بر سن
 ملامت از چاه غفلت و جهالت هر نتوان کشید * هر که در بند کی حرص افتاد * مشکل از بند او شود از ادع عواص
 تا از ایشان کناره کرده بکوه بیرون رود قاید قضا کردن او را بزنجیر قفل بر بسته جالب دام کس

ع ای بی بصر من می روم او میکشد تلاب را * القصه مجموع آن کبوتران بیگانه را احتیاطا ابر طرف نهاده فرو آمدند
 دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتادن همان مطوقه فریاد برکشیدند با ششما گفتیم که عاقبت شتاب نگاری
 ناستوده است و بی تأمل در کارها شروع کردن ناپسندیده * طریق غشی بر آشوب و آفت است ای دل * بیفتند
 آنکه درین راه با شتاب رود * حیرت و عجزالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند و صیاد از کمین گاه بیرون
 آمده باشادی تمام دوان شش تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورده بنزد خود مراجعت نماید کبوتران را که چشم
 بر صیاد افتاد با اضطراب فر آمدند و هر یک از ایشان در خلایق خود کوشیدند * پروبال میزدند مطوقه گفت ای
 یاران همما هر یک در انجاث خود سعی می نمائید و از خلاصی دیگر همدان تغافل می ورزید * ع * وین چنین ما
 نه شرط یار الحث * در مذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند چنانکه وقتی
 در رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و در آب افتادند ملاحی از
 کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد و بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی * که ای پدرالدرین
 کرد آب تشویر * مرا بکند او در سمی یار من کیر * و اگر شمارا قوت آن نیست که حیات یار را از زل کانی خود ترجیح
 نمائید و نجات او را از دستکاری خود به عرض شریک یاری همه بطریق معاشرت و موافقت قوتی کنید تا باشد
 که به حرکت این وفاق دام از جای بر گرفته شود و ما همه رهائی یابیم کبوتران فرمان بجای آورد همه در قوت
 متفق شدند و بدان حوالت دام را برکنند * هر خود گرفتند صیاد با وجود این حال بر پی ایشان می دوید و با میل
 آنکه آخر در مانند و بیفتند دین در هوا درخته می رفت زاغ با خود اندیشه کرد که مدتهای مدید باید تا
 چنین صورتی عجیب از کنم علم بهر صفت وجود آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان
 نهفته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیره روزگار خود ساخته در وقت احتیاج
 بکار برم * بروز تجربه روزگار بهره بگیر * که بهر دفع حوادث ترا بکار آید * زاغ در پی ایشان پرواز کرد
 و مطوقه با قرم خود دام را برداشته می پرید و صیاد در پی شریخ چشم دیدند در ایشان گاشته راه می پیمود
 مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است و قوت طامعه در حرکت آمده او را بران میدارد که از پای
 نه نشیند تا ایشان را بدست نیارد و روی یاران کرد و گفت این ستیز روی بچند تمام کمر بقصد ما بر بسته است
 و در پی قتل ما نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند و صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم
 و بجانب باغها و درختها برویم تا از نظر او از مامنه قطع شود و لو میل و محبت زده باز گردد کبوتران بر طبق
 اشارت او راه بنیافتند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت شتافتند صیاد چون ایشان را ندید بحسرت تمام
 باز کرد و زاغ همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان واقعه و علاج همان
 حادثه ذخیره سازد تا بضمون السعید من و عطا بغیره کار کرده باشد * قطعه * عاقل آنست که در تجربه
 نعم و ضرر * از هر یفسان دگر بهره خود بردارد * هر چه دانست کزان نفع رسد بستاند * و آنچه از وی
 ضرری فهم کند بکند * کبوتران از دغدغه صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود مطوقه رجوع نمودند
 و آن خود مندراست تدبیر بعد از تعکروتن بی جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاشرت یار وفادار ازین
 مهلکه ارسیم نجات نیستم * ع * بی مهری این راه بسر لغزان برده درین نزدیکی مرشی است زیرا که نام از دوستان
 آبادی وفا اختصاص یافته و در آیین مروت از ما بر یاران و هواداران بر سر آمده * رفیق مخلص و یار وفادار *
 که در یاری ندانم جز وفادار * ممکن که بهمدکری او ازین بند رهائی و نماید و ازین مخاطره خلاصی دست دهد پس

بودر آنکه که مسکن موش در وی بود و فرزند آتش نذر دیک سوراخ آورده حلقه در ارادت بجنبانیدند صدای مطوقه
 بکوش: برك رسید بیرون آمد و چون یار خود را بسته بند نهاد دید حوی عونا به از چشم بر صفحه رخسار روان
 ساخت و آه در آلود از جگر سوخته باوج مهور سالدید و گفت * نظم * چه حالست اینکه می بینم چه حالست * درین
 حالت شکیمایی محالست * من ای یاران چسان فارغ نشینم * چو بار خورشید را در بند بینم * ای یار عزیز وای رفیق
 شفیق بکدام حیل درین بند افتاده و بچه سبب بدین رنج گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع محبوس و شرواضاف
 نفع و ضرر با حکام قضا و قدر باز بسته اند هر چه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم مشیت بر صفحات احوال مخلوقات
 کشیده لایق است که در عرصه وجود بجلوه آید و اخترازا و جتناب از آن هیچ فایده ندهد * قلم بتلخی و شیرینی
 ای پسر رقتست * اگر ترش به نشینی قضاچه غم دارد * و مرا قضا ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطه هلاک افکند و
 دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با آنکه ایشانرا از سبکی و شتاب زدکی منع میکردم و بر تهتک و ترك احتیاط ملامت
 می نمودم دست تقدیر پرده غفلت در پیش دیده بصیرت من نیز فرو گذاشت و عقل روشن را می خورد دور بین مراد رحمت تیره
 جهالت و نادانی بازداشت و جمله بیکبار در دست محنت و چنگ بلیت گرفتار شدیم موش گفت
 ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دور بینی با ناله قضا و مقتدا نتواند کرد و تیر
 تقدیر را بسپر خیمه و تدبیر نتواند ساخت مطوقه گفت ای زيرك ازین سخن در کذر که کسانیکه بقوت
 و شوکت و عقل و اصارت از من پیش اند و بجاه و مال و فضل و کمال از من پیش با مقادیر ازلی نتوانند کوشید و از قضا
 لم یزلی سر نتوانند کشید لا راد لقضاه و لا معقب لحکمہ چون خاکم نافذ الامر قضا سلسله ارادت در جنبانید ماهی را
 از قعر دریا بقضای هوارش اند و مرغ را از اوج هوا بختیض زمین نشانند و هیچ آفرید را در امر قضا و قدر چاره
 نیست جز تسلیم و رضا * نظم * کر شود ذرات عالم هیچ هیچ * باقضای ایزدی هیچ اند و هیچ * چون بیا بیرون
 کند از چرخ سر * عاقلان کردند جمله کور و کور * ما همان افتند از دریا بیرون * دام کیزد مرغ بران راز بون
 * این قضا باد است سخت و تنگ خو * خلق چون حس عاجز اند در پیش او * و بناید دانست که دانا را در باب جریان
 فرمان قضا بود همان حکم نادانست و رعیت حقیر در ورطه تقدیر با سلطان عالم گیر یکسان * بزور زرنشاید
 رد احکام قضا کردن * نمی زبید کسی را در قضا چون چرا کردن * زيرك گفت ای مطوقه دل خوش دار که هر لباسی
 که خیاط ارادت ایزدی بر بالای یکی از ملازمان غنیمه عبودیت می درازد خواه کربانانش بکوی دولت آراسته و خواه
 دامنش به طراز محنت پیراسته بی شبهه محض عنایت و عین کرامت است غایتش آنکه بنده به حقیقت آن دانا و بطیفه که در
 ضمن آن اندراج یافته بینالست و درین معنی گفته اند * بدرد و صاف ترا کار نیست خوش درکش * که هر چه ساقی ما
 ریخت همین الطاف است * و آنچه ترا پیش آمد چون نیک در نگر صلاح حال دران بوده و بزرگان گفته اند نوش صفای لبش
 جفا نباشد و کل راحت بی عار محنت نروید * مصرع * بسامرا دکه در ضمن نامرا دیهاست * و چون زيرك این فصل
 فروخواند و بیرون بند ها که مطوقه بد آن بسته بود اشتغال نمود مطوقه گفت ای دوست مهربان نخست بند
 یاران را بکشای و خاطر از فهم ایشان جمع فرموده بچاقب من کمرای موش بد آن سخن التفات نانموده بکار خود
 مشغول بود مطوقه دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زيرك اگر رضای من میطلبی و بحقوق دوستی قیام می نمایی
 شرط آنست که اول یاران مرا از بند رهایی دهی و بدین کرم طوق منت بر کردن جان من نهی موش گفت این عدیث
 مکرر صحتی و مبالغه بحال افراط رساندی مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حقی نمی شناسی
 ابل اینفسك تغافل می نمایی مطوقه گفت مرا ملامت نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بر نام من نوش

و تمهید احوال ایشان بر ذمه اهتمام خود گرفته ام ایشان را از آن روی که رعیت من اند بر من حقی ثابت است
و مرا ازین سبب که مهتر ایشانم بر ایشان حقی لازم و بعد ما که ایشان از عهد حق من بیرون آمده اند و بعد دگاری
و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از عهد لازم حق گزار بیرون باید آمد و شر را بپیشوای
بادا باید رسانید و هر باد شاه که آسایش خود طلبید رعیت را بسته بند محنت بگذارد بسی بزیاده که مشرب
عشرت شیر و دبد و دولتش بخیره گردد * نیا ساید اندر دیار ترکس * چو آسایش خویش خواهی و بس *

موش گفت باد شاه در میان رعیت به ثابته جان است در جسد و بنابه دلست در بدن پس ملاحظه حال او اولی باشد
چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان مضرتی نرسد و عیاذ الله اگر دل بزبان آید سلامتی اجزای هیچ سود
ندارد * چاکران کم اگر شوند چه غم * از سر شه مباد موی کم * مطوقه گفت می ترسم که اگر کشادن عقل های
من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران من در بدن ما اند و چون من بسته باشم هر چند ملال تو نکسال رسیده باشد
جانب من فرور نخواهی گذاشت و از ضمیر خود در احوال نجات من رخصت نخواهی یافت و نیز در هنگام بلا
با یکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد بود * نظم *

کرشمی یار کسی را شمار * کو بود اندر غم و شادایت یار * دوست که در شادی و غم نیست دوست * زوجه شوی
شاد که غم خورد هم اوست * موش گفت عادت اهل مکرمت این است و عقیده ارباب فتوت همین و بدین خصلت ستوده
و سیرت پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی توصافی ترک کرد و اعتماد را با بر کرم و جوانمردی تو بیفزاید * دوستی را
چنین کسی باید * که از و کار بسته بکشاید * پس زیرک بجد تمام و زنجینی ما لا کلام بند های یار را بر برون
و در آخر همه کردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد کبوتران او را وداع کرده ایمن و مطمئن به آشیانه خود باز
گشتند و موش بسور اخ فرود شد چون زاغ دستگیری موش و بریدن بند ها مشاهده کرد بدوستی و همدلی او رغبت
نمود و مصادقت و مراقبت او را غنیمتی شکر دانست و با خود گفت من از آن قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم
بود لاجرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری نماید مستغنی نتوانم نشست * نظم مشرق و مغرب همه پر
همدم است * لیک از آن گونه که باید کم است * یار غرض جوی فراوان بود * هر که کشد بار تو یار آن بود *

* پس زاغ آهسته بدو سوراخ موش آمد و آواز داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم ضروری دارم
زیرک موشی بود خورد مند کافی کرم و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده و در آن موضع از جهت کربزگاه
چندین سوراخ آماده ساخته و از هر یک بد دیگری راه برده و چاره هادنه ها را بیش از وقوع شناخته و تیمار
هر کاری بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته چون آواز زاغ شنید بر خود به پیچید و گفت قراها من چکار
و مرا با توجه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع بر حسن عهد و فرط وفاداری او در حق کبوتران
باز نمود و گفت مرا کمال مروت و هواداری و جمال فتوت و حق گزاری تو معلوم شد و بدوستی که ثمره دوستی و نتیجه
نجات چگونه بدیشان رسید و بمرکت مصادقت و مروت تو از آن ورطه های خلاصی یافتند همگی همت بردوستی
تو مقصود گردانیدم و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالفت بجای آرم * داریم بسوی تو بسی دل نگرانی * حال دل خود بانو
بکفتم تو دانی * موش را باد داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع * نیاز تو سودی
جز زیان جان نمی بینم * که بعد المشرقین آمد میان ما درین سودا * بر و آهن سرد مکوب و قلم در طلب چیزی که بدست
آمده همه وجه متعل را باشد منه که جستن آنچه در حین امکان نباشد مثابه کشتی بر خشکی راندن است و اسب
بر مادر یا تاختن و هر که بر جست و جوی محال نکا بوی کند بر خود خندد و به نظر اهل خرد جمله داده

این دایم بمرغ صید شکار دگری کن * کان صید که دیدی بکند تو نباید * زاغ گفت ازین سخن در گذر که ارباب
 کرم اهل اجتماع را محرم نکند ارنده و هر که روی بدرگاه صاحب ولتان آرد پشت دست بر زمین نیا زاونزند
 و من از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقایع دوران این آستانه ملجای و ملاذ خود ساخته *
 جز آستان توام در جهان پناهی نیست * مر مرا جز این در حواله گاهی نیست * حالا چون خاک همین سرگوش را ملازم
 گرفته ام و آبروی خود در ملازمت این حریم حرمت دانسته نه بهر روی می نایم و نه بیجا جانمی دیکرمی شنایم
 * کریمشیر صیانت می نوازد حاکمی * و ریشتر یغلامی می پذیرد پند * ام * موش گفت ای زاغ بکلاردانه
 در رب بر روی زرق میفکن که من طبیعت بی نوع ترانیکومی شناسم و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو میهراسم
 * ع * روح را صحبت نادرست است الیم * بهیچ صورت من بر تو ایمن نیستیم و هر که با کسی مصاحبت ورزد
 که بر این نتواند بود بد و آن رسد که بدان کبک رسیدن زاغ بر صید که چگونه بوده است آن * حکایت * موش
 گفت آورده اند که کبک دری در دامن کوفی می خرامید و شغلله صدای تپه تپه اش در کنک صبر می پیچید قضا را
 بازی شکاری در آن هوا میگذشت چون با صره اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود و آواز بخند اش بر ساعده او
 مرور فرمود دل باز بصحبت او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید مگر
 هیچ کس را درین عالم از مصاحبتی مناسب چاره نیست و از یار موافق و رفیق مهربان گزیر نه و در امثال آمده است
 که هر که بی یار بود بیروخته بیمار بود * کسی کاندل جهان یاری ندارد * درخت عشرتش باری ندارد * و این
 کبک یاری موش منظر بخند آن روی همک رو ح شیرین حرکات و دل در صحبت چنان رفیقی تازه و محرم کرد
 و سینه بصحبت این نوع مصاحبتی منشراح و بی غم بود * رباعی * یاری باید چگونه یاری باید * یاری که
 کره ز کار من بکشد * هر که که جمال خویشتم بنماید * ز آینه دل غبار غم زداید * پس آهسته بجانب کبک
 مایل شد و کبک را نظر بروی افتاد حل رکنان خود را بشکاف سنگی رسانید باز پیش آن صوراخ نشسته صورت
 ما خرا باز نمود و گفت ای کبک! پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود امروز بواسطه
 تهنیه ترافعی در دل من پدید آمد و خرامیدن دل فریب تو مرا صید کرده توقع میدارم که من بعد از من
 نرمان و هراسان نباشی و مصاحبت و موافقت من میل نمائی که مقلد محبت نتیجه منفعت می دهد و شجره
 در ادب مراد می آرد * بیت * فغلی است محبت که از میوه مقصود * هر چند کسی بیش برد بیش بر آرد
 که آواز داد که ای پیرمان کامکار دست ازین بیچاره محنت زده باز دار و یک کبک دیگر خورده انکار * من و دیار تو
 هیهات چه فکر است عطا * من و وصل تو عفا الله چه عیال است محال * هرگاه که آب و آتش بایکد یکراضم
 پذیرد مصاحبت من و تو تصور توان کرد و هر وقتی که سایه و آفتاب با هم مجتمع شوند مرا نقت من با تو خیال
 توان بست * ع * زمین فکر در کز که بجای نمی رسد * باز گفت ای عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربان
 چه بران میدارد که با چون تویی بتلطف سخن باید گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صول امثال تو بازمانده
 باشم و نه در منقار من فتوری و قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین بیش نیست که داعیه
 حمل می و مجالس و تنای همنشینی و مرانست تو مرا بر تحریک سلسله محبت تو میدارد و ترا از صحبت من فواید بسیار
 منصور است اول آنکه چون ابغای جنس من بینند که ترا در ظلال بال حمایت خود پرورش میدهم دست تعلی
 از دامن تو کوتاه ساخته بدید حرمت در تو نگردد و تو عرش فراغت خاطر طوف کود و صحرای منمائی و دیگر آنکه ترا
 باشیاله خود در سانم تا موضع رفیع و مسکن منیع بر آمده از بی نوع خود بر نعت درجات ممتاز کردی و دیگر آنکه طایفه

کشیک و کسر طای حطی بمثناة تختانی رسید و سین سعفص زده یعنی مغناطیس است و آن بلفظ رومی صدک آهن را با
 باشد کویند هر که مغناطیس را در گردن آویزد ذره اوزیاده گردد و هیچ چیز فراموش نشود و در پشت را
 نیز نافع است و همچنین درد پای و لقرص را چون بردست گیرند و کویند معدن آن در قدر ریاست اگر باب سیر
 و یا آب در من روزه دار بیند ایند عا صیغش بر طرف گردد * مکد یطس بفتح اول و سکون کاف و کسر دال
 این بمثناة تختانی رسید و ضم طای حطی و سین سعفص زده نام پدر و امی است که عاشق عذر ابد و قصه و امی
 و عذر را مشهور است * مکیس بضم اول و کسر کاف بمثناة تختانی رسید و سین مهمله زده یعنی مکاس آمد که نهایت
 مبالغه نمودن در کاری و معامله و دلیلی باشد که پیش کسی است * مکاس بضم اول و کف بالف کشیک و سین مهمله
 زده یعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن آمده در کاری و معامله و دلیلی که پیش کسی باشد و آن را بقای است و صا
 خوانند و زری و چیزی را نیز کویند که برسم دستور و باج و راه دار و از آید و روند و بگرد و فاعل
 این فعل را نیز گفته اند که باج گیرند و عشار و راه دار باشد * ملیوس بفتح اول و سکون لام و ضم منثناة تختانی
 بواور رسید و سین مهمله زده نام جزیره است از جزایر یونان که طین مختوم از آن جزیره می آورند * مماس
 بضم اول و میم بالف کشیک و سکون سین مهمله یعنی کردال و مغالک آمد و پستی را نیز کویند که در مقابل
 بلند است و بفتح اول در تازی یعنی مالیده شدن و ساییدن و چیزی باشد با هم * منکوس بفتح اول و سکون
 نون و فتح کاف پارسی و ضم لام بواور رسید و سین مهمله زده نام شهری است که در آنجا فیل قوی و بکل عظیم حته
 جنگی و دلاور میشود و فیل سفید نیز در آنجا بهر مد * مهراس بکسر اول و سکون های ملو و و رای قرشت بالف
 کشیک و سین مهمله زده یعنی هارن آمد مطلق خواه هارن سنگی باشد خواه برنجی و خواه از جوب ساخته باشند و در تازی
 سنگی را کویند که درون آنرا حالی و کالک نموده باشند و چیز هادر آن گذارند و شتر صاحب قوت و پر زور
 و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست * میس بفتح اول و منثناة تختانی و سین سعفص زده
 بلفظ سریانی نام درختی است ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی کویند لوطوس نام همان درخت است
 * میوس بکسر اول بمثناة تختانی رسید و ضم نون بواور رسید و سین مهمله زده نام پادشاهی است که پدر و پشی
 افتاد و بسیار بر ایشان شد و دیگر بار پادشاهی رسید

چشمه دوازدهم و حیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیژدهم بحر سوم قلمز بهجم من
 کتاب مفت قلمز در بیان میم با شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی و عین بی نقطه و غین معجمه و فاق و قاف
 * مادر آب و آتش اول بالف کشیک و فتح دال ایند و کسر رای قرشت و آب و آتش معلوم کنایه از گریه کننده
 بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند * مارش اول بالف کشیک و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده
 نام یکی از بتخانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله مفت بتخانه است
 که بنام سمعه سیمار کرده بودند و کشتن سبب بتهای آن بتخانه را بر طرف کرد و آنشکده ساخت و هر یک را
 با ضافه نو بهار اند و نو بهار ماه و نو بهار تیر و نو بهار ناهید و نو بهار آتشکده را میگویند * مارش
 اول بالف کشیک و سکون رای قرشت و فتح فاعل و عین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران است * مال بخش اول
 بالف کشیک و سکون لام و فتح موحده تختانی و عای منقوطه و شین قرشت زده معروف است که بخشند مال
 باشد و این را به بخش و نام روز هفتم است از ماههای ملکی * مانوش اول بالف کشیک و ضم نون بواور رسید
 و شین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند

مکد یطس

* مکیس

* مکاس

* ملیوس

* مماس

* منکوس

* مهراس

* میس

* میوس

مادر آب

* و آتش

* مارش

* مارش

مال بخش

* مانوش

* ماه پیکر درفش اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح بای پارسی و سکون مثنایه فتح کاف
 و سکون رای قرشت و کسر دال ابدال و فتح رای قرشت و فواو شین منقوطه زده کنایه از شب است که بغازی لیل خوانند
 * ماه قصب پوش اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح قاف و ضاد مهمله و سکون های ابدال و ضم بای پارسی
 بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از شامد کتان پوش است چه قصب جامه کتان باریک را میگویند
 * ماه کش اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه زده یعنی ماه کاشغر است که ماه سیام
 باشد و کش شهری است مشهور بشهر سمرقند و کوه سیام در نواحی آن شهر است * مجمر آتش بفتح اول و سکون
 جیم و فتح میم و کسر رای قوشت و همزه بالف کشیده و فتح مثنایه فوقانی و شین منقوطه زده یعنی آتش ان آمده
 و کنایه از آفتاب عالم تاب هم هست * مجمر نقره پوش بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و ضم
 نون و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و ضم بای پارسی بواو رسیده و شین منقوطه زده کنایه
 از دنیا و عالم آمده * مد هوش بفتح اول و سکون دال ابدال و ضم های مدوره بواو رسیده و شین منقوطه زده
 سرگشته و حیران را گویند و در تازی صاحب دهشت باشد * مراش بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و شین
 منقوطه زده یعنی قبی آمده که آنرا شکوفه و استغراغ هم گویند و باین معنی بحد فالف نیز آمده است که مرش باشد
 * مرد قوش بفتح اول و رای مهمله و دال ابدال ساکن و ضم قاف بواو رسیده و شین منقوطه زده بلغت و توانی دوالی است
 که آنرا مرز نکوش و مرز نجوش گویند و بتنازی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کزندگی جانوران را
 نافع است * مرز نکوش بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو
 مجهول رسیده و شین قرشت زده یعنی کوش موش معرب آن مرز نجوش باشد و آن نوعی از ریحان است
 هر غایت سمزی و عمو شوی و کل کبوده دارد و بزرگ آن شبیه است بکوش موش و ازین جهت مرز نکوش گویند
 چه مرزین یعنی موش است و بعضی حقیق القنا و حقیق القیل و آذان الفار گویند * مرز نکوش بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای
 هوز و سکون های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده یعنی کوش مرش آمده که مرز یعنی موش هم آمده و ریحانی
 هم هست که آن را مرز نکوش خوانند و شرح آن در لغت مرز نکوش گذشته * مرش بکسر اول و فتح رای قرشت و شین
 معجمه زده یعنی مراش آمده که قبی باشد و آن را شکوفه و استغراغ هم میگویند * مرعش بفتح اول و سکون رای
 مهمله و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه مدینه ایست از سنک مابین شام و روم بنا کرده و ریشک دو سوراخ دارد و در
 وسط آن حصی است بنا کرده مروان همار که بعضی مروانی شهرت دارد و در اینجا شهر پناهی است معروف بهار و نیه
 * مرک موش بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده چیزی است مانند
 زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد و بتنازی سم الفار و ریح الفار و تراب الهالك خوانند * مرو خوش بفتح اول
 و سکون رای مهمله و واو و فتح حای منقوطه و واو معدله و شین قرشت زده یعنی مرو است و آن گیاهی است خوشبو
 و بتنازی ریحان الشیوخ و حقیق الشیوخ خوانند * مروش بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و شین منقوطه
 زده منع از روشن کردن است یعنی روشن مکن * مشاش بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده
 یعنی انکبینه آمده و آن عسلی باشد قوام داده که بر طبق ریزند و بهن کنند تا مرد شود و سخت گردد و در وقت
 خوردن دندان گیر باشد و منع از شامیدن و بول کردن نیز هست و ضم اول در تازی زمین نرم نفس و طبیعت
 و استخوان نرمی که توان خوردن * مششش بفتح اول و شین منقوطه و های ثنایه و شین قرشت زده یعنی
 منع از لخشیدن است یعنی ملخش چه شخشیدن یعنی لغزیدن و لخشیدن هم هست * مندل پیش

ماه پیکر
 درفش *
 ماه قصب
 پوش *
 ماه کش
 مجمر آتش
 مجمر نقره
 پوش *
 مد هوش *
 مراش *
 مرد قوش *
 مرز نکوش
 ..
 مرز نکوش
 ..
 مرز نکوش
 مرش *
 مرعش *
 ..
 مرز نکوش
 مرو خوش
 مروش *
 مشاش *
 ..
 مششش *
 مندل پیش *

بفتح اول و سکون نون و کسر دال ا بجد هـ ث ت ثانی مجهول رسیده و شین منقوطه زده نام قلعه ایست
 در خراسان و مخفف میندیش هم هست یعنی اندیشه مکن و غم مخور * منیش بفتح اول و کسر نون و شین
 قرشت زده به معنی خور و طبعیت باشد و طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و به معنی همت و سخا و کرم هم بنظر آمده و بلغت
 ژل و پاژند به معنی ذل باشد که بغازی قلب خوانند * منیوش بفتح اول و سکون نون و ضم مثناة ثعناتی
 بوا و مجهول رسیده و شین قرشت زده منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشغول و گوش مکن چه نیوشیدن
 شنیدن و گوش کردن را گویند * مورش بضم اول بوا و رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده
 به معنی مهرهای کوچک و ریزه آمده که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندگان و عریان خرز گویند
 * موش بضم اول بوا و رسیده و شین قرشت زده جانوری است معروف دم دراز که بتنازی دارد و گویند و یا ثانی مجهول
 گریه و نوحه باشد * مولش بضم اول بوا و مجهول رسیده و کسر لام و سکون شین قرشت به معنی در لنگ و تاختیر کردن
 در کارها باشد * مهرش بفتح اول و سکون های مدوره و فتح او و شین منقوطه زده به معنی ماء مانند آمده * منخوش
 بفتح اول و سکون مثناة ثعناتی و فتح حای منقوطه و او و شین قرشت زده به معنی توش و شیرین و راست مزه آمده * میرآش
 بکسر اول هـ ث ت ثانی رسیده و کسر رای قرشت و همزه بالف کشید و شین معجمه زده شخصی را گویند که بانک آتش
 زند یعنی کسی که مردم را به آتش بخوردن طلبد * میرآتش بکسر اول و سکون مثناة ثعناتی و کسر رای مهمله و آتش
 معلوم داروغه تو بخانه که قراباش آنرا تویچی باشی خوانند * می شعری فث بفتح اول و سکون مثناة ثعناتی و کسر
 شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر رای قرشت هـ ث ت ثانی رسیده و ففتح فار و شین معجمه زده کنایه از شراب لعلی
 و انکوری آمده * ماص اول بالف کشید و صاد مهمله زده به معنی ماء آمده که بتنازی قدر گویند لیکن معلوم نیست
 که بلغت کجا است * محسط بکسر اول و فتح جیم و عین سغص و طای حطی زده نام مویلی بوده باری نژاد که کتاب
 محسطی مغانی منسوب باوست * مشک فشان از فقا ع بضم اول و سکون شین قرشت و کاف و کسر فار و شین منقوطه بالف کشید
 و سکون نون و فتح همزه و سکون زای هوز و ضم فا و قاف بالف کشید و عین مهمله زده کنایه از شخصی است که هر وقت حرف
 زند بوی خوش از دهانش بر آید * ماه مقنع اول بالف کشید و کسر های مدوره و ضم میم و فتح قاف و نون مشد
 و عین مهمله زده به معنی ماه کاشغر است که ماه لخش باشد که حکیم ابن عطاء بزور سحر ساخته بود گویند ثانی هـ ث ت ثانی
 روشنائی او میرسد * مصرع بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و عین مهمله زده و مصرع نیز یادتی الف
 بعد از اصطلاح شعرانیمه بیت مصارع جمع آن و در لغت تخنثه در را گویند * مطلع بفتح اول و سکون طای حطی و فتح لام
 و عین مهمله زده جای بر آمدن نور و اصطلاح شعرانیمه اول از غزل و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را
 مقطع خوانند * ماغ اول بالف کشید و سکون عین منقوطه نوعی از مرغابی است و آن سیاه می باشد
 و عربی مانی کون و بقو کی قشقد اق نامند و از گوشت اردوی گنج می آید و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن
 و سینه او سرخ می باشد و همزه می شود و همزه آن را سبز باغ و سرخ آن را سرخ باغ میگویند و به معنی میخ هم آمده
 و آن بخاری باشد تیره و ملاصق بر روی زمین و آنرا عربی ضباب خوانند * مادر باغ اول بالف کشید و فتح دال ا بجد
 و کسر رای قرشت و موحد ثعناتی بالف کشید و غین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتنازی ارض گویند و باغ را
 هم گفته اند بطریق اضافت باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها * مبلغ بفتح اول و سکون موحد ثعناتی
 و کسر لام و غین منقوطه زده به معنی مال آمده و بجای مال هم مستعمل است و در تنازی جای رسیدن را گویند * مرغ
 بفتح اول و رای مهمله و غین منقوطه زده به معنی دراز است و آن نوعی از سبزه است در نهایت سبزی و تنازکی که خوردن

* منش

* منیوش

* مورش

* موش

* مواش

* مهرش

* منخوش

* میرآش

* میرآتش

می شعری فث

* ماص

* محسط

مشک فشان

* فقا ع

* ماه مقنع

* مصرع

* مطلع

* ماغ

* مادر باغ

* مبلغ

* مرغ

آن دو اب را فربه سازد و آن زیاده از نیم شمر از زمین بلند نشود و نام شهری و مدینه هم هست و بغازی غلطیدن صتر را
 گویند در خلف زار و تمام علف و گیاه را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در تازی آب دهن را گویند و بضم اول
 و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند و بغازی طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و بنجه زنجبیل را
 هم گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چغندر شام داشته باشد * مرغ باغ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه
 و موحده تختانی بالف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از بلبل هزار داستان است که بغازی عند لیب خوانند * مخ
 بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی ژرف آمده که بغازی عقی خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده و بضم اول آتش پرست را
 گویند و بکسر اول مهمل میخ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین * مغلاغ بفتح اول و سکون غین منقوطه
 و لام بالف کشیده و غین منقوطه زده کوی را گویند که بجهت کردکان بازی کنند و وجه تسمیه این کودال بازیست
 چه مخ بمعنی کودال و لاغ بمعنی بازی باشد * منشور نوریسان باغ بفتح اول و سکون نون و ضم شین قرشت
 بوار و صیک و سکون رای قرشت و فتح نون و کسر و او بمثناة تختانی رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و باغ
 معلوم کنایه از پرندگان باغ مک که بلبل و قمری و فاخته و صلیص و امثال آن باشد * مرغ بضم اول و بوار رسیده
 و غین منقوطه زده بمعنی مخ آمده که آتش پرست باشد * میش مرغ بکسر اول بمثناة تختانی رسیده و سکون شین
 قرشت و ضم میم و رای مهمله و غین منقوطه زده پرندگانیست آب و کبود رنگ که آن را چال گویند * میخ بکسر
 اول بمثناة تختانی مجهول رسیده و غین منقوطه زده بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و بمعنی ابرهم آمده که بغازی
 سحاب خوانند * ماناف اول بالف کشیده و فون بالف کشیده و فزاده بمعنی ناف آمده و آن کوی باشد در شکم
 * مهمل بضم اول و سکون غای منقوطه و فتح لام و فزاده که بوقر بچه را گویند و کنایه از پسران عیوش صورت
 و ضرورد سال نیز آمده * منسوج باف بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله بوار رسیده و سکون جیم و موحده
 تختانی بالف کشیده و فزاده حایک را گویند که جولاده باشد و مشجر باف را نیز گویند که در آن انواع درختان
 و فیلان و امثال آن باشند * موشکاف بضم اول و بوار رسیده و کسر شین معجمه و کاف فارسی بالف کشیده و فزاده
 کنایه از کسی است که کار را به کمال دقت و تازکی سرانجام دهد * مال ناطق اول بالف کشیده و کسر لام و نون
 بالف کشیده و کسر طای حطی و قاف زده کنایه از اسب و احتر و گا و فیل و شتر و امثال آن آمده و کنایه از سیم سکه دار
 هم هست * مایه صدق اول بالف کشیده و فتح مثناة تختانی و کسر هزه مهمل له و صاد مهمله و سکون دال ایچ و قاف
 زده کنایه از ای بکرین ای قحافه آمده * مشق بفتح اول و سکون شین معجمه و قاف زده شتاب خوردن و لوشتن و جستن
 و زدن و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و فتحه یا کافعی که بران مشق کرده باشند
 * منجوق بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بوار رسیده و قاف زده ما هچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده و آن
 چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند * منهیان سبع طباق
 و سکون نون و کسر مای مدوره و مثناة تختانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مهمله و موحده تختانی و غین مهمله
 زده و کسر طای حطی و موحده تختانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعة سیار باشد
 و آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است * میم مطوق بکسر اول بمثناة تختانی رسیده و کسر
 میم و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید و او و قاف زده کنایه از آلت مردی آمده و آن را الف کوفی و الف
 کوفیان هم گویند

مرغ باغ *
 مخ *

مغلاغ *

منشور
 نوریسان باغ

موغ *
 میش مرغ
 میخ *

ماناف *

مخلف *

منسوج
 باف *

موشکاف *
 مال ناطق

مایه صدق
 مشق *

منجوق *

منهیان
 سبع طباق

میم مطوق

* ماترنك اول بالف كشيد و كسر مثناة فوقانی و رای قرشت و نون و كاف پارسى زده به معنی چلباسه آمده و بعضی
 كوينك سام ابرص همان است كه قوعی از چلباسه باشد چون شكم او را بشكافند و بر گردن كی عقرب نهند در صاعقت
 درد ساكن شود * ماتورنك اول بالف كشيد و ضم مثناة فوقانی بوا و رسيد و فتح رای قرشت و نون و كاف
 پارسى زده به معنی سوسمار آمده و آن جانوری باشد مانند را و لکمن از وسط تر باشد و جری او را زنان
 برای فرجه شدن خورند و بر بدن مالند و نزد شافعی مذ همان گوشت او حلال است و جوش حرما
 شباهتی دارد لیکن از و بزرگتر است * مار ضحاها اول بالف كشيد و كسر رای قرشت و فتح ضاد منقوطه و حای حلی
 مشد بالف كشيد و كاف زده كناية از زنجیر آمده كه بر پای مجرمان و كنه گاران بپند * ما كيان زاغ نك اول
 بالف كشيد و كسر كاف و مثناة تحتانی بالف كشيد و كسر نون و رای در زالف كشيد و سكون غین منقوطه و فتح
 رای قرشت و نون و كاف پارسى زده كناية از شب آمده كه بتاری لیل خوانند * مالانك اول بالف كشيد و لام بالف
 كشيد و فتح نون و كاف زده نام میوه ایست سرخ و سفید بزرگی مایل شبیه به شفتالو * ما مك اول بالف كشيد
 و فتح میم و سكون كاف مصغر مام است كه مادر باشد یعنی مادر لك و مادر را هم می گویند * مانك اول بالف كشيد
 و نون و كاف پارسى زده به معنی ماه آمده كه بتاری قمر خوانند و به معنی آفتاب هم بنظر آمده و به معنی اول اصبح است
 * مانورك اول بالف كشيد و ضم نون بوا و رسيد و فتح رای قرشت و كاف زده چكاول را كويند و آن پرند است
 كه به عربی ابو الملیح خوانند و بعضی كويند پرند است آبی كه آن را سرخاب كويند و نام دار ولی هم هست و به معنی
 اول بحد ف رای قرشت هم آمده است * مانوك اول بالف كشيد و ضم نون بوا و رسيد و كاف زده مرغیست كه آنرا
 بفارسى چكاول و بهمازی قهره و ابو الملیح خوانند و بعضی كويند مرغی است آبی كه سرخاب كويند و شرح آن
 در لغت مانورك كدشت * متراك بفتح اول و سكون مثناة فوقانی و رای قرشت بالف كشيد و كاف زده نام منزلیست
 از منازل قمر و آن را بتاری عوا كويند * متك بفتح اول و مثناة فوقانی و كاف زده قرنج را كويند و آن میوه باشد
 معروف كه پوست آن را بر با سازند * مثك بفتح اول و ثای مثلثه و كاف زده بلند سریانی دوائی است كه آن را سوس
 كويند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسى مهاب خوانند * مثله خاك بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام
 و فتح ثای ثانی و كسر همزه مهمله و خاك معلوم به معنی مثله خاكی آمده كه برج ثور و سنبله و جدی باشد * مجاجنك
 بفتح اول و جیم بالف كشيد و فتح جیم و نون و كاف پارسى زده چرمینه را كويند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل
 كه از چرم دوزنك و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشاندند و بجای جیم نازی جیم پارسى هم آمده * مجاوران فلك
 بضم اول و جیم بالف كشيد و كسر و او رای قرشت بالف كشيد و كسر نون و فتح قارلام و كاف زده كناية از صمغه سیاه است
 كه زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز كويند كه باقی ستاره های آسمانی
 باشند * مجرك بفتح اول و جیم و رای قرشت و كاف پارسى زده به معنی بیکار آمده یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت
 و مزدوری كار فرمودن * مجاجنك بفتح اول و جیم پارسى بالف كشيد و فتح جیم پارسى و نون و كاف پارسى
 زده به معنی مجاجنك آمده كه چرمینه باشد و آن چیزیست كه از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند
 و زنان هر یص شهوت بكار برند * مجرك بفتح اول و جیم پارسى و رای قرشت و كاف پارسى
 زده به معنی مجرك آمده كه بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری كار فرمودن
 * مچك بفتح و جیم پارسى و كاف زده به معنی علس آمده و آن غلبه ایست كه در آتشها كنند و گاهی هر یصه
 نیز بزنند و بعضی كويند مچك بادام كوهی است و آن تلخ می باشد و آن را بریان کرده در آتش بیمار بجای روغن

* ماترنك

* ماتورنك

* مار ضحاك

* ما كيان

* زاغ نك

* مالانك

* مامك

* مانك

* مانورك

* مانوك

* متراك

* متك

* مثك

* مثله خاك

* مجاجنك

* مجاوران

* فلك

* مجرك

* مجاجنك

* مجرك

* مچك

بکار برند * محرران فلک بضم اول و فتح حای خطی و تشدید و کسر رای قرشت و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از سبعة سهاره آمل که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * مخمل کورک و بخسل کرک بکاف فارسی و و او مجهول و رای مهمله و بدون و او نوعی از مخمل است * مدبران فلک بضم اول و فتح دال ابعج و کسر و تشدید و موحد تختانی و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم یعنی محرران فلک آمل که کنایه از قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد * مدنک بفتح اول و دال ابعج و نون و کاف پارسی زده یعنی کلید چوبین آمل که کلیدان را بدان کشایند و دندانها و پره قفل را نیز کویند و معنی چوبین پس در انداختن هم هست * مدنک بفتح اول و دال منقوطه و نون و کاف پارسی زده یعنی مدنک آمل که کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانها و پره قفل را نیز کویند و معنی چوب پس در انداختن هم هست * مرتک بضم اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و کاف زده چیزیست که آن را مردار سنک کویند و معرب آن مردار سنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم بکار برند اگر قندی از آن در سرب که اند از فلک سحر که را شیرین کنند * مرجمک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم جیم و فتح میم و کاف زده غله باشد که آن را بتازی هکس کویند و در هکس مسوز نامند * مرداسنک بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده مخفف مردار سنک است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند اگر قندی از آن در سرب که اند از فلک سحر که را شیرین کنند * مردار سنک بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابعج بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون و کاف زده مردار سنک را کویند و معرب مردار سنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند * مردم آسنک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابعج و سکون میم و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده یعنی مردم کش و مردم الد از باشد و سلاح کچی را نیز کویند که مانند چوکان باشد و آن را مرد کیر هم خوانند و معرب آن مردم آسنج است * مردمک بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابعج و فتح میم و کاف زده مصغر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز کویند و در آذر با لجان نیمه خوانند * مزده ریک بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابعج و سکون های مدوره و کسر رای قرشت مثناة تختانی رسیده و کاف زده مال میراثی را کویند که از کسی بماند و شخصی را نیز کویند که دست و فرومایه کار و بیکار و هیچ کاره باشد و ازو کاری بر نیاید * موده سنک بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابعج و سکون های مدوره و فتح سین سغفص و نون و کاف پارسی زده یعنی مردار سنک آمل و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و زخمها را علاج کنند * مرغ فلک بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه و فتح زای هوز و موحد تختانی بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بار درختی است شبیه بزبان کنجشک و آن را بتازی اسان العضا فیر خوانند * مرغ فلک بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فلک معلوم کنایه از فرشته و ملک است * مرک بفتح اول و رای قرشت و کاف پارسی زده معروف است و بضم میم و رای قرشت و کاف پارسی زده آب بینی را کویند که سطر و غلیظ باشد * مرلک بفتح اول و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام قلعه ایست در هند و ستان که آنرا مرنج کویند * مروای نیک بضم اول و سکون رای قرشت و و او بالف کشیده و سکون مثناة تختانی و کسر نون بیای خطی رسیده و کاف زده یعنی فال نیک و دعای غیر آمل که مر و ابر وزن بحر فال نیک و دعای غیر را کویند و نیز نام لحن بیست و سوم است از سی لحن باریک * مرور شک بفتح اول و سکون رای قرشت و و او و کسر رای مهمله و شین منقوطه و کاف زده تخم مرو را کویند و بتازی بد را مرو خوانند * مری زباند

محرران

فلک *

مخمل

کورک *

مدبران فلک

مرنک *

مدنک *

مرتک *

مرجمک *

مرداسنک

مردار سنک

مردم آسنک

مردمک *

مروه ریک

مروه سنک

مرغ زباند

مرغ فلک

مرک *

مرنک *

مروای نیک

مرور شک

مری زباند

بضم اول و کسر ر ای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و مو حدة تحتانی بالف کشیده و فتح نون
و کاف زده نام دارولی است که غم آن را بار تنک خوانند و خوب کلان همان است * مزرعة خاک بفتح اول و سکون زای
هوز و فتح ر ای مهمله و عین بی نقطه و کسر هوز مبداءه و حای ثخن بالف کشیده و کاف زده کنایه از زمین است و کالبد و جسم
انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قهر و کور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد * مژك بفتح اول و زای
هوز و کاف پاریسی زده درخت بادام تلخ را گویند و معرب آن مزج باشد * مژك بفتح اول و سکون زای پاریسی
و فتح دال ابدال و کاف زده نام شخصی است نیشابوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد
و مدعی او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقص و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و اتفاق
و کیش آتش پرستی را برقرار کند اشته و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمر بر زن یک و زن زید بر عمر
حلال است و تصرف از مال در رکود و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه
در زن و هر کسی که زنان متعبد داشته اگر غیر آملی و خواستی نمیتوانست که با و بگوید که نمیدهم زن
او را گرفتاری و بردی و با خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بفلس نمیتوانست بگوید که ندارم
و نمیدهم مال او و گرفتاری جوانان و حقیقتان را مذهب او خوش آمده عالمی متابع او نمیدند و چون قباد را
بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد و بگویند و این مذهب را رواج داد چون نوشیروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در کتاب موبد الفضل بضم اول و سکون
زای هوز آمده * مژك بفتح اول و زای پاریسی و نون و کاف پاریسی زده یعنی ناخوشی و زشتی آمده
و حیز و مخنث و پشت پای را نیز گویند * مسما جنك بفتح اول و سکون عین مهمله و میم بالف کشیده
و فتح جیم و نون و کاف پاریسی زده چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردم که از چرم
و مانند آن سازند و عوامین نیز شهوت بکار بند و بجای فتح اول کسر هم بدین آمده * مسما جنك بفتح اول و سکون
عین مهمله و میم بالف کشیده و فتح جیم پاریسی و نون و کاف پاریسی زده یعنی مسما جنك آلت و آن چیزی است که از چرم
و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان آتش شهوت بدان فرو نشاندند * مشتاسنك بضم اول و سکون شین منقوطه
و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح سین سغفص و نون و کاف پاریسی زده سنك فلاخن را گویند و آن چیزی باشد که از پشم
و یا از ابریشم بافتند و شبانان و شاطران بدان سنك اندازند و سنك بزرگی را نیز مشتاسنك گویند که در میان آن جای
دست ساخته باشند و آن را بهشت گرفته بردارند * مشت خاک بضم اول و شین قرشت و مثناة فوقانی ساکن و حای
منقوطه بالف کشیده و کاف زده کنایه از کرة ارض آمل و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند * مشتاك بضم اول
و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون و کاف پاریسی زده یعنی در دوراه زن آمل و معنی دشت تنک هم هست
که مفلس و بریشان باشد * مشعی خاک بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده
و حای ثخن بالف کشیده و کاف زده کنایه از دنیا آمده و کنایه از گروهی اند که از مردمان و آدمیان هم هست
* مشك بکسر اول و شین منقوطه و کاف پاریسی زده معروف است گویند ناف آملی خطای است و عربان مسك خوانند
با سین مهمله و بضم میم هم درست است چنانچه نظامی کنجوری با خشك قافیه بسته * هم از زر کاف هم از عود خشك
بخار و از عنبر با نبار مشك * سعدی فرماید * بهاران که باد آورد بوی مشك * بریزد درخت کهن بر لك خشك
و بفتح اول پست کوه پندی باشد که درست کنند باشند خواه د باغت شک باشد خواه نشك باشد و در آن ماست و آب کنند
* مشك بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کاف ثانی زده تصغیر مشك است و نام گیاهی هم هست خوشبو که به نازی

مزرعة خاک

مژك *

مژك *

مژك *

مسما جنك

مسما جنك

مشتاسنك

مشت خاک

مشتك *

مشتی

مشك *

مشك *

سعد خوانند و در هفتاد و نه موقه نامند * مشكك بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و نون و کاف زده پرنده است
 کوچک شبیه به کبک و او بیوسقه در کنارهای آب نشیند و گو عمیق را نیز گویند که در زمین افتد * مشكك بضم اول
 و سکون شین قرشت و کسر کاف به ثنائة تحتانی رسیده و فتح نون و کاف زده نوعی از خلوا باشد و آن را از غسل و گاهی از شکر
 هم زنند * مشكك بضم اول و فتح شین منقوطه و نون و کاف پاریسی زده یعنی مشنج آمده و آن نوعی از غله است که آنرا
 در هفتاد و نه موقه و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی دزد و راه زن آمده * مشكك بضم اول و فتح شین منقوطه و سکون
 نون و فتح کاف پاریسی و کاف ثانی زده بمعنی مشكك است و نیز غله است غیر معلوم و بفتح اول بمعنی دزد و راه زن است
 * معراج کران فلك بضم اول و فتح عین مهمله و تشدید و فتح رای مهمله و سکون جیم و فتح کاف پاریسی و رای قرشت
 بالف کشیده و کسر نون و فلك معلوم کنایه از فرشتگان و ملائکان آمده و ستاره کان و کواکب را نیز گویند * مغاك
 و فتح اول و غیر منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی گودال آمده خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد
 * مغاك ظلمت بضم اول و فتح عین مهمله و تشدید و فتح رای مهمله و سکون لام و فتح میم و کسر مثناة
 فوقانی و حای ثعلی بالف کشیده و کاف زده بمعنی مغاك ظلمت آمدن که کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی
 هم باشد * مغلاك بفتح اول و سکون فاولام بالف کشیده و کاف زده بمعنی تهید است و پریشان و درویش
 و مفلس و فلاکتی آمده * مك بفتح اول و کاف زده بمعنی مکیدن است و امر بکیدن هم هست یعنی
 جک و مکند را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی زمین است و آن نیز زده کوچکی بود که سر آن دو شاخ
 بود و در قدیم بان جنك میکرده اند و آن اکثر حریره مردم کینلان است و باین معنی بفتح اول هم بدین آمده
 * مکوك بفتح اول و هم کف بواو مجهول رسیده و کاف زده افزاری باشد چولا هکان را که ماشوره را در میان آن نصب
 کنند و جامه بافند * مك بفتح اول و سکون کاف پاریسی بمعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل بعضی از بحور
 میباشند و لغت ژند و بازند در محت و فحل حرمارا گویند * مل تنك بضم اول و سکون لام و هم مثناة فوقانی و نون
 و کاف زده بمعنی تنك شراب آمده یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنك بر وزن خر تنك
 هم گویند * ملك بضم اول و سکون لام و کاف زده دانه ایست بزرگتر از ماش و آن را نیز بخورند و بتاری جلیان
 خوانند و بکسر اول سفید را گویند که در زمین ناخنهای پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن
 افتد و در تازی بمعنی زمین است و جمع آن املاك باشد و راه راست را نیز گویند و بفتح میم و لام معروف است که در
 تازی فرشته را گویند * ملنك بفتح اول و لام و نون و کاف پاریسی زده بمعنی مرد مجبور و پابنده و بیهوش و مست الهی
 آمده و منع از لنکیدن هم هست یعنی لنك مكن * منازل فلك بفتح میم و نون بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون
 لام و فلك معلوم و آن بیست و هشت است شریطن و بطون و ثریا و دبران و هغه و هغه و ذراع و ثره و طره و جبهه و زبره
 و صرته و عوارضه و غره و زباله و اکلیل و قلب و شوا و نمایم و بلك و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و احمیه و
 مقدم و موهر و رشا * منبك بکسر اول و سکون نون و فتح موخه تحتانی و کاف زده گیاهی است که از آن جاروب سازند
 * منبك بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی برجستن آمده و یکی از جمله شعبه ها است که شعبه بازان
 کنند و آن چنان است که پاره های آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یکی را از کاسه
 بیرون بیاورند و همچنین قلم را از دوات و جمعی کهواره هم هست که بتاری مهد گویند و بضم اول
 مصغر منج است که زنبور عسل باشد و باین معنی بفتح میم هم درست است و بمعنی قرنفل هم آمده * منجنيك بفتح اول
 و سکون نون و فتح جیم و کسر فون به ثنائة تحتانی رسیده و کاف زده بر وزن و بمعنی منجنيق است و منجنيق مربوط به منجنيك

* مشكك

* مشكك

* مشكك

* مشكك

معراج کران فلك

* مغاك

مغاك ظلمت

* خاك

* مغلاك

* مك

* مكوك

* ملك

* مل تنك

* ملك

* ملنك

منازل فلك

* منبك

* منجنيك

منجنيك

باشد و آن فلاحن مانند است بزرگ که بر سر چوبی دراز تعبیه کنند و سنگ و خالک و آتش در آن تعبیه کرده بجانب
 حصص اندازند * منك بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایحد و کاف زده بمعنی کساد و واری اسباب و کالای آمد
 * منشی فلک بضم اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی مکسور و فلک معلوم کنایه از عطار دآمده و او را
 د بزرگ هم گویند * منغرک بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت و کاف زده بمعنی منغر آمده که
 پول ریزه خورد و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد * منک بضم اول و نون و کاف پاریسی
 زده نام غله ایست کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن مرغ رنگ می باشد
 و مشابیهتی به ناختوا دارد اما بزرگ تر از ناختوا است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را محنت کند
 و گاهی در معاجین بکار برند و مکس عسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بکسر اول بمعنی لوله هم هست که برای راه
 آب کوزه کران از صفال سازند و در زمین وصل کنند و آنرا کتک نیز گویند و بفتح اول ده معنی دارد * اول در جهت
 بدل الینج است چه بدل را بفتح اول و ثانی * دوم بمعنی گماهر و بیلنی و رستنی آمد * سوم شکستن اندام را گویند
 یعنی خود را نوعی در هم پیچند که صد از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر بر آید * چهارم همایان و دهان دره را
 گویند و آن کشودن دهان است به سبب کثرت خواب و بسیار کیف و گاهلی * پنجم ریوند را گویند و آن درونی است
 معروف که اسهال آورد * ششم دزد و راه زن را گویند * هفتم شکیل و دغا بازی دادن
 * هشتم بمعنی لاف و کزاف و لاف زدن و کزاف گوئی کردن را گویند * نهم یعنی قمار باز و قمار بازی و قمارخانه
 آمده * دهم روش و قاعده و قانون را گویند * منک بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پاریسی و کاف زده بمعنی
 قمار آمده و لاف و کزاف را نیز گویند * منک بفتح اول و فون و نون ثانی و کاف پاریسی زده کیامی است که از اج
 جاروب سازند * منیک بفتح اول و کسر نون و مثناة تحتانی رسیده و کاف پاریسی زده بمعنی منک آمد و آن کیامی باشد
 که از آن جاروب سازند * موک بضم اول و واو رسیده و کاف زده بمعنی مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد
 خواه نیش چیزهای دیگر * مویزک بفتح اول و کسر و او و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی
 حی آمده سیاه و بهترین آن مضری بود و آن بالخاصیت شمش را بکشد و آنرا مویزج چیری گویند و بنمازی زیست
 الهمیل خوانند بمعنی مویزکوهی * مهیولک بفتح اول و سکون های مدوره و ضم مثناة فوقانی و واو رسیده و کاف زده
 بمعنی مرده آمده که در مقابل زنده باشد و در قازی بمعنی پرده دریده بود * مهرکان بزرگ بکسر اول و سکون
 های مدوره و رای قرشت و کاف پاریسی بالف کشیده و کسر نون و ضم موحدۀ تحتانی و زای هوز و رای مهمله و کاف
 زده نام مقامی است از درازده مقام موسیقی که آن را بزرگ خوانند * مهرکان بزرگ بکسر اول و سکون
 های مدوره و رای قرشت و کاف پاریسی بالف کشیده و کسر نون و ضم غای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح دال ایحد
 و کاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک خوانند * مهرکان کوچک بکسر اول و سکون های مدوره و رای
 قرشت و کاف پاریسی بالف کشیده و کسر نون و ضم کاف و واو مجهول رسیده و فتح جیم پاریسی و کاف زده بمعنی
 مهرکان بزرگ آمده که نام مقامی باشد از موسیقی * مهرهای فلک بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت
 و رای مدوره بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فلک معلوم کنایه از گواکب و ستارهای آسمانی آمده
 * مهره خالک بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و غای ثخند بالف کشیده و کاف زده
 کنایه از کوزه آهن آمده و کنایه از قالب و جسد آدمی را در هم هست * میهک بفتح اول و های مدوره و کاف زده نام
 درخت سوم است و بیخ آن را بنمازی اصل السوس و اصابع السوس گویند * مهند بضم اول و فتح های مدوره

* منک

منشی فلک

* منغرک

* منک

* منک

* منیک

* منیک

* موک

* مویزک

* مهیولک

* مهرکان

* بزرگ

* مهرکان

* خردک

* مهرکان

* کوچک

* مهرهای

* فلک

* مهره خالک

* میهک

* مهند

* فلک

و سکون نون و کسر دال ابعدا و سین سبعة ساکن و فک معلوم کنایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند * مینک
بکسر اول به ثنای تعنائی مجهول رسیده و فتح های منقوطة و کاف زده یعنی قرنفل آمده و آن از ادویه حار است گویند
تا آن را بجوشانند اهل جزیره قرنفل را نکند و آن که بجای برند * میدان خاک بفتح اول و دال ابعدا بالف کشیده
و کسر نون و خای منقوطة بالف کشیده و کاف زده کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد انسان و حیوانات
دیگر را نیز گویند و آن را میدان خاکی و میدان خاک فرایم میگویند * میردک بکسر اول به ثنای تعنائی رسیده و ضم
رای درشت هوا و رسیده و کاف زده یعنی مورچه آمده که مصغر مور است و آن معروف است که از جمله حشرات الارض
باشد * میردک بکسر اول به ثنای تعنائی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده یعنی بول و شاه آمده

و مصغر بول و شاه هم هست

چشمه بیستم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بالام

* مازل اول بالف کشیده و کسر زای هوز و لام زده نام کوهی است در هندوستان * ماکول اول بالف کشیده
و ضم کاف هوا و مجهول رسیده و لام زده هر چیز که بر کلونیکند همچو رسن و طناب و بعضی شکم خواره و بر خوار هم
آمده و غلامی را نیز گویند که بر تبه بزرگی رسیده باشد و باین معنی بجای کاف لام هم آمده و در تازی یعنی خورده
شده است * مالا مال اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و میم بالف کشیده و لام زده یعنی نیک برآمد و برابر پیمان را
نیز گفته اند * مالول اول بالف کشیده و ضم لام هوا و مجهول رسیده و لام زده یعنی گاوینک آمده و آن غلامی باشد
که بر تبه بزرگی رسیده باشد چه کلونیکند بزرگ آمده و شکم پرست و جوئی را نیز گویند * میشل بفتح اول و سکون
هوز و خای منقوطة و فتح شین منقوطة و لام زده منع از در آریختن و پیچیدن و خوابیدن باشد یعنی در میاویز و میب
و مخواب * میشل بفتح اول و سکون موحد تعنائی و ضم شین منقوطة هوا و رسیده و لام زده منع
از بر همزدکی و بریشانی باشد یعنی بر همزده مشو و کسی را نیز بر همزده و پریشان مکن و منع از دیدن
و دانستن و کارگزاری کردن هم هست * متیل بکسر اول و مثناة فوقانی به ثنای تعنائی مجهول
رسیده و لام زده یعنی پیه هوز باشد که برادر شمع است * مخالف مال بفتح اول و خای منقوطة بالف کشیده
و کسر لام و فا و میم بالف کشیده و لام زده کنایه از کریم و سخی و صاحب هست آمده و سکون فا کنایه از تهر کنند
براعد او دشمن شکن باشد * مخمل بفتح اول و سکون خای منقوطة و فتح میم و لام زده نوهی از قماش معروف است
که در ولایت بافند و بهترین آن کاشانی و فرنگی بود * مرغ دل بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطة و کسر
دال ابعدا و لام زده کنایه از بیدل و ترشده و واهمه ناک آمده و بکسر ثالث یعنی دل است و عقل را نیز گویند
* مرغول بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطة هوا و رسیده و لام زده یعنی پیچ و تاب آمده و زلف و کامل
حویان را نیز گویند و قتیکه آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بچند قطعه بر و پیچش و نغمه و آواز را هم گفته اند
و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین صفت مرغول و مرغوله خوانند و معنی عیش و نشاط و حریمی هم آمده
* مرغ ذنب فعل بکسر اول و تشدید و کسر رای مهمله به ثنای تعنائی رسیده و سکون خای منقوطة و فتح ذال منقوطة
و لون و سکون موحد تعنائی و فعل بکسر فامعلوم کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران کد اند و آن را
مرغ ذنب فعل زحل میگویند * مزمل بضم اول و فتح زای هوز و تشدید و کسر میم و لام زده لوله
باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راحت بچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ بکشد اندک بایستد
و این لوله را به شتر در حامها و آب انبارها بر بوشیک نصب کنند و با تشدید زای هوز و میم در تازی یعنی در حامها

* مینک

* میدان خاک

* میردک

* میردک

* مازل

* ماکول

* مالا مال

* مالول

* میشل

* میشل

* متیل

* مخالف مال

* مخمل

* مرغ دل

* مرغول

* مرغ ذنب

* فعل

* مزمل

بجمله باشد * مشکل بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام زده سازی را گویند که بعضی مردم از دهن
 بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند و آن را در هندی میگویند نامند * مسلسل بضم اول و فتح سین مهمله و سکون لام
 و فتح سین مهمله و لام زده معروف و عبارتی که در آن گرفتگی نباشد کذا فی المویذ و حق آن است که حرف مسلسل
 و گفتار مسلسل یعنی حرف مربوط و پیچیدار است * مشکل بفتح اول و سکون سین منقطه و ضم کاف پارسی و لام زده یعنی
 دزد و راهزن آمده و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و الله اعلم * مشکول بفتح اول و سکون سین منقطه
 و ضم کاف بواو رسیده و لام زده یعنی مشک و خیل و کوچک آمده و آن را خیکچه و مشکچه نیز خوانند و مهمل کشکول هم هست
 و آن کاسه باشد که کدایان دارند و بعضی گویند ظریفی باشد که آن را باند ام کشقی سازند و در تازی مشکول یکصدت
 و یک پای سفید را گویند از دو اب * معشوق تنک دل بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم سین منقطه بواو رسیده
 و کسر قاف و تنک دل معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده * معشوق سنک دل بفتح اول و سکون عین مهمله
 و ضم سین منقطه بواو رسیده و کسر قاف و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و کسر دال آمده و لام زده یعنی
 معشوق تنک دل آمده که کنایه از دنیا و عالم باشد * مغل بفتح اول و غین منقطه و لام زده یعنی خواب
 و استراحت آمده و بضم اول و فتح ثانی مردمان تاتار و ماوراءالنهر و عیسویان را که در کرهستان باشند نیز
 گویند * مقل بضم اول و قاف و لام زده یعنی گرز آمده که بتازی عمود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند
 صمغی است و آنرا مقل از رق و مقل مکی و مقل عربی خوانند و گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی
 میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند براسیر را نافع است و هفت قخته
 بزوری را نیز گویند که برای عاشقان بزند تا دفع عشق از ایشان گردد * مقیل بضم اول و کسر قاف هشتا
 قتهانی رسیده و لام زده یعنی هفت دانه آمده که در ایام عاشورا بزند و خورند و آن کندم و جگر و نخود و عدس
 و باقلا و ماش و لوبیا است و بفتح اول در تازی قیلوله و جای قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد * مکمل بفتح اول و کسر
 کاف و لام زده یعنی زلوا آمده و آن گرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان بکشد * مکمل بفتح
 اول و کاف پارسی و لام زده یعنی غول است و بکسر ثانی زلورا گویند و آن گرمی است سیاه رنگ که چوب بر اعضای
 آدمی بپسپاند خون فاسد از لجا بکشد * مل بضم اول و سکون لام یعنی امرو و است و آن میوه ایست معروف
 که بقازی کثرا گویند و نوعی از مرویدی مزه هم هست که آنرا خرمل هم میگویند و معنی شراب انگوری هم هست
 و بلغت اندلس وانی است که آنرا بر هیاهو شان گویند و بکسر اول یعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و از
 اعضای دیگر انسان و حیوان دیگر و بفتح اول و نشد بلام در تازی معنی سیرش و از گرسنگی بر آمل باشد و آزار و اندوه و ملال
 یافته را نیز گویند و معنی محیر در زیر آتش کردن و جامه درختن هم هست * ممل بضم اول و میم و لام زده عیبی و علقی را گویند
 که مخصوص چشم است * ممول بفتح اول و ضم میم بواو رسیده و لام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن است یعنی درنگ و تاخیر
 مکن چه مول یعنی تاخیر و درنگ است * منبل بفتح اول و سکون نون و فتح موحد قتهانی و لام زده یعنی کاهل و دیگر آمده
 و معنی بی اعتقاد و بی اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقاد اویم و اعتقاد باوند ارم و بضم
 اول یعنی منکر است که انکار کنند و از راه و روش دور باشد * منجمل بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و لام زده یعنی
 کشکبیر است و آن چیزی باشد که آبکشیدن آن آرزوی کان کشیدن حاصل شود و آن چنان است که ستونی بر زمین
 فرو برند و سر آن را شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و آن چوبی گردد و میان سوراخ باشد و ریسمانی بر بالای آن
 خلطک اندازند و آن شکاف بکد رانند و از یک سر ریسمان توبه را بران سنک و ریک کرده بیاورند و بر میان آن

* مشکل

* مسلسل

* مشکل

* مشکول

معشوق

* تنک دل

معشوق

* سنک دل

* مغل

* مقل

* مقیل

* مکمل

* مکمل

* مل

* ممل

* ممول

* منجمل

* منجمل

منزل *

منزل بی منزل

منقار کل *

منکل *

مورچال

موصل *

مول *

مولا مول

مومول *

مویه زال *

میهانی *

میهانول *

میهعدال *

میهمنزل

میل *

معین قبضه مانند ی نصب کنند تا کسی که خواهد که مشق کند اری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریمان را در کشاکش آرد * منزل بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایحد و لام زده بعضی عود حمام است و بعضی گویند منزل شهر است در زمین هند که در آنجا عود بحیار است و عود منزل بی سبب آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود له در زمین منزل می روید و در جزیره می روید و راه خط است و آب آن را بنده می آورد و دایره را نیز گفته اند که غزایم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و عا و عزایم خوانند و بزبان هند ی نوعی از دهل باشد * منزل بی منزل بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و بی منزل معلوم آنست که بناری لا خلا و لا ملا میگویند * منقار کل بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیک و کسر وای قرشت و کسر کاف پاری و لام زده بعضی زبان آمد که بناری لسان گویند * منکل بفتح اول و سکون نون و هم کاف پاری و لام زده دزد و راه زن را گویند * مورچال بضم اول و او مجهول رسیده و سکون وای قرشت و جیم پاری بالف کشیک و لام زده بعضی گویند که دال آمد که برای گرفتن قلعه در اطراف آن کنند * موصل بفتح اول و سکون و او کسر صاد و سکون لام مدینه ایست مشهور و بزرگ و آن یکی از نخلگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق شهری نیست و آن باغ عراق و مفتاح عراق است و از آنجا قاصد بطرف آذر بایجان می تواند شد و اکثر شعیب شد که بلاد بزرگ در دنیا شهر اند یکی نیشابور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق و آن باب مغرب است و سومی موصل و آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن ما بین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر باد شاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس است واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکوره قبر جرجیس نمی علیه السلام است و ما بین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ است * مول بضم اول و او مجهول رصیک و لام زده بعضی معشوق زن آمده و بعضی بودن و در نیک و قاصد کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و بجای مرو و مول مول یعنی باش و بعضی باز گشت هم آمده که کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند و بعضی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در تازی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و صرمایه را نامند * مولا مول بضم اول و او مجهول رصیک و لام بالف کشیک و ضم میم و او مجهول رسیده و لام زده بعضی تاجیر از بی تاجیر و در نیک از بی در نیک باشد * مومول بضم اول و او رسیده و ضم میم و او رسیده و لام زده نام علتی است که در چشم پیدا میشود * مویه زال بضم اول و او مجهول رسیده و فتح مثناة ثعناتی و کسر همزه مهمل و زای هوز بالف کشیک و لام زده نام نوائی و لحنی است که مطربان خوانند و میوازند * میهانی بفتح اول و های مدوره بالف کشیک و ضم نون و لام زده ایون و تریاک هالض را گویند * میهانول بفتح اول و های مدوره بالف کشیک و ضم نون و او رسیده و لام زده بعضی میهانی آمد که تریاک و ایون هالض باشد * میهعدال بکسر اول و سکون مثناة ثعناتی و کسر وای مهمله و فتح عین مهمله و سکون دال ایحد و لام زده داروغه عدالت باشد * میهمنزل اعرابش معلوم آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهند * میل بکسر اول و همثناة ثعناتی و رصیک و لام زده ثلثی از فرسنگ باشد و هر میل چهار هزار گز و طول هر گز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعضی در بهاری هم کل از نیک و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و نیز آنچه بان سر مهر قوتما در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آن را بد آن نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی از سنگ یا از خشت که در راهها برای تشخیص فرسنگ و در میدان برای چوکان بازی نصب سازند و بفتح اول بعضی هوامش و ثوجه و زده دال آمد و بعضی

کوبند بهمه معنی تاز است * میلا میل بکسر اول بهشتا تختانی رسک و لام زده یعنی از میل تا میل و میل اندر میل و معنی
بی دری و توان و همه و جمع و مزدوج و در هم آمیخته هم هست * میوه دل بکسر اول بهشتا تختانی رسک و فتح و او
و کسر همزه میله و دال مهمله کنایه از فرزندان آمد و شعر و سخن را نیز کوبند

چشمه بیست و یکم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بامیم

* ملام اول بالف کشید و میم زده یعنی مادر آمد که بتناز فام و والد خوانند * ماه سیام اول بالف کشید و کسر
های مدوره و حین مهمله و مثناة تختانی بالف کشید و میم زده یعنی ماه نخب احبت و آن را ماه مقتع نیز کوبند که مقتع
بن حکیم عطانا مدت چهار ماه مر شب از چاهی که مانین کوه سیام بر دبر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ و روشنائی
می داد کوبند جز و اعظم آن سیاب بود * مبشر بنام بضم اول و ه و ح و د تختانی و کسر شین مشد و سکون رای قرشت
و فتح موح و تختانی و نون بالف کشید و میم زده کنایه از حضرت صبیحی است علیه السلام به مردم را بشارت داد
به آمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله و سلم * مهاجم بفتح اول و حای حلی بالف کشید و کسر جیم و میم
زده بلفظ اندکس دوائی باشد که آنرا مخلصه کوبند و وجه تسمیه اش بمخلصه آنست که شخصی در اول به ارسه روز در روز
یک مثقال ازین دار و بشارت بود کوبند در آن سال چند مرتبه اورا زهر دادند اثر نکرد و چون
تشخیص کردند ازین دار و خوردن بود از آن سبب مخلصه نام نهادند * مرد اسیرم بفتح اول و رای قرشت و دال
ایجل زده و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای یاری و رای مهمله و میم زده نوعی از مورد است و آن آس
صحرائی باشد بخور آن گرم معده را بکشد * مرد اسفرم بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ایجل و کسر همزه
و سکون سین سعه و فتح فای و رای قرشت و میم زده یعنی مرد اسیرم است که نوعی از مورد است و آن آس
صحرائی باشد بخور آن گرم معده را بکشد * مرغ آفتاب علم بضم اول و سکون رای و رای مهمله و کسر شین
منقوطة و آفتاب علم معلوم کنایه از آتش آمده که بتنازی نار کوبند * مرغ نام بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطة و موح و تختانی بالف کشید و میم زده مرغ باغ است که بلبل باشد که بتنازی بلبل لیب کوبند
و حمیری را نیز کوبند * مرکب جم بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر مرز و تختانی و فتح میم و جیم
زده کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد * مرم بفتح اول و رای قرشت و میم زده مخفف مرم است و آن چیزی
باشد که بوزن خم بپزند و نیز منع از زمین آمدن یعنی رمید و مشو * مرم بفتح اول و سکون
رای قرشت و فتح های مد و در میم زده بقی مرم آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت بپزند
و در موی الاغلا نوشته بر روغن کنجد که در آن موم و استخوان سوده و ادویه دیگر انداخته بپزند و بر جراحت
بندند * مریشم بفتح اول و کسر رای مهمله بهشتا تختانی مجهول رسک و هم شین قرشت و میم زده یعنی
خسته بند آمده و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند * مریم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تختانی و میم زده
نام مادر عیسی علیه السلام است نیز نامی که روزه رجب پانزدهم ماه اول داشته به نیت و اشدین پسر و نیز نام منکره
خسرو و بر و زدن دختر قیصر روم است * مسک من عالم بضم اول و فتح سین مهمله و فتح و تشدیل دال مهمله و سکون سین
سحقص و عین مهمله بالف کشید و فتح لام و میم زده کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پیش و پش و چپ
و راست عالم باشد و بتنازی جهات مته کوبند * مسند جم بفتح اول و سکون سین سحقص و فتح نون و کسر دال ایجل
و فتح جیم و میم زده یعنی مرکب جم آمده که کنایه از باد باشد * مشک دم بضم اول و سکون شین منقوطة و کاف و فتح
دال ایجل و میم زده دانیوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی * مشکین بضم اول و سکون شین منقوطة و کسر

میلا میل

میوه دل

مام *

ماه سیام *

میش و بنام

مهاجم *

مرد اسیرم *

مرد اسفرم

مرغ
آفتاب علم

مرغ نام

مرکب جم

مرم *

مرم *

مریشم *

مریم *

مسک من عالم *

مسند جم *

مشک دم *

مشکین بضم

کاف پارسی بشتا تختانی رسیده و سکون نون و کسر حای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده کنایه از شرابی آمد که در آخره نوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند و الله اعلم * مغز حرام بفتح اول و همین منقوطه ساکن و کسر زای هوز و حرام معلوم یعنی حرام مغز آمده و آن مغز مهره پشت است که عرب آنرا نخاع خوانند باضم نون و همین مهمله * مقام بضم اول و قاف بالف کشیده و میم زده جای اقامت باشد و باصطلاح موسیقیان برده سر و در را کویند * مقام ابراهیم بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و همزه و سکون موحد تختانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر های مد و رده بیای حطی رسیده و میم زده سنگی است در کعبه که نشان هر دو قدم ابراهیم علیه السلام در وصیت کویند هرگاه کعبه را بنامی نودند بر آن قدم مبارک خود می نهاده اند * مقیم منزل بفتح اول و کسر قاف بشتا تختانی رسیده و کسر میم و منزل هفتم معلوم کنایه از زحل است * ملحم بفتح اول و سکون لام و فتح حای حطی و میم زده یعنی جامه و بافته ابریشمی است * ملعم بفتح اول و سکون لام و فتح عین معص و میم زده یعنی مرهم آمده و آن داروی است نرم که بر جراحت بندند و بعضی کویند ملعم کهنه پیه است که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا را نیز کویند و در هند و عمان مردن خوانند بفتح میم و دال و با عین نقطه دار هم بنظر آمده است که ملغم باشد * ملهم بفتح اول و سکون لام و فتح های مد و رده و میم زده یعنی مرهم آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت بندند * منادی اسلام بضم اول و نون بالف کشیده و کسر دال ابعج بشتا تختانی مشد رسیده و کسر همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و میم زده کنایه از مودن است * منسم بفتح اول و سکون نون و کسر سین معص و میم زده رستی است که ثمر آن را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و همین نقطه دار هم بنظر آمده * منشم بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و میم زده یعنی منسم آمده و آن رستی است و ثمر آن را حب المنشم خوانند و در عطریات بکار برند * منظر چشم بفتح اول و سکون نون و فتح ظای معجمه و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از مردم دیده آمده * مورد اسپرم بضم اول و بوا و مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابعج و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای قرشت و میم زده نام نوی از ریحان است که بزرگ آن به برگ مورد مانند و بعضی کویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر کویند مورد رومی است بو کردن و خوردن آن و طریقت دعاغی را نافع باشد * مهلم بفتح اول و سکون های مد و رده و ضم دال ابعج و میم زده پرنده ایست صاحب مطلب و دم آن ابلق می باشد و از آن پرتیر سازند و کمزتری را نیز کویند که تمام پرا و صباه و دم او سفید باشد * مهرجم بضم اول و سکون های مد و رده و کسر رای قرشت و فتح جیم و میم ساکن کنایه از سکوت و خاموشی است و بجای جیم فاهم بنظر آمده که مهرجم باشد و همین صحیح است * مهرجم بضم اول و سکون های مد و رده و کسر رای قرشت و میم زده یعنی مهرجم آمده که کنایه از سکوت و خاموشی باشد لیکن صحیح بفا است که بجای های منقوطه باشد * مهره سیم بضم اول و سکون های مد و رده و فتح رای قرشت و کسر همزه و میم زده و کسر سین معص بشتا تختانی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده و هر یک از ستارگان را نیز کویند * میخ درم بفتح اول و سکون های منقوطه و دال ابعج و فتح رای قرشت و میم زده سکه را کویند و آهنی باشد که نقش زر و نول بر آن کنده باشند * میخ قدم بفتح اول و بشتا تختانی مجهول رسیده و سکون های منقوطه و فتح قاف و دال مهمله و میم زده کسی را کویند که پای شکسته بکنی داشته باشد و بجای نرود * میم بکسر اول بشتا تختانی رسیده و میم زده نام حرفیست از حرف نه عدد دس چهل است و یعنی شراب ناب هم بنظر آمده و بفتح اول نام قصه ایست نامعلوم * مینا سم بکسر اول بشتا تختانی رسیده و نون بالف کشیده و ضم سین مهمله و میم زده یعنی سباه سم آمده و همین را نیز کویند

مغز حرام *

مقام *

مقام ابراهیم

مقیم منزل

هفتم *

ملحم *

ملعم *

ملهم *

منادی اسلام *

منسم *

منشم *

منظر چشم

مورد اسپرم

مهلم *

مهرجم *

مهرجم *

مهره سیم *

میخ درم

میخ قدم *

میم *

مینا سم *

چشمه بیست و دوم بحر سوم قلم پنجم من کتاب هفت قلم در بیان مین بانون

* مایرون اول بالف کشیده و فتح بای پاری و سکون رای قرشت و کسر و او به ثنای تختانی رسید و ونون زده مخفف
ماه پرون است و آن بخشی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بنای جد و ارجوانند * مایرون اول بالف
کشید و ضم موحد تختانی و بوار رسید و ونون زده کسی را کوبند که علت اینده داشته باشد و حیز و مخفف و پشت بانی را
هم کوبند * مایرون اول بالف کشید و بای نخد بالف کشید و کسر رای قرشت و ضم مثنا تختانی و بوار رسید و ونون زده
بلغت یونانی نوعی از موسن صحرانی است بر گهائی دراز دارد و بدین سبب آن را بنای هیف الغراب خوانند
و فتح آنرا نافوخ و در بغداد بسیار می باشد علاج بر امیر کنند * مایران اول بالف کشید و بای نخد بالف
کشید و ونون زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز کوبند و نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان
و آن شهر بیست مشهور در خراسان و آن را مرونیز کوبند * مار اسپندان اول بالف کشید و سکون رای قرشت
و کسر همزه و سکون سین ممله و فتح بای پاری و سکون نون و دال ایجد بالف کشید و ونون زده یعنی مار اسپندان
که نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و باد و ستان نشستن و نیز نام ملکی
باشد که موکل است بر کره آب تدبیر امور و مصالح روز مار اسپندان با و تعلق دارد * مار اسپندان اول بالف
کشید و سکون رای قرشت و سکون سین معفف و فتح فا و سکون نون و دال ایجد بالف کشید و ونون زده یعنی
مار اسپندان است * مار اسپندان اول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون نا و سین معفف بالف کشید
و ونون زده یعنی مار افسار است که افسون کر مار و مار گیر و مطیع سازند و مار ویرا ورنه زهر مار باشد از بدن
انسان و حیوان دیگر بزر و افسون * مار بدست دیگری گرفتن لول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح موحد
تختانی و دال ایجد و سین ممله و مثنا فوقانی ساکن و دیگری گرفتن با کسر کاف پاری معلوم کنایه از کار دشوار
فرمودن باشد مرد دیگر را * مار بدست گرفتن اول بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح موحد تختانی و دال
ایجد و سین ممله و مثنا فوقانی ساکن و گرفتن معلوم یعنی کار دشوار کردن آمده * مار بین اول بالف کشید و سکون
رای قرشت و کسر موحد تختانی بای عطی رسید و ونون زده نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت باره ده از مضافات
اصفهان کوبند تمام این ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم
* مار ثون اول بالف کشید و سکون رای قرشت و ضم نای مثله بوار رسید و ونون زده بلغت
یونانی و بعضی کوبند بسریانی را یا نه بستانی باشد و آنرا بادبان هم خوانند * مار خوردن اول
بالف کشید و سکون رای قرشت و فتح بای منقوطه و واد معدوله و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد
و ونون زده کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد * مار در پیراهن اول بالف کشید و سکون
رای قرشت و فتح دال ایجد و سکون رای ممله و پیراهن با فتح بای پاری معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد
* مار در زبان اول بالف کشید و کسر رای قرشت و ضم دال ایجد بوار و مخفی رسید و فتح زای موز و موحد
تختانی بالف کشید و ونون زده کنایه از مردم دور و روی آمده و منافق را نیز کوبند * مار دین بکسر رای ممله
نام قلعه ایست مشهور بر قبه جبل مشرف بردن و سردار او نصیبین است و در آن شهر آب بس قلیل الوجود است
ولهذا ساکنان آن شهر آب از صحرا مای آرند و ابن حوقل کوبند که آن قلعه ایست مضبوط که فتح آن دشوار است
و در انجا مارها هستند که از مارهای جای دیگر در سرایت ز مرفوق اند و در انجا شیشه پیدا میشود * مار سان
اول بالف کشید و کسر رای قرشت و سین ممله بالف کشید و ونون زده یعنی مارستان آمده که بیمارستان

مایرون

* مایرون

مایرون

* مایران

مار اسپندان

مار اسپندان

مار افسان

مار بدست

دیگری گرفتن

مار بدست

* گرفتن

مار بین

* مار ثون

مار خوردن

مار در پیراهن

مار در زبان

مار دین

مار سان

ودار الشفا باشد * مارستان اول بالف کشید و کسر رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشید و لون زده یعنی مارسان آمد که بیمارستان و دار الشفا باشد * مارون اول بالف کشید و ضم رای قرشت بر او رسید و لون زده تنگی است که با صرمه در چشم کشید صفیدی را ببرد و نام دوائی هم هست که آنرا مر و خوش گویند بخار آن در سرد را نافع است * مازدستان اول بالف کشید و سکون زای پاریسی و کسر دال ال ایجد مثناة تحتانی رسید و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشید و لون زده بلغت زند و بازند یعنی دوری از بدیهه و با کیزکی از کناه باشد * مازریون اول بالف کشید و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بر او رسید و لون زده دوائی است مجرب از برای دفع احتساق و آن دو نوع می باشد سفید و سیاه و سفید آن را شخیص و سیاه آن را ففت برك خوانند و آن از برك زیتون کوچکتر است و از برك مورد بزرگ تر است و بزرگی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بتنازی زیتون الارض خوانند ش گرم و خشک است در چهار مهديك قسم از آن هر قائل است و آن را بتنازی حب الصراط گویند و بعضی گفته اند خوب درخت بلوط است چه رماد المازریون بخاکستر خوب بلوط باشد * مازن اول بالف کشید و فتح زای هوز و لون زده یعنی استخوان پشت آمد و آن را بتنازی و صلب خوانند و گویند جوی و ناویست که در میان پشت از فریبی به مرسد * مارلدران اول بالف کشید و فتح زای هوز و سکون نون و دال ایجد و رای مهمله بالف کشید و نون زده ملکی است معروف و آن را طبرستان نیز گویند * مازنین اول بالف کشید و فتح زای هوز و کسر نون مثناة تحتانی رسید و نون زده نام مردیست که عمارت سنگویه را در هند وستان به همراهی زنی مازنیه نام ساخت * مازون اول بالف کشید و ضم مای هوز و او رسید و نون زده یعنی ماز و آمده و آن بار در ختی است که بد آن پوست را د باغت کنند و زنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند * ماسیدن اول بالف کشید و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسید و فتح دال ایجد و نون زده یعنی لیسیدن و منجمد شدن هر چیز آمده و شیر را ماست کردن نیز گویند * ماکیان اول بالف کشید و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشید و نون زده یعنی مرغ خانگی آمده که مادهینه عروس باشد * ماکیان بر در کردن اول بالف کشید و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشید و نون زده و بر در کردن معلوم کنایه از غایت بخل و نهایت حس است باشد * مالیدن اول بالف کشید و کسر لام مثناة تحتانی رسید و فتح دال ایجد و نون زده معروف و تنبیه و کوشمال دادن گویند او را بسیار مالیدن و این مجاز است و بر حلق و گلو خنجر و کارد مالیدن عبارت از زدن و زخم کردن است معنی نرمایند شبانکه کارد بر حلقش مالید * روان کوشند از وی بنالید * مامون اول بالف کشید و ضم میم بر او رسید و نون زده نوعی از بودینه کوهی است و آن را صغتر الحام خوانند و صغتر اگر چه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی با صاد مهمله نویسنند تا بشعیر مشتمله نشود خوردن آن با طعام ضعف چشم و نافع است قوت با صوره را نگاه دارد و نام خلیفه ایست از خلفای عباسیه مشهور * مامهستان اول بالف کشید و فتح میم و کسر های مد و ره و سکون سین معقص و مثناة فوقانی بالف کشید و نون زده دوائی است که آن را سازج هندی گویند و آن برکی است مانند برك کردگان در روی آب بید میشود بخور آن بچه را از شکم بریزاند * مامیران اول بالف کشید و کسر میم مثناة تحتانی رسید و رای قرشت بالف کشید و نون زده نوعی از عروق الصراحت و آن دوائی است زرد رنگ بزمی مایل باریک و کره دار میشود گرم خشک است در چهارم یوقان پانافع است و اثر ابتنازی بقلة الخطا طیف و شجرة الخطا طیف خوانند و گویند چون بچه بر متولد در آشیان نابینا شود او در وی شاخی

مارستان

* مارون

مازیدستان

* مازریون

* مازن

مازندران

* مازنین

* مازون

* ماسیدن

ماکیان

* ماکیان

* بر در کردن

* مالیدن

* مامون

* مامهستان

* مامیران

از امیران آورده در آشیان نهال چشم بجه اش بینا شود * مان اول بالف کشیده و سکون نون یعنی خانه باشد که بتازی بیکو خوانند و صاحب ریات خانه را نیز گویند و از برگ داشتن و ماندن هم هست یعنی بکند از ویش ومان و شبیه و مثل و مانند را نیز گویند و معنی باقی و ابد و جا و یک آن هم گفته اند و معنی ما باشد که متکلم مع الانبر است و معنی ما را هم هست که در مقابل شمار باشد و بلغت و منفی یعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد * مانستن اول بالف کشیده و کس نون سکون سین مهملة و فتح مثناة فوقانی و نون زده یعنی بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن * مانمن اول بالف کشیده و سکون نون و کسر میم و نون زده بلغت نون و باز اول جامی باشد که از ان شراب و امثال آن خورند * مانوشان اول بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تور متولد شده * مانیدن اول بالف کشیده و کس نون بثنائة تحتانی رسیده و فتح دال اجد و نون زده یعنی کند داشتن و رها کردن آموک و نیز بصفت چیزی شدن یعنی مثل و مانند و شبیه به چیزی شدن باشد * ماهان اول بالف کشیده و های مد و رة بالف کشیده و نون زده نام قصه ایست از توابع کرمان و جمع ماه هم باشد بر خلاف قیاس * ماه برگوهان اول بالف کشیده و سکون های مد و رة و فتح موحدة تحتانی سکون رای قرشت و ضم کاف بواو رسیده و های مد و رة بالف کشیده و نون زده نام لاهی است از مصنفات بارید و آن بیست و یکم است از سی لحن بارید * ماه چو شاخ کوزن اول بالف کشیده و سکون های مد و رة و ضم حیم بارید بواو مخفی رسیده و شاخ کوزن با کسر حای منقوطه معلوم کنایه از ماه بارید و حیم آید که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد * ماهیان اول بالف کشیده و کس های مد و رة و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع ماهی است که بقای حوت گویند و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است * ماهی بلورین ماهی معلوم و بلورین بکس اول و فتح لام و سکون و او و کس رای مهملة بثنائة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از انکشت معشوق است * ماهیدن اول بالف کشیده و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسیده و دال اجد بالف کشیده و نون زده یعنی حوض آب آموک * ماهی ربیان اول بالف کشیده و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحدة تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده ملح در یانی را گویند و آن را بتازی جراد البحر خوانند * ماهی زرین اول بالف کشیده و کس های مد و رة و مثناة تحتانی رسیده و وزرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میان ریک پیداشود و چنان صاحب قوت باشد که در میان ریک ده کز و بانزده کز و بیست کز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند هم میرسد و آن را بعوض صفت قور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان صفت قور است * مایون اول بالف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده ماده کاری بود که فریدون را شیر میداد و آنرا بر مایون هم می گویند * منولی چیره زبان بضم اول و سکون مثناة فوقانی و فتح و او و لام مشد مکسور و مثناة تحتانی رسیده و کس رحیم بارید و فتح رای قرشت و سکون های مد و رة و فتح زای هوز و موحدة تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از کوکب عطار آموک * مثل عطار بودن بکس اول و سکون های مثناة و کس لام و ضم هیم مهملة و طای حطی بالف کشیده و کس رای قرشت و سکون دال و بودن معلوم کنایه از وزیر و دبیر و منشی و مدبر بودن است * مثنان بفتح اول و سکون های مثناة و نون بالف کشیده و نون ثانی زده بلغت سربان درخت گرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است * مجاهز کان بضم اول و حیم بالف کشیده و کس های مد و رة و زای هوز و کف بالف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب عالم تاب آموک * مجیدن بفتح اول و کس رحیم بارید و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال اجد و نون زده یعنی خرامیدن آموک و رفتاری باشد از روی ناز و زیمانی و معنی دیدن آموک و بجای فتح میم کس هم از نظر نداشتنه * محاسن بفتح اول و حای حطی بالف کشیده و کس سین

مان *

مانستن *

مانمن *

مانوشان *

مانیدن *

ماشان *

ماه برگوهان *

ماه چو شاخ *

کوزن *

ماهیان *

ماهی بلورین *

ماهیین *

ماهی ربیان *

ماهی زرین *

مایون *

متولی *

چیره زبان *

مثل عطار *

بودن *

مشان *

مجاهز کان *

مجیدن *

محاسن *

محک ز

ایمان *

محک زین *

مختصران

مختران *

مختستان *

مخصوص

دم بودن

مخیدن *

مد این *

مد موئین *

مد ن *

مد هون *

مد لین *

مراحل نشین *

مراحل نشینان *

مران *

مربع نشستن

مرجان *

مهمله و سکون نون یعنی ریش و لجه است * محک ز را ایمان بکسر اول و فتح حای عطی و کسر کاف و ز را ایمان معلوم
 کنایه از حجر الا سود آمد و آن را حجر الا معلوم گویند و آن سنگی است سیاه در کعبه * محک ز را بکسر اول
 و فتح حای عطی و کسر کاف و فتح زای هوز و تشک و بکسر راء قرشت مثناة تختانی رسید و نون زده کنایه
 از سنگی است که طلال را بد آن امتحان میکنند و کنایه از حجر الا سود هم هست و آن سنگی است سیاه و بکسر کن
 از ارکان کعبه است * مختصران بضم اول و سکون حای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و صاد مهمله و راء قرشت
 بالف کشید و نون زده کنایه از کم همتان و فرومایگان آمده * مختران بفتح اول و سکون حای ثقل و راء
 قرشت بالف کشید و نون زده نام دیری و کیمیائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کنند آن مختران نام
 داشته و آن دیر بنام او شهرت یافته * مختستان بفتح اول و کسر حای منقوطه و سکون سین سغف و مثناة فوقانی
 بالف کشید و نون زده بهی ثلستان و خرماستان آمده * مخصوص دم بودن بفتح اول و سکون حای منقوطه و ضم
 صاد مهمله بواو و رسید و صاد مهمله ثانی زده و باقی معلوم کنایه از ماندن یکدم یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر است
 * مخیدن بفتح اول و کسر حای منقوطه به ثناة تختانی رسید و فتح دال ابدال و نون زده یعنی عزیزان و عزیزان
 و جنبیدن و حرکت کردن و جسییدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن آمده * مد این بفتح اول و دال ابدال بالف
 کشید و کسر مثناة تختانی و نون زده هفت شهر بود آبادان و زرمان نوشیروان بن قباد در حوالی بابل و همدان اکنون
 همه عراب و بیابان است و در نازی جمع مدینه است که شهر باشد * مد موئین بفتح اول و سکون دال ابدال و فتح
 میم و ضم میم ثانی بواو و رسید و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغث ثلک و پائیند یعنی فرسیدن و راهمه کردن و رسیدن
 هاشم مد موئیم یعنی ترسیم و رسیدن و مد موئیند یعنی بر مید و بر رسید و راهمه کنیک * مدن بفتح اول و دال ابدال و نون
 زده یعنی بعیش و نشاء نامر و که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن یعنی عیش و نشاط است * مد هون
 بفتح اول و سکون دال ابدال و ضم های مدوره بواو و رسید و نون زده چرم دباخت کرده را گویند و رتازی یعنی روشن
 مالیده باشد * مد لین بفتح اول و سکون دال ابدال و فتح مثناة تختانی و نون زده نام شهری است بر کناره دریای مغرب
 * مراحل نشین بفتح اول و راء قرشت بالف کشید و کسر حای عطی و سکون لام و فتح نون و کسر شین منقوطه به ثناة
 تختانی رسید و نون زده کنایه از مرید کواکب سبعة سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد
 و قمر باشد * مراحل نشینان بفتح اول و راء قرشت بالف کشید و کسر های مدوره و فتح نون و کسر شین منقوطه
 به ثناة تختانی رسید و نون زده کنایه از مجموع هفت کواکب است و مسافرانی را گویند * مران بضم اول و راء
 قرشت بالف کشید و نون زده نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و بفتح اول و بیعی آنست
 که اشاره به چیزی دور باشد و بلفظ مرکه از جمله الفاظ زایده است ملحق شک و منع از راندن هم هست * مربع نشستن
 بضم اول و فتح راء مهمله و بای مشد و سکون عین مهمله و نشستن معلوم چار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن
 بوضعی خاص که اهل هند آنرا پنتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آردن و پای دست راست بر ران
 چپ نهادن * مرجان بفتح اول و سکون راء قرشت و جیم بالف کشید و نون زده یعنی جان آمده که بالفظ
 مرکه آن از الفاظ زایده است ملحق شده و رتازی بضم راء گویند و آن شهری است صرخ گویند
 منبت آن قعر دریا است و ریمانی بر آن بنکند و برکنند و چون بسا بر آن وزد آفتاب بر آن تابد
 سخت و صرخ گردد و آن بر زخ است میان جمادات و نباتات چنانچه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه
 میان حیوان و انسان و انسان میان خلق و رحمان اگر بر کردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای

صاحب نقره و مرخان مروارید و یز را گویند * مرد کیران بفتح اول و سکون پای قرشت و ذال ایچ و کمر کاف
 پارسی مشتاقه تختانی و ریه و رای مهمله بالف کشیده و نون زده نام جشنی است که مغان یعنی آتش برهمنای
 در پنج روز آخر اسپندار ماه کنند و آن دوازدهم باشد از سال شمسی و درین پنج روز زبان مردان تسلط
 بهمرسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آورند و لهذا مرد کیران گویند و در روز اول این پنج روز از طلوع
 آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعۀ کژدم نویسنند و بر مردیوار خانه بچسبانند و طرف صدر را خالی
 میکند آشته اند چون درین روز فریدون طلسمها فرمودی نوشتن بعضی واضح این رقعۀ فریدون را امید اند و ازین است
 که فارسیان بران رقعۀ پیام ایزد و پیام نیرو آورید و ن می نویسنند و جمعی اورا نوح میدانند و هر بیان سلام ملی
 نوح فی العالمین می نویسنند و بزعم اهل هند روز پنجم اسپندار ماه باشد که درجه پنجم خوت است و درین روز
 رقعۀ کژدم مینویسنند بسبب آنکه میکویند درجه پنجم خوت صورت حشرات دارد * مردن بضم اول و سکون رای
 مهمله و فتح ذال ایچ و نون زده مقابل زیستن و بجایز یعنی قریان و نداشتن باشد * مرزبان بفتح اول و سکون
 رای مهمله و زای هوز و موحدۀ تختانی بالف کشیده و نون زده یعنی حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
 و زمین دار آمد و نگاهداران نیز گویند و بجای سکون زای هوز و فتح هم بدین آمده که بر وزن
 بهلوان باشد و بنمازی مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند و جمع آن مزار بقا است * مرزغان بفتح اول و سکون
 رای قرشت و فتح زای هوز و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده دوزخ، اکویند که در مقابل بهشت است و بعضی
 آتش دان و منقل هم آمده و کورستان و قبرستان را نیز گویند * مرزغن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
 زای هوز و غین منقوطه و نون زده یعنی مرزغان آمده که دوزخ و آتش دان و کورستان باشد * مرزگون بفتح
 اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و ضم کاف پارسی بواور سید و نون زده یعنی آلت تناسل است * مرزمان بفتح
 اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده نام د و کوکب است از ثوابت و بنمازی مرزمین خوانند
 * مرزن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و نون زده یعنی موش آمده و آن جانوری است معروف که دم دراز
 دارد و بنمازی فاره گویند * مرزوان بفتح اول و سکون رای قرشت و زای هوز و و بالف کشیده و نون زده یعنی مرزبان
 آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد و نگهبان مرز را نیز گویند و بجای
 سکون زای هوز و فتح هم بدین آمده * مرغ چمن بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح حیم پارسی
 و میم و نون زده کنایه از بلبل آمده که بنمازی عنک لیب خوانند * مرغ خوش خوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
 غین منقوطه و ضم خای منقوطه و وار معدوله و سکون شین منقوطه و فتح خای نخند و و بالف کشیده و نون زده کنایه از
 مرغ چمن آمده که در فارسی بلبل و بنمازی عنک لیب خوانند * مرغ سخن خوان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
 غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای عطی و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و واره معدوله بالف کشیده و نون زده
 کنایه از بلبل و مرغی و عربی آمده * مرغ سلیمان بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و ضم سین مهمله
 و فتح لام و سکون مشتاقه تختانی و میم بالف کشیده و نون زده مرغی است که کلدار که او را شانه سرو و بو گویند و بنمازی
 هلد هلد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد موز چکان و موران دود کنند همه بگریزند * مرغ شب خوان
 بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سکون موحدۀ تختانی و فتح خای منقوطه و واره معدوله
 بالف کشیده و نون زده کنایه از بلبل است و عربی را نیز گویند * مرغ صبح خوان بضم اول و سکون رای
 قرشت و کسر غین منقوطه و ضم خوان معلوم یعنی مرغ شب خوان آمده که بلبل و خر و من باشد * مرغ قون

مرد کیران

مردن *

مرزبان

مرزغان

مرزغن *

مرزگون *

مرزمان

مرزن *

مرزوان *

مرغ چمن

مرغ خوش

مرغ خوان *

مرغ سخن

مرغ خوان *

مرغ سلیمان

مرغ شب

مرغ خوان *

مرغ صبح

مرغ خوان *

مرغ قون *

بفتح اول و سکون زای قرشت و ضم قاف بر او رسیده و نون زده نام یکی از اصحاب مجوس است * مرکز را بن
 بفتح اول و سکون زای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و زای مهمله بalf کشیده و فتح مثناة تحتانی
 و نون زده بلفث ثنید و باز در مقلاری از کنایه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید * مروارید بستن
 بفتح اول و سکون زای قرشت و واو بalf کشیده و کسر زای مهمله بیای حطی رسیده و سکون دال ابدال و فتح موحده
 تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده از خلد مت و منصب نو ترقی در احوال به مریدان باشد
 و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست * مرو سیدن بفتح اول و ضم زای قرشت و واو مجهول رسیده
 و کسر سین معص مثناة تحتانی و صید و فتح دال ابدال و نون زده بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن
 در کاری بوقت بی چیزی و مفلسی * مرو شاهجان بفتح اول و سکون زای قرشت و واو و شین منقوطه بalf کشیده
 و سکون های مدوره و هم بalf کشیده و نون زده مرو را نامند و آن شهر یست از خراسان * مرو شاهجان بفتح اول
 و سکون زای قرشت و واو و فتح شین منقوطه و ظهور های مدوره و هم بalf کشیده و نون زده مخفف مرو شاهجان
 که شهر مرو باشد آمد * مرو با فلن بضم اول و سکون زای قرشت و بیای حطی بalf کشیده و کسر فا و لام و نون زده
 لغنی است بونانی و آن بیخ کبابی است که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا بخیز نیل نیز گویند کزنک کی مار و عقرب را
 نافع است و بتساری ذوالف و رقه خوانند * مرو بخ و کیوان دیدن بکسر اول و و رای مشد بثناة تحتانی رسیده
 و سکون خای منقوطه و فتح کاف و سکون بیای حطی و واو بalf کشیده و سکون نون و دیدن معلوم کنایه از انگشت
 و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد * مزاج کوه را بکسر اول و زای هوز بalf کشیده و کسر هم و فتح کاف باری و سکون
 و واو و فتح های مدوره و رای قرشت بalf کشیده و نون زده کنایه از عنا صرار بعه آمد که حاله
 و آب و باد و آتش باشد * مزد دند ان بضم اول و سکون زای هوز و کسر دال ابدال و فتح دال مهمله
 و سکون نون و دال بی نقطه بalf کشیده و نون زده بمعنی دند ان مزد آمد و آن زری باشد
 که چون فقرا و مردم نامراد را بهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه عوچ طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن
 طعام با ایمان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بود * مزد دند ان بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابدال
 و سکون نون و دال ابدال بalf کشیده و نون زده مخفف مزد دند ان است و آن نقد و جنسی باشد که چون جمعی از فقرا
 و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند * مزد فان بفتح اول و سکون زای هوز و فتح
 دال مهمله و فا بalf کشیده و نون زده نام شهری که ظروف و آوای بسیار در آنجا سازند * مزد فان بفتح اول و سکون
 زای هوز و فتح دال ابدال و قاف بalf کشیده و نون زده نام شهر یست در قهستان و آن ولایتی است در خراسان
 و بازای فارسی هم آمد * مزد دورد یوان بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال مهمله و واو رسیده و کسر زای قرشت
 و دال ابدال بثناة تحتانی رسیده و واو بalf کشیده و نون زده شخصی را گویند که کارهای لایعنی که در آن نه فایده
 دنیا باشد و نه نفع آخرت و این چنین شخصی را هم زم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته
 اند * مزیدن بفتح اول و کسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابدال و نون زده بمعنی میکیدن آمد * مزد فان
 بفتح اول و سکون زای باری و فتح دال ابدال و قاف بalf کشیده و نون زده بمعنی مزد فان آمد و آن نام شهر یست
 در قهستان * مزکان بکسر اول و سکون زای باری و کاف باری بalf کشیده و نون زده جمع مژه است که موی بلك چشم
 باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال می کنند و بیای کسر میم ضم هم بدیدن آمد * مسقاطون بکسر اول و سکون سین
 معص و قاف بalf کشیده و ضم طای حطی بر او رسیده و نون زده بلفث رومی و دند ان را گویند * مسقران بکسر اول

مرکز را بن

مروارید
بستن *

مرو سیدن

مرو شاهجان *

مرو شاهجان *

مرو با فلن *

مرو بخ و کیوان

دیدن *

مزاج

کوه را بن *

مزد دند ان

مزد دند ان

مزد فان *

مزد فان *

مزد دورد

دیوان *

مزیدن *

مزد فان *

مزکان *

مسقاطون

مسقران

تو جفتی ملا می نیکو صورت که رغبت تو بهنا کحت او صادق باشد بیارم تا با او دست معاشرت و آغوش آورده
روزگار براد دل بکند رانی * نه از زمانه جفاونه از سپهر ملال * امید حاصل و جام مرام مالا مال * کبک گفت
تو امروز امیر مرغانی و عنان اختیار طيور بقبضه افتد از تست و من یکی از رعایا و چراغ کزاران توام و مثل
ما کسان از مذلت و منقصی خالی نباشند و در آن وقت که من بالفتات تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار باشم یکن
که صورتی از من صادر کرد دکه ملا می طمع شریف نباشد و سر بنجه غضب بخد اوندی دمار از نهاد من برآرد همان به
که با کوشه خلوت در سازم و رایت ملا زمت حکام متضمن خطرات گلیست بر نیفر ازم * تماشائی رخ خورشید
خد خود نمی بینم * همان بهتر که چون سایه پس دیوار بنشینم * باز گفت ای برادر نشیند و ندانسته که دیده
دوستی از دین عیب ناپینا است و هر زشتی که از دوست در وجود آید بغایت زیبا مینماید * زهر ترادوست
چه داند شکر * عیب ترادوست چه بیند هنر * و من چون افعال ترا بدیدم محبت مشاهد مینمایم و رقم اقوال
و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت میفرمایم چگونه خط خطا در گفت و شنید تو توانم کشید و بجه تاریل قول و فعل تو عیب تو انم
کرد * ع * دیده دوست عیب بین نبود * کبک هر چند عذرهای پسند یک تقریر کرد باز جوابهای دلبلی بر در مقابل آن
بازراند و در آخر بعه و پیمان کبک را از صوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته بار دیگر معاخذ محبت را
بسوکنک موکد ساختند و باز او را بر داشته به آشیانه خود آورد و یکدیگر خوش برآمده بعیش و طرب
همیکد را نیکند چون دوسه روز برین حال بگذشت و کبک از جانب بازایمن شد طریق گستاخی پیش گرفته
سخنان دیرانه گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز بهجت عالی آنرا ناشنیده پنداشته از سرانقام
در کک شتی اما کینه آن در سینه وی جا گرفته تار و زری باز را اندک ضعفی طاری شده بود چنانچه بجهت
طعمه حرکت نمی توانست نمود همه روز در آشپخانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غدا بی
که داشت تهی ماند آتش جوع بالا گرفته نفس سببی را در حرکت آورد و کینههای کبک که بر ورز مان جمع
شده بود باز را خشم آلود ساخت هر چند ناصح خرد صورت عهد و پیمان بنظر وی در می آورد بکوشه چشم
تور در آن نمی نگرست و برای شکستن عهد و خوردن کبک بها نه می جست کبک آثار غضب در بشره
مشاهده نموده و بر اهل لعین ملال خود را آماده دیده آهی سرد از دل بردارد بر آورد و گفت
* چو عاشق میشدم کهنم که بر دم کرم مقصود چه دانستم که این دریاچه موج بیکران دارد دریغ که از
اول حال نظر بپایان کار نیفکندم و با غیر جنس خود در پیوستم و موعظت بزرگراه ع * که از صاحب نا جنس
احتراز کنیک * فراموش کردم لا جرم امروز کشتی عزم بکرد ای در افتاده که ملاح قد بیز از خلاص آن
عاجز است و رشته حیاتم بر جهی کسبخته که مرا نکشت تفکر در پیروای آن متحیر * نه از رفیق و فائده از حیات
امید * نه * سپهر بشارت نه از زمانه نوید * با خود این فوج سخنان می گفت و باز همچنان مغلب
آزار کشاده و منقار خو غرار بزهر ستم آب داده بها نه جوئی پیش نهاد کار خود ساخته بود چون
کبک از روی احتیاط ملا حظه کرده شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانه که بدان قصد وی
توان کرد نیافت آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب کبک را گفته و او باشد که من در آفتاب
باشم و تو در سایه بسربری کبک گفت ای امیر جها فکیر ها لا شب است و همه عالم را سایه بظلمت
فر گرفته شما از تاب کد ام آفتاب بزحمت آید و من در سایه چه چیز استراحت دارم باز گفت
ای بی ادب مراد روغ کوی می سازی و سخن مراد می کنی سزای تو بد هم گفتن همان بود و او را از هم برادرین

همان و این مثل برای آن آوردیم تا بدانی که هر که با غیر جنس خود محبت دارد و با کسی که از مظهر آن و این نتوان
 بود و ز کار کمال آرد مانند کبک در میان نازنین در سرکار مراقبت کرده روز و شب هم پیوند و بر همین
 منزل من طعمه توام و هرگز از طبع توایمن نتوانم زیست پس میان من و تو راه محالست بچه تاویل کشاده گردد
 و اسباب موانست بچه حساب آماده شود ز اغ کفت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مراد
 این ای توجه فایده باشد و خوردن توجه سیری آرد و در بقای ذات حصول محبت تو هزار فایده مقرر است
 و صد هزار منفعت متصور نسزد که من طلب تو راه دور و دراز طی کرده باشم و توری از من بگردانی و دست رد
 بسینه امی من باز نهی و باین سیرت نیکو و سرپرست پاکیزه که توداری نزدیک که حق غریبت من ضایع ماند و غریبی
 از آستانه تو ناامید باز گردد و تیمار غریبان عجب ذکر جمیل است چو نیست که این قاعد در شهر شما نیست و من
 از نگارم اخلاق که از تو مشاهده کرده ام کان نیرم که مرا از کرم خود محروم مطلق سازی و مشام رجای مرا بر ایحه
 روح پرور ملاطفت معطر نکردانی ع از تو غریب کی بود رسم غریب پروری موش گفت هیچ دشمنی ان محفل ار
 اثر اندازد که عاوت ذاتی چه اگر میان دو تن شد عاوتی بدید آید با اندک و هیله رفع آن ممکن باشد
 و چیزی سببی دفع آن میسر گردد اما اگر در اصل دشمنی افتاده باشد و از هر دو جانب اثر آن در ضمیرها متمکن
 آن عاوت قدیمی خصوصت مجد و نیز منضم کشته و سوابق مجادلت بالواحق مناعت اقرا ن یافته ارتفاع
 هیچ وجه در دایره امکان داخل نیست و اندفاع آن بهمه حال از حیث قوت بشری خارج است و عدم آن
 با تعدل ذات درد و باز بسته خواهد بود ع تا سر نرو و دخیالش از سر نرود و حکما گفته اند که دشمنی
 ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی این از آن متضرر میشود و گاهی
 آن از این متاثر میگردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست که نصرت
 در یک جانب مقرر باشد و هر دو سمت بر یک طرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر زیان ظفر یابد و در برخی از منته پیل دمان
 فیر و ز آید و این نوع بد آن مرتبه متاثر نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد بجهت آنکه هر کرانصرت در جانب او وجود
 گیرد هر آینه دلش مسلی خواهد بود و نوع درم آنکه همیشه نصرت در یک جانب بود و منفعت در جانبی دیگر چون
 دوستی موش و کرب و کرشو و کوبیند و جز آن که پیوسته مشقت بر یکطرف منحصراست و راحت طرفی دیگر را لازم
 و این عاوت هشام به تاکید یافته که نه کردش چرخ آنرا تغیر تواند داد و نه اختلاف زمان عقده آنرا تواند کشاد و جای
 که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانی دیگر آن را در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضروری صورت
 بندد آن جا مصالحه بجهت نوع ممکن باشد و ملاقات چگونه دست دهد و رباعی آن لحظه که روز و شب بهم پیوندند
 یار شقه مهر سایه بر هم بندند من با تو نشینم و در آن حالت نیز ارباب عذر تمام بر من خندند و زاغ گفت
 بحکم الله که عاوت من با تو در اصل فطرت نبوده و اگر اینای جنس مرا با تو دشمنی عارضی است آینه دل من باری از
 غبار مخالفت مبرا است و مرآت خاطر با انعکاس اشعه مهر و محبت مهیا و هراینه چون قاعده من انقلاب الی لقلب روزنه
 مقرر است امید وارم که دل بی غل آن یار عزیز بر صدق خلوص من اقامت شهادت نماید ع تو مینداز که دلم ز دبت
 آنکه نیست موش گفت مبالغه از حد میگذرانی و مراد بسستی تکلیف مینمائی و اگر در آن تکلفی کنم و تو نیز خود را
 بر آن داری ممکن که با نیک سببی سر رشته محبت کسسته خود بهمان عادت اصلی و عاوت جمعی باز
 کردی چنانچه آب هر چند مدتی مدید در موضعی بخاند و رایحه و طعم آن متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد
 چون بر آتش ریزند از کشتن آن عاجز نیاید و مصاحبت دشمن چون مزاجت مار واقعی اعتماد انشاید نیست

با اعدا چون کمال طاعت با پلنگ تیز چنگ به آزمایشی نیز زد و حکما گفته اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگر چه دعوی مودت کند و بسخن او غره نباید گشت هر چند در اسباب مخالفت مبالغه نماید * بیت * امید دوستی تو زد دشمنان کهن * چنان بود که طلب کردن کل از کلخن * و هر که بدشمن اعتماد کرده بقهرات او مغرور گردد و افسون و افسانه او را بکوش رضا استماع کند او را همان بیش آید که آن شتر سوار را پیش آمد ز غ پر سید که چکونه بوده است آن حکایت

موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای سفر بموضع رحیل که انجا کاروانیان آتش کرده بودند بعد از رفتن ایشان مزوحه باد آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود و شرارها از وجسته بر هر طرف از اطراف بیابان در هیئت مه افتاده و در هر گوشه صحرای زاری بدید آمد و در میان آن آتشها ماری عظیم واقعی بزرگ ماند و در مانند بهیج جانم راه نمی یافت و از هیچ سوری خلاص نگذاشت نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون کبک کباب بر سر آتش از دید ز هر بار خون چکان کرد و چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت * بیت * چه شود که بکرم مرحمتی فرمائی * کوه از کار فرو بسته ما بکشائی * سوار مردی بود محلاتر س و مهربان چون زاری شنید واضطراب و بیچارگی او بدید با خود اندیشه کرد که اگر چه مارد دشمن آدمیان است اما حال در ماند و حیران است هیچ به از ان نیست که بر وی شفقت و رزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر نهد در زمین عمل بکارم پس توبه که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده انجا فرستاد و مار غنیمت دانسته در توبه رفت و سوار آن را خمیری پنداشته و بی از میان آتش بر آورد پس سر توبه بر کشت و مار را گفت برو هر کجا خواهی و بشکرانه آنکه ازین بلا خلاص یافتی گوشه گیر و پیش ازین در مقام آزار مردم مباش که آزارند خلق در دنیا بدنام است و در آخرت دشمن کام است * بقرس از خدا و میازار کس * و هی رستگاری همین است و بس * مار گفت ای جوان ازین سخن در کد رکه من ترا و شتر ترا زخمی نزنم و فروم سوار گفت من با تو نیکویی کرده ام و ترا از میان آتش بیرون آورده جزای من این و جزای من چنین است * از جانب من طرح وفاداری بود * از پیش تو آیین جفاکاری چیست * مار گفت آری تو نیکویی کردی اما در غیر محل واقع شد و شفقت و رزیدی ولی با غیر مستحق وجود گرفت میدانی که من مظهر ضرر را و از من نعمت به آدمیان نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی و با کسی که بدی می با پست کرد نیکویی بجای آوردی هر آینه در مکافات آن المی بتو باید رسانید چه نیکویی با بدان همان حکم بدی دارد بانیکوان * نظم * چنانچه در روشن شرع و عقل ممنوع است * بدی به نسبت پاکان و نیکوان کردن * بجای دون صفتانی که مردم آزارند * بهیج وجه نیکویی نمی توان کردن * و دیگر آنکه بنص بعضکم لبعض عدو میان ما و شما عدوت قدیمی در میان است و عاقبت اندیشی اقتضای همین میکند که دشمن را سر کوفته دارند و بحکم اقبلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم است و فرمان آنکه بسلامت مار را را ننگید تو درین ماده ترک شرع و حزم گرفتی و رحم بیش آوردی و من هر آینه ترا زخم زخم نادیکران انحر به باشد سوار گفت ای ما را انصاف در میان آر که در مکافات نیکویی بدی کردن در کدام ملک است درست باشد و صفای منفعت بکد و رت مضرت با داش دادن بچه طریق راست آید مار گفت عادت شما آدمیان چنان است و من هم بفتوای شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریدم ام بشما میفروشم * ع * یک لحظه بخرا بچه فروشی همه سال * هر چند جوان مبالغه کرد بجای نرسید مار میگفت که زود ترا اختیار کن که نخست ترا زخم بزخم یا ابتدا از شتر کم جوان گفت ازین خیال بکنر که در مکافات نیکویی بدی بمن ندارد

مار جواب داد که این شیوه آدمیان است و من هم بطریق آدم میان سلوک میکنم موار این مدعا را انکار کرد
 گفت اگر به بینة ثابت کردانی و بر وفق دعوی خود گواه بکند رانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است
 من زخم ترا بجان خریداری نمائیم و به سلاکت خود راضی گردم مار نگاه کرد از دور کا و میشی دید که
 در صحرامی چریک گفت بیانات حقیقت این صورت از وی بهر هم پس مار و شتر موار هر دو نزدیک کا و میش آمدند
 مار زبان بکشد که کا و میش جزای نیکی چیست گفت اگر بهر هب آدم میان می پرسی هزای نیکی بدی است
 اینک من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانه وی از شمر و روغن پر ساخته می و بنای
 کد خدای و اساس معیشت او بر من بود چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترك تعهد من گرفت و مرا از خانه
 بیرون کرده هر بصحرای بعد از آنکه مدتی در صحرا چریکم و بی کار براد دل کوریدم اندک فریبی
 در من ظاهر شد و دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من بنظر او ربه نمودم قصاصی آورد مرا بد و فر و رخت و امروز
 مرا بد را اسلحه می برند و داعیه کشتن من دارند اینک مکافات آن نیکویی که تقریر کردم این بود * ع * حال
 من این است یاران با که گویم حال خود * مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش شتر سوار گفت در شریعت
 بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بکند ران و هر چه خواهی بجای آر مار در تکریمت در خمتی بنظر وی درآمد گفت
 بیانات از ان درخت بهر هم پس با اتفاق بپای درخت آمدند مار از ربه پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت
 بهر هب آدم میان جزای نیکی بدی باشد و پاداش منفعت مضرت و دلیل برین آنکه من در خمتی ام درین بیابان
 رسته و مدت آینه و و روند را بر یک پای استاده چون آدمی زادگر مازده و مانند از بیابان بر آید ساعتی در
 سایه من بیا ساید و زمانی استراحتی فرماید نگاه چون دید که بکشاید کوید فلان شاخ دستة تبر را لایق است
 و فلان وصله برای میل مناسب و موافق از تنه او چندین تخته چوب توان برید و از ان چند در زیما توان ساخت
 و اگر آره یا تیر داشته باشی از شاخ و تنه من آنچه ایشان را خوش آید ببرد و می برند و با آنکه از من راحت
 یابند اند این همه محنت بمن می پندند * من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم * او در ان غم که چسان
 برکنم از بنیاده مار گفت اینک دو گواه کن را نیکه شد تن در ده که ترا زخم زخم مرده گفت جهان بغایت مزین است
 و نامقل و رد از متاع زندگانی برکنند دشوار اگر یک تن دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین
 بلامتن در داده بقضای حق راضی شوم و از عجایب اتفاقات این بود که رو بایه نزدیک استاده در حال ایشان
 نظاره می کرد و مقالات ایشان را بکوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک از ان رو بایه بهر سناچه جواب
 میگوید پیش از آنکه موار از وی سوال کند رو بایه بانک بر مردن ده که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد تو در حق
 مار چه نگویی کرده که محقق پاداش عقوبت شده جوان صورت حال باز راند رو بایه گفت زمردی عاقل مینمائی
 سخن خلاف چرا میکنی * ز عاقل کی روا باشد سخنها می خطا گفتن * ز بیم مرد دانا را علاف ما چرا گفتن *
 مار گفت راست میگوید و اینک توبه که مراد ان از آتش بیرون آورده بر فترت بسته دار و رو بایه بر آشت که
 چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدین بزرگی در توبه خوردی گنج مار گفت اگر تصدیق نمیکنی باز
 درین توبه روم تا معاینه به بینی رو بایه گفت اگر این صورت برای العین مشاهد کنم و صدق این مقالات مرا
 معلوم شود آن هنگام میان شما حکمی کنم که از راستی در نیک دوریا و غرض را در نیک نیا شد مرد
 مر توبه بکشد و مار بسخن رو بایه مغرور شد در توبه در شد رو بایه گفت ای جوان چون دشمن را در بند
 یافتی امانش ده * دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد * حکم خود آنست که امانش ندی *

مرد سر تو بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شور و شرا و منطقی کشته خلائی از ضرر او
 ایمن شدند * ع * آنچنان بل زل کانی کشته به * و فاند این حکایت آنست که هر دمنده باید که طریق حزم
 فرو نکند ارد و از آری حکم منور نکند و در هیچ وجه بر و عقاده نماید تا ببلای او در نماند * رباعی * هر کس
 که بقول خصم مغرور شود * شمع خردش تیر و بی نور شود * دشمن دانی در چه محل گردد دوست * آن وقت
 که تیر کی ز شب دور شود * زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کردی شنودم و بدین جواهر روشن
 که از معدن خرد بیرون آوردی دیدم بهیر منور گردانیدم و بکرم و فتوت و مردی و مروت تو آن لایق تر
 که از من مضایقه و مبالغه در کنی و سخن مرا باور داشته طریق موصلت مفتوح شاعری حکما گفته اند در کرمان
 کریم و از لیمان پرهیزید که کریم بیک ساعت آشنائی انواع شفقت و دگرجوی واجب دارد و از یگانگی بر طرف
 شده دوستی و مراقت ابغایت یگانگی * ساند و لیم حق صحبت قدیم نشناخته صد ساله یاری بطارقه العین محو
 کرد اند و از نجاست که آرد کان با مردمان زود دوست گردند و دیر دشمن شوند چون کوز از زمین که در شکله
 و زود بصلح آید و سفلکان دیر دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوزه سفلالین
 که زود شکند و بهیچ روی مرمت نمیدارد و چه زیبا گفته است * نظم * دوستی باید از آن گونه جست * کان آید اند هر
 بهانک درست * خانه کاسا شش بود از خشت خام * پست شود از دوسه باران تمام * و من از انجمله ام که دوستی
 من اعتماد را شاید و با این همه به همنشینی تو محتاج ام و این درگاه را ملازم گرفته بهیچ باب باز نکردم و آنچه طعام
 چشم و آرام نکیرم تا مرا بصحبت خود عزیز نکردی * دامن چونتونکاری ز کف آسان ندادم * که بخون نایب بسیار
 بدست آمد * موش گفت موالات و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای آن بود که اگر عذری
 اندیشی مرا نزد یک خرد عذری باشی و تو هم نکوی که دوستی سعت عنان و نرم شانه یافتن و الا از اول مکالمه
 بار دوستی ترا در دل خود می یافتم و میل خاطر بصحبت تو زیاد از حد می بینم * نظم * چون درین دل برق مهر
 دوست جست * اندران دل دوستی میدان که هست * هیچ عاشق خود نماند وصل جو * کر نه معشوقش بود
 جوای او * پس بیرون آمد و در پیش سوراخ با استاد زاغ گفت چه مانع است از آنکه بیشتر آئی و بدیدار من
 موافقتی طلبی مگر هنوز خلجانی در خاطر می یابی و دغل غبه در دل مشاهد می نمای موش گفت هرگاه
 که کسی با دوست خود بجان مضایقه نکند و نفس عزیزه و در اندای یار نماید او را محب صادق و برادر موافق توان
 گفت و اگر همین در مصالح کارهای دنیوی ملاطفتی فرماید و همان که دارد مواسات فرو نکند ارد دوستی به شد
 متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان جمال و جاه و میان است
 مانند صفا دوست که دانه برای سود خویش پراکند سازد نه برای میری مرغ و چون این دوستی بغیر صفا
 آمیخته است هرگز ممکن که مراعات آن بعد اوت کشد * هر نفسی کان غرض آمیز شد * دوستی دشمنی انگیز شد * و آنکه
 در راه دوستی جان فدای کند و از هر همتی خود برخیزد یار بست که بدل اندارد چه آنکه جان بدل کند در مقام
 محبت عالی تر از آنست که مال بدار باز * ع * الجود بالنفس اقصى غاية الجود * هست جوانمرد در دم هزار *
 کار چو با جان فدا انجام کار * و پوشیده نماند که در قبول موالات تو و کشودن راه ملاقات تو مرا خطر جانست
 و با این همه در طریقی مودت کار بدینجا رسید * ع * کر رسد کار بجان از سر جان بر همزم * و اگر بد کمافی صورت بستنی
 هرگز این روغت نیفتادی و از گوشه کاشانه بیرون نیامدی و من بدوستی تو و اثنی کشته ام و صدق تو در طلب مصاحبت
 من از حل شک و شبهه در گذر گشته و از جانب من نیز باضعاف و آلف آن خلوص و خصوصیت واقع است اما ترا

ما را اندک که طمع ایشان در مخالفت من خلاف طبع تست و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست ترسم که
 کسی از ایشان مرا بکشد و قلعی افکند زانکه گفت میان من و یاران من شرطی است که بادوست من دوست باشند
 و دشمنان مرا دشمن دارند موش گفت هر آینه هر که بادوست دشمن محبت ورزد و بدوست دشمن دوست آید و او را
 در ملک دامن داداشتن لایق تر باشد * روی دل از دو طایفه برناتفتن نتوانست * از دوستان دشمن و
 از دشمنان دوست * و از اینجا است که حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوستان
 محال و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست
 و دوست دشمن * از دشمن خود چنان ترسم * کرد دشمن یار و یار دشمن * زانکه گفت مضمون
 سخن تو دانستم و امر و نهی را از اسباب مودت و قواعد محبت میان من و تو چنان تا کیدی یافته و استیلا می
 یابی برفقه که من یار خود تن را ندانم که یار تو باشد و دوست خود کسی را شناسم که در طلب رضای تو کوشد و هر که بقو
 یه و نیک دپوستان من روی واجب است اگر همه اغیار باشد و هر که از تو ببرد بدین من از وی لازم است اگر همه
 خویش و آسایش را در بیت * بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی یار * کرد من بود دشمن و اغیارم از دوست
 و عزیزت من در خلوص محبت و نیت من در صدق مودت چنانست که اگر از چشم و زبان که دید بان تن و ترجمان
 دل اند خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دور از ساحل وجود بگرداب عدم افکنم * بیت * عضوی تو کرد دوست
 شود بادشمن * دشمن دو شعر تیغ دو کفش زخم دوزن * موش از اجتماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد
 و زانکه را کرم بهر سیم و یکد یکد را کنار گرفته بساط نشاط بگستردند * مصرع * میان بند یک عشرت را که یار
 اند کنار آمد * چون روزی چند برین حال بگذشت و موش بدان مقدار که مقید و را بود مراسم ضیافت و شرایط
 مهمان داری بجای آورد گفت ای برادر اگر هم اینجا بیک اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین منزل نقل کنی
 غایت مکرمت باشد و منتی که از نعمت ملاقات تو بر جان دارم متضاعف شود چون این بقعه که مسکن مادر و واقع شده
 موضعی تازه و مقامی دلکش است زانکه گفت در خوبی این موضع و بصیاری فضا و لطافت هوای او سخنی نیست
 لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده متصل پیوسته از آمد و شد راه گذریان توقع آسیمی و از هجوم
 مسافران انتظار مکر و هی واقع خواهد بود و فلان جای مرغزار است از غایت صفا چون روضه حور پر نور
 و از صفای هوا چون باغ ارم محل بهجت و سرور * نظم * سبزه ها نودمیکه بر لب جوی * باد صبح از
 شکوفه صبر بوی * زلف سنبل بملقه های گنبد * کرده جعل بنفشه را در بند * سنبل پستی از دوستان من
 در اینجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته میشود و فتنه بد آن نواحی اندک میرسد اگر رغبت نداری
 با اتفاق توانجار و بیم و بقیه العمر در فراغت و رفاهیت روزگار کن را لبم موش گفت * قادر من * نکشتم
 زیر پای خاک باور من که دست زد امن بد ارم * هیچ آرزو با شرف مجاورت تو بر ابر نمیگذاشم و هیچ مراد
 از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب می آمم و بر هر زبانی
 که آستین نشان می گذری مانند دا من در پابست می افتم و تا کریان حیات بچشم هادم اللذات نیفتاده دست
 ارادت از دامن صحبت باز نمی دارم * دامن دولت جاوید و گرمای امید * حیف باشد که بگردند و ذکر
 بکنار اند * و این بقعه که اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام و قصه من اگر چه
 دراز است اما بر عجب بسیار است و چنانکه قرارگاه مقرر کردی که خاطر عاطر میل نماید * ع * اندکی
 باز گویم از بسیار * سخن برین ختم شد و زانکه موش گرفته روی به قصد نهادن پشت بر حوالی چشمه

که مستقر ایشان بود و نوی می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید ترمس بر و مسئولی کشت به آب فرورفت
 زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد سنگ پشت هدی آشنا غنیمت از آب برآمد
 و دیدار یار کرامی بدید و خروش شادی به آسمان رسانید * نظم * یار غایب شد من سلامت بر حیل * بخت
 بر کشته من با سر پیمان آمد * خسته خار چنن توان بود آخر * وقت شادی است کنون کان کل خندان آمد *
 پس یکدیگر را گرم بر حیل ند و سنگ پشت افسوسان زد که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منزلت گذشت زاغ
 قصه خویش از وقت در دام افتادن که و تران تازمان استخلاص ایشان و تمنای مصاحبت موش و تاکید قواعد
 محبت با یی تا هنگام رسیدن به مسکن مالوف بقما می باز گفت سنگ پشت هر گماهی قصه اطلاع
 یافته بدید از مرش بشناختی هر چه تمام تر ظاهر کرد و گفت * بفال خیر رسیدی درین خجسته مقام *
 خوش آمدی و علیک السلام و الا کرام * سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت کشید و وقوت طالع ما کوکب
 جمال تو از افق این فواحی طلوع داد مرش گفت عذر این الطاف که می غائی چگونه توان خواست و شکر انعامی
 که میفرمائی بکدام زبان تقریر توان کرد من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایه مرحمت شما آورده ام و حصول دولت
 وصال انبیا و آمانی و آمال شمرده * این عنایت ازلی بود که به بر حیل * وین هدی است ابدی کشت که رویت دیدم *
 چون از رفیع راه بر آسودند و در آن مسکن که امن آباد بود از هجوم لشکر فتنه سالم و از غبار کدورت اغیار صافی آرام
 گرفتند زاغ روی بزیارت آورده التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده با سنگ پشت
 باز کوئی تا طرح موافقت میان شما استحقاق می یابد و بدست تو است راحت هر چه تمام تر روی نماید * بکشالیب و
 زان حال بدست شیرین * کام دل ما بر از شکر کن * موش آغاز سخن کرده با سنگ پشت گفت ای برادر منشا و مولد من
 بشهری بوده است از دیار هند که آن را ماروت گویند و من در آن شهر بزاویقه اهلی میگرد جای گرفته بودم و در کوچه
 صومعه اوجیه خود کاخانه ساخته و موشی چند ملازم من بودند روز بروز در خدمت و متابعت می افزودند و مریدی
 صادق هر صباح برای از اهل سفره طعام آوردی ز اهل قدری از آن در وظیفه چاشت بکار بردی باقی را برای شام ذخیره
 و من معرصد آن می بودم که وی از خانه بیرون رفتی ثانی الحال خود در ادب سفره افکنی می و بکام دل لقمه چند
 که بایستی بخوردی و باقی بر موشان دیگر ایشا رکردی ز اهل از برای دفع من حیلها انکبخت مفید نیفتاد و بقصد
 جان من چاره هاند پیشین سود مند نیامد تا شمی مهمانی عزیز بمنزل ز اهل نزول کرد چون از مراسم سلام و لوازم طعام
 پرداختند و مایده کلام که مرده شد ز اهل از وی بپیر مولد و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال می پرسید و مهمان
 مردی بود جهان ندید و تلخ و شیرین روزگار چشید * سفر کرده در بحر و بر سالها * شک مطلع بر بسی حالها *
 جواب ز اهل بطریق صواب ادا میکرد و هر چه از عجایب امصار و غرایب هر دیار بدید و شهود او در آمد بود
 بمقرر و بجهت راز می نمود و ز اهل در اثنا مکالمات او هر ساعت ساعت بر هم می زد و غرض آنکه موشان از آواز
 دست آور می شوند همان از آن صورت که نشانه بی حرمتی داشت منع عمل کشته و بد آن حرکت که از وظیفه
 ادب دور می نمود و دشمنی که شده گفت ای ز اهل در میسان سخن دحضت بر هم کوفتن گویند و را مسخره گرفتن
 باشد و بدست استهزا و صحت سخربیت مناسب حال تو نمیدانم و از جاده ادب بجانب هزل و بازی میلان نمودن
 موافق طور تو نمی بینم * قطعه * با استهزا و سخربیت مکن میل * که آنها لایق آزادگان نیست * کسی کوفتن بازی
 ساخت بیشه * از وی آید و ز در جهان نیست * ز اهل گفت حاشا که هرگز خار هزل در دامن حال من آویخته
 باشد و غبار استهزا با هوای صفا می دل من آویخته این حرکت که مشاهد می کنی جهت رمانیدن لشکر موشانست

که بر ملکیت سفره و خوران من مستول شده اند و بر هر چه نهم دست غارت و تاراج دراز کرده اند از محرم ایشان نان در سفره می یابیم و نه از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند و صد مسجور من بیدار نتوانند منع کرده آن لحظه که دست به یغمان بر آورند و مهمان بر سید که همه ایشان خیره و حیره اند یا بعضی بیشتر جرأت می نمایند زاهد گفت یکی از ایشان بمنابۀ دلیر است که رو برو چیزی از سفره می رها کند و چشم بچشم در تاراج خوردنی خیرگی می نماید مهمان گفت جرأت او را سببی خواهد بود و حکایت از همان مزاج دارد که آن مرد بازن میزبان مبالغه میکرد که آخر سببی هست که کنجد مقشور و باغیر مقشر برابر می درو شد زاهد گفت اگر صلاح باشد تا بگوئی چگونه بوده است آن حکایت

مهمان گفت درین راه که می آمدم شبانگاهی بفلان ده ر سیده بخانه آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورد شد و صحبت به آخر رسید از جهت من جامه خواب بکس تردند و من بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در خواب نمیرفتم مرد میزبان بنزد یک عیال خود رفت و میان من و ایشان زیاده از بورانی عجب نبود بدین جهت مفارقت ایشان می شنیدم و گفت و شنیدی که من رفت بتمام استماع می کردم مرد گفت ای زن میخواهم که فردا اطایفه را از کابوده بخوانم و ایشان را بروی این مهمان عزیز که تحفه ایست از عالم غیب رسیده بنشانم و بیانی فراخور حال ترتیب نمایم زن گفت من ازین منعجم که ترا چندان چیزی که بخورج عیال وفا کند در خانه موجود نیست و نزدیک درم که چیزی و لست توان خرید دست من نداری و با چنین دستگاهی قوی و سرمایه بسیار اندیشه مهسانداری در خاطر تو خطور میکند و عیال ضیافتها بر قاعده می پزی آخر امروز که قدرت جمع کردن داری جهت فردا ذخیره بپزه و برای زن و فرزند چیزی که بعد از تو محتاج کسی نشوند باقی بگذار مرد گفت و نداشت چشم بصیرت که کرد کرد و لغزورده ببرد کوی سعادت که خرج کرد و بداد اگر تو فیتق احسانی و مجال شفقتی اتفاق افتد بران ندامت نباید و زید که فی الحقیقت ذخیره آخرت همان خواهد بود و هر که در دنیا ذخیره نهید بعاقبت و بال جان او خواهد شد که جمع مال و ذخائر آن نامبارک است و عاقبت آن ناپسندیده چنانچه از آن کرک بود زن پرسید که چگونه بوده است آن مرد گفت آورده اند که صیادی هنرمند که آهواز هبیت دام او بای بصحرای بیرون نهاده و و نظیر از بیم حمله و ترویر او سرانجام بیرون نکردی و دهه و روی پر هنری نیز موش و حمله گری سنگ دلی سخت کوش و دامی نهاده بود و آهوی در بند افغاده بعد از آن که از کمین گاه بیرون آمد و خواست که نزدیک دام رود آهواز بیم جان قوت کرد و دام را برکنده سر بصحرای نهاده ضیاد خجیل زده شد و تبری در گان پیوسته با نایب آهوا فکند آهواز بای در افتاد و صیاد بسر آورد و حمله در پشت کشید و زوی بخانه خود روان شد در راه خوک با او رجا زده حمله آورد و صیاد تیری بجانب او افکند قضا را تیر جگر دوز بر مقتل حوله آمد و حوله از آله آن زخم بیش از آزار خود را سینه صیاد رسانید هر دو بر جای مرد شدند و راثنای این واقعه کرکی گریه بد الجار رسید و مرده و هوکی و آهوی کشته دید از مشاهده آن حال شاد گشته به بسیاری نعمت و رفاهیت معیشت مستظهر شد و با خود گفت که بسی روزگاری باید که چنین نعمتی بدست آید و هنگام قائل و تفکر است و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چه اگر احمالی نمایم از حزم و احتیاط دوری باشد و اگر اسراف کنم بنادانی و هفالت موصوم کردم مصلحت حال و مال را لایق تر آن می بینم که امروز به گان بگذرانم و گان تلف کاری و هنجاری بزه نکنم و این کوشتهای تازه را در گوشه نهادم روز بروز تیر آرزو بهی ف مراد رسالم و این ذخیره بکنی

برده برای محبت ایام و ایام محبت کنجی سازم چه حکما گفته اند * نظم * مغرور حمله ترسم که دیر ایستی *
 * به پیرانه سر بلند نیستی * بخور چیزی از مال و چیزی بنده * تمامی یکبار از کف مده * که از غایت حرص
 بزه کان میل کرده افکار خورده نود و یک ضرب دندان اوزه کان کسته شد که سختن زه کان همان بود
 و کوشهای کان بدل اور سیدن همان وفی الحال جان دادن همان * ج * اولیز شد و آن ما ناخورده هاند *
 و نایب این مثل آنست که بر جمع مال حرصی بودن و بفرمان اهل دور بین ذخیره نهادن عاقبتی و خجسته
 نامحور دارد * آنچه داری بخور امروز و غم دهر مغرور * چون بفر دایری روزی فردا برسد * زهی بد بخت
 طایفه که در اول حال مال دنیا بزمعت بسیار جمع آمدند و در آخر عمر بخت و هیشما ر بکند از دل * قطعه *
 * تا کی الخواجه مال جمع کنی * که چرا از تو باز خواهد ماند * کنج قارون اگر ذخیره کنی * همچنان حرص و آرز
 خسروا هاند * بر میفروز آتشی که از او * بتوسوز و کاز خواهد ماند * چون زن میزبان این سخنان
 حکمت نشان شنید و ما بهم سعادت مژده الرزق علی الله بکوش هوش اور سائید ملائمت آغاز نهاده گفت ای عزیز
 در خانه تدری برنج و کنج جهت اطفال ذخیره نهاده بودم و حالا روشن شد که اذخار نامبارک است بامداد
 طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم تو هر گرامی بخوان و آن را که بپایند به خوان بنشان * ذکر
 روز چون چشمه آفتاب * فرو شست از دیده ما کرد خواب * زن آن کنج را مقشور کرده در آفتاب نهاد
 و شوهر را تعین کرد که تا خشک شدن کنج نیکو بر خیزد باشد که مرغان بعضی از وی بتاراج نهند و بخورد بکاری دیگر
 مشغول شد مرد را خواب در برود سکی بیامد و همان بد آن کنج رسانید زن آن صورت را دید که اهمیت داشت
 که از آن خوردنی سازد آنرا برداشت و روی بیازار نهاد و مرا نیز بیازار مهمی خورده ری بود بر عقب او می رفتم
 دیدم که بد کان کنج فروشی آمد و آن را با کنج غیر مقشور صاعا بصاح حسودا کرد مردی در یاد بر آورد که ای
 زن آخر در اینجا نکهت هست که کنج سقیم کرده با کنج با پوخت برابر سود امیکتی و این حکایت بمنقریب آن
 کفتم که مرا نیز همین درد می آید که آن موش خیره را چندین قوت و دلیری و جرأت از جانی خواهد بود
 و شایب ظن آنست که نقلی در خانه دارد که با ستمها را آن این همه جلالت می نماید و اگر نهال حالش را خزان افلاس
 در یافته بودی این نازکی و طراوت بر شاخسار کردار او ظاهر نشد ای چه گفته اند آنکس که بی زراست
 خوی مرغ بی بال و پر است * رباعی * بی زر منشین که کار زرد ارد زر * بیش همه اعتبار
 زرد ارد زر * گویند که اعتبار از زر بهتر * مشن تو که اعتبار زرد دارد زر * و مرایقین است که زور این
 موش بقوت زرمی تواند بود تیری بیار تا سوراخ او را زین روز بر کرد و بنکرم که سر انجام کار بکجا میرسد زاهد
 فی الحال تیری حاضر کردانید و من آن ساعت بهو راخ دیگر بودم و اجرای ایشان می شنودم و در مسکن من نیز مزار
 دینار در آنکه من بران می غلطیدم و طبع مرا از تماشا می آن طرح بر رخ می افزود و حاصل که شادی دل من
 و راحت جان من به آن زرتعلق داشت هرگاه که از آن یاد کردم می نشاطی در سینه من ظاهر گشتی و همچنین و البماطی
 در دل من بدید آمدی همان زمین بشکافت تا بزور سید چه دید * نظم * درستی چند خندان رخ جو خورشید
 * در حشان از صفا چون جام همیش * و جبهی رخ روی سکه داری * عزیزی قابلی صاحب عیاری * که بی بکرفت
 خوابان را در دست دمی سیم بر اثر کرده بایست * فرج بخش ذرونها می پریشان * کاید تفل مشکهای
 دوران * زاهد را گفت این بود مایه حرات و بیرایه قوت آن موش زیرا که مال صیقل رای و بشتیمان قوت است
 و من بعد سفره دلیری نخواهد کرد و تعرض نان و عخوان نخواهد شد من آن سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار

و دلیل حمیت و افتقار در ذات خود معاينه می دیدم و بضرورت از آن نقل با یستی کرد همان زمان که این بلای
 ناکه این بر من فرود آمد و چنین واقعه فائده بمنزل من نازل گشت دیدم که مرتبه من در دل موشان روی باخطا
 نیا بود در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوتی فاحش بدید آمد مهر بانی یاران انظار برفت و چشمه صافی متابعت
 و انقیاد ایشان بخیار انگار و سرکشی مکرر شد * رباعی * در دل کس مهر و وفا کی گماند * باغ مرا مهر کیایی نماند *
 مایه صل برک و نوا برد زر * زر بشد و برک و نوا کی گماند * موشان که به بقیه طعم من اوقات کد را نیدندی و ریزه
 خورد و خوان احسان و خوشه چین خرمن انعام من بودند و همان توقع نعمت و طمع دعوت داشتند و چون مطلوب
 و مقصود ایشان از من بحصول پیوست از متابعت و مشایعت رو بر تافتند و از هواداری و فرمان برداری اعراض
 نمود و زبان بعیب و بد گویی بکشادند و ترک صحبت گرفته بد شمنان و معاندان من پیوسته * نظم * کوری
 من کز فلک آمد به پیش * چند بحسان دیدم در چشم خویش * کان همه بودند به بهلولی من * ریزه خورد من
 چو سگ کوی من * و مثلی مشهور است که من قل دینار ذل متداره * هر که مال دل دارد و مرد تهی دست
 و مفلس طلب هر کاری که کند با تمام نرسد و آرزوی که از سر ویدی ای دل او سر بزند بحصول
 نه پیوندد و چون آب باران که از تابستان فراهم آید نه بد ریای تواند رسید و نه بجویها تواند
 پیوست و بواسطه آنکه مدد ندارد در وادیها نا چیز گشته بهیچ جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر
 ندارد هر جا که افتد غریب باشد و هر کز فرزندان نمود کز او از صفح و زکار محو شود و هر که مفلس و بی چیز بود
 از دوستان بهره نیا بد بلکه تهی دستان را خود هیچ دوست نماند چه هرگاه کسی خود حاجتمند شد جمعی که چون
 ثریا عقل صحبت او را انظار دادند مانند بغات النعش متفرق کردند برای آنکه دوستی سفلیکان دون همگان
 بر غرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی مأمور باشد * نظم * طاعامی که هست می نوشند * و چه زنبور بر تو می نوشند *
 باز وقتی که ده خراب شود * کیسه چون کاسه ریاب شود * ترک صحبت کنند و دلداری * دوستی خود نبود پنداری *
 راست گویم مکان بازارند * کاستخوان از تود و مسترد دارند * در اخبار آمده است که بزرگی را پرسیدند
 که چند دوست داری گفت نمیدانم که روز کاری آراسته و مبالغی مال و هواسته دارم همه کس اظهار دوستی
 می کنند و لاف اتحاد و یگانگی می زنند اگر عیاذ الله غبار ادبار دید و اقبال را تیره سازد آن لحظه
 معلوم گردد که یار کیست و اغیار کد ام دوست را در زمان نکبت توان شناخت و یار را در وقت محبت
 از اغیار تمیز توان کرد * هر کز روزگار از و بر گشت * زن و فرزند و یار از و بر گشت * و هم در صحایف لطائف حکما
 مسطور است که یکی را از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدرستی کسی رغبت مینماید که مال دارد چه
 می تواند بود جواب داد که مال محبوب خلایق است نزد هر کس که باشد مردم تعظیم او بجا آرند و جرن از دست
 او برود دیگر بیزا منش نکردند * رباعی * چون کل بچمن دامن بر زرب نمود * بلبل به زار دامن زستان نش
 ستود * و آنکه که بباد رفت بر کیش که بود * کس نام کل از زبان بلبل نشنود * درین محل یکی از موشان
 که بلازمت من افتخار نمودی و یک لحظه صحبت مرا سر نایه سعادت جاوید دانستی و پیوسته در طریق یاری بنیان
 و ناداری و حقیقت کزای بدین نوع اد کردی * چنان در عشق یکریم که کر تیغم زنی * سر * بوقت امتحان اش
 جو جمع استاد پابرجا * بیگانه وار بر من بگذشت و بهیچ نوع الفتائی نه نمود من او را طمعه گفتم * میروی انتفات
 می کنی * و هرگز چنین لطف آزاد * آخر ترا چه واقع شده و آن همه مهر بانی و لطف که از تو بهر مرد رسید کجاست آن
 موش روی در هم کشیده بعضی مرچه تمام ترکفت ایله شخصی بود مردم یکی را به هر روز ملازمت نکنند و بعثت پیرامن

کسی نکردند آن لحظه که درم داشتی و کرم مینمودی ماهمه ملازم نبودیم حالا محتاج شدی و حکما گویند مرد محتاج چنانچه از لذات دنیای بهره است امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد الفقران یکون کفر و سبب درین آنست که شاید بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر گشته طلب روزی از وجه نامشروع کند و تبعه آن موجب وبال و نکال آن جهانی گردد و چنانچه درین عالم بحسبت افلاس در مانده بود در عقبی بزرگان شقاوت ابدی محسوس و عقیل شود و چون کافر در ویش نه دنیا و نه دین و خسار دنیا و آخرت ذلک هو العسران المبین پس اگر یا چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت او متنفر باشند و بتوان داشت من کفتم این سخنان بکبار که فقیر باد شاهى است که تاج الفقر فخری بر فرق کرامت او نهاده اند و دواج الفقیر لا یحتاج بر کشف شهادت او و افکنده و مثنوی * کار در ویشی و رانی فهم تست * سوی در ویشان تو منکر سست سست * هست در ویشی چو بالایین طبعی * از همه بر دند در ویشان سبق * الجوه فقر و سوی الفقر عرض * الفقر شفاء و سوی الفقر مرض * پس تو مل مت فقر چرا میکی و از صحت در ویش بچه سبب فقر می و روزی موش جواب داد که هیئات فقری که پسندیده انبیاء ستوده اولیاست این افلاس و احتیاج بان چه نسبت دارد آن فقر عبارت از آن است که مال دنیا را حقیقت از نقد دنیا و هو مایه آخرت هیچ چیز قبول نکنند یعنی از سر همه بکند و تا بهمه رسید لا یصل الی اکل الا من القطع عن اکل مظهر آن فقر در ویش است و صاحب این فقر کد اکل ای دیگر است و در ویش دیگر در ویش آنست که ترک دنیا گیرد و کد آنکه دنیا را ترک او داده باشد * مثنوی * نادای خاکی بود در ویش نان * شکل ماهی لیک از دریا رمان * فقر لقمه دارد و نه فقر حق * پیش نفس موده کم نه طبق * الفقر کنز من کنوز اله سر تو حید است و خلاصه معرفت و تعجیل و آب سر چشمه تجرید است که غبار تعلق از چهره روح مقدس میشود و خلعت خزانه فقر بد است که دست قدرت آن را در جهان مظهر می پوشد فقر کیمیا یکن فیکون است و سر فقر از دایره فقر بر و تحریر بیرون و ربا می * اول قدم فقر سر با ختن است * سر از همه اغیار بر داختن است * چون با خفته شد سر و بر داخته شد سر * بی سر در سر کار دگر ساختن است * اما در ویشی ظاهر و احتیاج اصل همه بلاها است و واسطه دشمنی خلق و بردارنده حجاب و خیاب و خراب کنند بنای مروت و مجمع شرافت و قاطع زور و جمعیت و سبب خواری و مذلت و هر که در دایره احتیاج پای بسته شد چاره ندارد از آنکه بهره دنیا از پیش بردارد و چون رقم الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد زلد کافی منقص گردد و باید او از آزار مبتلا شود و مهمان راحت رخت از صاحت سینه او بر گیرد و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع خورشید نور باند و ذهن و کیاست و حفظ را بر است روی بقصور نه منافع ند ببرد دست در حق وی نتیجه مضرت دمد با وجود اذیت در معرض نهمت خیانت آید کان فیکو که دوستان را در حق وی برد منمکس شود و اگر دیگری کنه کند خدایت بر و متوجه گردد هر چه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی که توانا نکر انرا بد آن مدح و ثنا گویند هر دقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر در ویش جرأت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت و رزق اصراف نمایند اگر در حلم بگویند آن را عجز و بی غیرتی شهرت و اگر بوقار گرایند گرانجانی و کمالی گویند و اگر زبان او ری و فصاحت ظاهر کنند بسیار کوی لقب نهند و اگر بجا من خا موشی گرازد نقش گر مابه اش خوانند و اگر بکنج خلوت گزیند بد یوانکی نسبت دهند و اگر بخند و روی و آمیز کاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کنند تن پرورش گویند و اگر بازنده و لقمه در سازد منکوب و مغلوکش تصور کنند اگر در بخت مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد و اگر عزیمت سفر نماید سر گشته و بخت بر گشته

بود اگر در مجرای کله از دتار کسنت است اگر کله خدا کرد دکویند بدن نفس و بند شهوت است حاصل الا مردم
 محتاج نزد بنای زمان مردود و بیفای باشد و اگر با این حال طبعی از وی نهم کنند عیاذ الله دشمنی او در دلها متسکن
 کرد هیچ حاجتش روا نکرده همه از وی بر نهند و هر خوازی که به آدمی برسد منشا طمع است من طمع ذل * ع *
 خوازی از طمع چیزی و عزت ز قناعت * چون درست من این فصل فرو خواند گفتیم راحت میگوئد و من شنوده بودم
 که اگر کسی به بیماری در ماند بر وجهی که امید صحت از و منقطع گردد و یا بفرانی مبتلا شود که ر جای وصال خیال
 محال باشد یا بفرانی افتد که نه روی بار کشتن دارد و نه اسباب اقامت میسر بود آسان تر باشد از تنگ دستی و درویشی
 و حال معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شد و قابل این معنی را از روی تجربه باز نموده * رباعی
 و احتیاج بر در جهان بلائی نیست * بهیچ وجه تهیست بر انوائی نیست * کسی که کشت دلش مبتلا ی رنج طمع *
 بگویم که این درد در ادنی نیست * و مضرت احتیاج همین بس که از مردم چیزی باید طلبید و وجه معاش از هیچو
 معودی سوال باید کرد و مراد بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشتر است چه دست در دهان مار کردن و برای قوت
 خود زهر ملامت بر آوردن و از شیر کر سینه لقمه ربودن و یا بلبک خشم آورد هم گاه سه بودن آسان
 تر از حاجت با لیمان برداشتن و ذل سوال کشیدن که گفته اند راحت عطا بصحبت خواستن نیز دولت
 عمل بشدت عزل کرا لکن و یکی از بزرگان فرموده * نظم * چهار چیز که اصل منافع است و منال * نیز ذل آن
 * چهار دگر به آخر حال * بقا به تلخی مراد و عمل به بخلت عزل * کینه بشرم ندامت عطا به ذل سوال * پس روی از ان
 موش بفاطمه و بار دگر بر در سوراخ شتافتیم دیدم که زرها زاهد و مهمان یکدیگر قسمت کردند و زاهد حصه
 بخود را در غریبه کرد و بزرگترین نهاد طمع شوم و سوسه آغاز کرد که از ان زر چیزی بدست می آید بارد یکر
 قوت دل و راحت روح معاودت می نماید و دستان و برادران بخلت و رغبت می فرمایند و مجلس آراسته
 و صحبت پیراسته می شود درین اندیشه چند ان صبر کردم که بختند چون بختند افکده آهسته آهسته متوجه
 بالین زاهد شدم و مهمان کار دیدم و دیدم بر کار در ان محل بیدار بود و تر صد حال من می نمود چنان چوبی
 بر بای من زد که از رنج آن کوفته گشتم و پای کشان بسوراخ رفته چند ان توقف کردم که آن درد آرامشی یافت
 بار دیگر مهمان طمع بیرون آمدم مهمان درین نوبت چوبی بر تارک من گرفت که سراسیمه کشته بخیلت بسیار
 خود را بسوراخ افکندم و بهموش بیفتادم و در آن زخمها مال دنیا را بر من منقش گردانیدم و از فقر و فاقه فراموش
 کردم * چرا نال کسی از تنگ دستی * که کنج بقیه اس است تنگ دستی * بحقیقت دانستم که پیش آهنگ همه بلاها
 و مقدمه جمیع جفاما طمع است و مرغ طمع دانه نبرد حلقش بخلقه دام بسته نکرد و تا آدمی کمر طمع بر نه بندد
 نیامش عزتش به پلاص ملالت مبدل نشود هر که سفر دریا اختیار میکند و یا بخطر بسیار میسر از دشمن روی
 طمع است و از تیرگی طمع غبار خوازی بردیباچه روی عزیزان می نشیند و بسک سلکی طمع وزن بزرگان و ادرکنه
 اعتبار می گاهاند * قطعه * ای برادر طمع مکن که طمع * آدمی را خراب سازد و خوار * و سخن بشنوا همی
 بخواهی * که شوی از حیات بر خور دار * پای در دامن قناعت کش * طمع از مال مردمان بردار * عجب از کسانی
 که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند که از اندک آن آسایش توان یافت و تو انگری در جمع دنیا جو بهی
 و نشناختی که از ترک آن بد رجه بلند توان رسید * عزت آن یافت که بر کند دل از مهر جهان * راحت آن دید که زان
 دست طمع باز کشید * پس کار من ازین حادثه بد رجه رسید که نهال طمع از زمین دل برکنم و از شاخسار رضایه
 قناعت بدست آوردم و بقیه ان ایزدی رضا دادم و بر عطر و زکار نهادم و با خود گفتم که ایاد در ضمن این وقایع

لرزش از خصایس و معانیست خود خبر میل غایتش آنکه دیده عقلی که به رمد حرص مبتلاست بعیبهای او نابینا است در هیچ دولتیخانه نیست که اثر مکر و خدایت او بظهور نرسید و هر کتابه هیچ قصری نماند که نشانه قصد او مثبت نگشته گرا برداشت که بپند و کجانیهای نشانند که باز برنگند با که تکلفی نمود که بحرنش بخورد و بر که در دلش کشود که هزار محنت از پی در پی آورد * قطعه * زنی نا حفاظ است دنیای دون * که مرکز از و شوهری بر نخورد * که بر پایه نخت او پانهاد * که از دست او تیغ بر سر نغورد * این چنین به وفای بدن نیز زد که برای او رنجی برنگ یاغم بود و نابود و غصه زیان و هود او خوردند * دنیا آن قدرند ارد که برورش بوند * یا وجود و عدل مش را غم ببوده بخورند * بعد ازین تاملات از خانه زاهد بصحرایی نقل کردم و کمبوتری بامن دوستی داشت بصحبت و مودت او تقریب مصاحبت من وزاغ افکنخته شد وزاغ بامن حکایت لطف و مروت تو باز گفته نسیم شایل تو از برستان مفارقت او بمن رسید * ذکر محاسن صفات و مکارم اخلاق تو متقاضی ارادت و طاعت کشت و موافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو موافقتی طلبم و از وحشت غربت باز رهم که تنهایی کاری صعب است و وحشت غریبی امرو د غوار و درد دنیا هیچ شادی چون محاسن دوستستان نتواند بود یا هیچ غم با فراق رفیقان و مهران همدان برابری نتواند کرد و بالشکر لله تعالی که از عار دل آزار نکبت کل مودت شکفتن گرفت و شب تیره روی محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت مبدل شد * نظم * روز مهران و شب فرقت یار آخر شد * زدم این فال و کدشت اختر و کار آخر شد * هیچ امید که شد معتکف پرده غیب * کو برون آی که کار شب تا آخر شد * این است سرگذشت من که بنامی باز گفتم و اکنون در جوار تو آمده بد و سستی و یک جهتی امید و ارمی با شم * و ز تو زبید که مرا از مدد صیقل لطف * زنگ آلوده ز آینه دل بردای * هنک پشت چون این اصول استماع نمود بساط ملا طفت گسترده و طرح ملا یست آغاز نهاده گفت * بیخانه که چنین میهمان فرود آید * همای مدره دران آشیان فرود آید * کلام سعادت با شرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کلام مسرت با بهجت مصاحبت تو در مقابله توان آورد و چنانچه تو بامداد و اتحاد من امید واری من نیز موافقت و موافقت تو محتظر و محتضر می باشم و تا چراغ حیات افروخته است بر وانه صفت با جمع جمال تو عشق می یازم * چون ذره بخور و سید رخت مهر به بستم * کر تیغ زنی از تو نخواهم بریدن * درین فصل در اهل که تقریر فرمودی انواع نعره ها را صناد و عطایا مندرج است بحکم این قیاس روضه شد که عاقل را از حطام این جهان بکفای عرسد باید بود و بدان قدر که دست حاجت پیش کسی نباید داشت قناعت نمود که هر که بزیادت از گوشه و گوشه که ضرور بخت رفعت نماید بای از سر حد انصاف فراتر نهاده باشد و آن نا انصافی او را در ورطه آفت و بادیه مخافت سرگردان سازد و بدو آن رسد که بدان کر به هر یص رسید موش بر سید که چکونه بوده است آن * گفت آورده اند که شخص زبده داشت و هر روز آن مقدار گوشت که آتش مجاهدت را فرو نشاندی و طیفه او مغرور کرده بود اما از عینیت سبعیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بودی بر طیفه خود قناعت نمودی * عزیز من در درویشی و قناعت زن * که هواری از طمع و عزت از قناعت زاد * روزی هواری کبوتر خانه بکدشت و از صدای دل آویز کبوتران و آهنگ زیروم ایشان اشتیای کوبه در حرکت آمد و خود را دران برج افکند و حارس آن برج و نگهبان آن منزل فی الحال او را گرفته از گلشن حیات بگلخن فوات رسانید و پیش از آنکه از مغز سر کبوتر دماغ اشتها را معطر سازد بوقت از در کشید پرگاه کرده از در کبوتر خانه بهار بخت اتفاقا هداوندش را کدز بران موضع افتاد گرفته خود را با بران حال دید گفت ای شوخ چشم هر یص اگر بدان قدر گوشت که بقوم میرسد

قناعت می کرد و بهر دست از تو در نمی کشیدند * نظم * قناعت کن ای نفس با اندکی * که از حرص خواری
 رسد بیشکی * ندانست قارون نعمت پرست * که کنج سلامت بکنج اندر است * گنبد مردن نفس اماره خواری * اگر هو شمندی
 عزیزش ملار * دودام و مرغ هوار اتمام * نینداخت جز حرص خوردن بدام * پلنگی که کردن کشد بر خوش
 * بدام افعل از حرص خوردن چو موش * این مثل را فایده آنست که من بعد بقولی که سبک رمتی تواند شد
 و صورایمی که مضرت کر ما و سر ما باز نماند داشت قناعت کنی باز بهر مال ضایع شده خود در احمناک نداری
 * غم مغرور جان من از فوت شود مال و منال * شاد می باش که این مژده نیز ز دشمن * و بد آنکه شرف هر کس به کمال است
 نه مال و هر که در ذات خود به هنری آراسته باشد اگر چه اندک بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم است چون شیر
 که با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نه بدید و توانگری هنر پیوسته ذلیل و بیفک راست مانند سگ که
 هر چند بطوق و زنجیر آراسته گردد همچنان حواری و بی مقدمار باشد * نظم * هر که بزند ان جهالت کم است *
 هست کدا و رچه زرش صد غم است * مرد که از علم توانگر بود * کی اظارش بر زر و گوهر بود * و دیگر آنکه کربت
 غربت را ز دل خود دور کن و هجرت وطن و مسکن را وزی منه که عاقل بهر چارود بعقل خود مستظهر باشد و جاهل
 در مولد و منشأ غربت و بیگانه بود * مصرع * صاحب هنر بهیچ مکانی غریب نیست * و آنکه و نه ناکه مباش بد آنچه
 کوئی ذخیره داشته و در معرض فقر افتاد که مال و متاع دنیا روی در زوال دارد و اقبال واد بار و از دایره اعتبار
 خارج افتد و حکما گفته اند از شش چیز ثبات و بقا ترویج نتوان کرد اول صایه ابر که تاه رنگری بگذرد دوم دوستی
 بغرض که اندک فرصتی را چون شعله برق ناچیز شود سوم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد چهارم جمال
 خو برویان که به آخر متغیر گردد پنجم ستایش دروغ گویان که آنرا فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الا مرد
 معرض فنا آید و با بعد اول خود طریق و فایدهایان نرسد * بیت * بزم و زینت مال و متاع دنیای دون *
 مباش غره که با کس و فائز اولد کرد * و از مردم خرد منک نریمد که به بسماری مال شادی کند
 و باندکی آن غم خورد چه نزد همت عالی تمام دنیا با اسباب و متاع آن نگاه برکی نیز ز پس بطلب
 حصول آن هر من عمر عزیز بیدار نشاید داد و در فکر قوت نا بودش بیک جو غصه نماید خورد و آنا نکه از سر
 نکیلاتا سوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتمکم آگاهی یافته رخس همت در مساحت میدان قناعت تافته اند و نقد
 حیات در تحصیل اسباب تهر و ترک لوازم تعلق در باخته نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند و نه
 بعد پیش اظهار تاسف و ملالت نمایند * قطعه * اگر جهانی ز دست تو برود * مغرور اند و آن که چیزی نیست *
 عالمی نیز اگر بدست آید * هم مشو شادمان که چیزی نیست * بد و نیک جهان چو در کد راست * در کد راز جهان
 که چیزی نیست * و فو الحقیقت مال خود آن را باید شمرد که از پیش فرصت و متاع خود آن را باید دانست
 که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار پسندیده مالی است که از کسی باز نماند و عواید روزگار
 و گردش لیل و نهار را در آن تصریف نتواند بود و فایده اموال دنیوی مهیا داشتن توشه آخرتست و تهیه اسباب
 سلوک راه معاد که بحکم فایده ناهم بغنه بیک اجل ناکاه آید و باز دادن و بخت روح را وقتی معین و زمانه مقرر
 نباشد * باز کن از خواب ناز آن نرگس رهنا که صبر * میرود چون دور کل ناچشم بر هم میزدی * و کرجه نواز
 مودظت من بی نیازی و منافع خود از مضار نیک میشناسی ولیکن میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم و برابر اخلاق ستوده
 و عادات پسندیده معونتی نمایم و امروز تو دوست و برادر مایی و در آنچه با تو مواسات میکنم و مدارا منصور باشد
 از همه وجوه وقوع خواهد یافت و هر چند بفرض محال از جانب تو آناری التفاتی بظهور رسد از بنظر جز میامن

اخلاص و مراسم اختصاص روی فغواهل نمود * کرجه تو تو ز کم کنی ترك تو نتوان گرفت * و چه دلم بشکلی عیال تو نتوان شکست
 چون سنک پشت این سخنان اد نمود و زان ملاطفت او را در باب مرش بشنود دلش تازه و نشاطش بی انداز گشت و گفت ای برادر
 مرشاد من کرد انیل و ماده بهجت و سرور مرا مضاعف ساختی و شمه از مکارم اخلاق خود ظاهر کردی و بهترین دوستان
 آنست که بهر وقتی جماعتی از مصلد مان در سایه اشفاق و رعایت و بناه اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند
 و او درهای مکرمت برایشان گشاده دارد و در اجابت ملتزمات و ادا کردن حاجات ایشان مدت بر جان خود
 نهاده و هر که در دوستی بچیزی از یار خود باز مالک دوستی را شاید و در اختیار آمده است که بزرگمی دوستی داشت
 شمی این دوست بد رعایتی آمد و حلقه بر دزد آن بزرگ معلوم فرمود که دوست او صد در اندیشه
 دور و دراز افتاد که آیا سبب آمدن درین بیگانه چه چیز تواند بود بعد از تاملات فراوان کیسه پر درم
 برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریه را در مودت شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز کرد
 دوست را بموضع و معانقه بنواخت گفت ای برادر آمدن ترا درین بیگانه سه خیال کرده ام یکی آنکه حادثه
 واقع شده باشد و برای احتیاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مدد و معاونی
 باید سوم آنکه از قنهای ملول شده باشی و کسی خواهی که بهجات تو قیام نماید و من اسباب این هر سه کار را مهیا
 ساخته بیرون آمدم اگر مال میباید اینک کیسه درم و اگر مدد میخواهی اینک من باشم شیر آبدار و اگر عادم میطلبی
 اینک کنیزک شایسته * ع * بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت * دوست از وی عذر خواست و بحسن آن
 معامله علاقه اعتماد در محبت و و داد استعظام یافت * قطعه * چو کار تو از حق بر آمد چنان کن * که یار ترا
 از تو کاری بر آید * نظر در مرادات یاران همان به * که بی زحمت انظار ی بر آید * و گویی که در گرداب حوادث افتاد
 دستگیر و جزا برباب کرم نتوانند بود چنانچه پیلای اگر در خلائی افتد جز بیلان دیگر او را بیرون نتوانند آورد و اگر
 ترا در تعهد حال موش زحمتی رسد غم نباید خور و در نظر بناموس و مروت از رنج آن نباید اندیشید
 که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ز کرم جلیل باقی گذارد را که بر اهل اند و محنت نام نیک مثلاً حرر باید باخت
 از آن بهلول نهی نکند زیرا که باقی را بفانی هر یک باشد و اندک را به بسیار فروخته * جهان چو گشت بکام تو نام نیک اندوز *
 که غیر نام نیک نیست حاصلی از جهان * هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نهد از زمره توانگران محسوب نگردد
 و آنکه حیات او در بدنامی و دشمنی کامی آید در نامش در جماعه زندگان بر نیاید * سعد یامرد نیکو نام نمیرد هرگز *
 مرده آنست که نامش به نیکویی نرود * زاغ درین سخن بود که آهوی از دور نمودارش و بتعمیل می و بدکان
 بردند که او را طالبی در پی باشد سنک پشت در آب جست و زاغ بر درخت نشست و مرش در سوراخ فرو رفت آهوی بکنار
 آب آمده چون مدد هوشی بآستاد و زاغ از هر جانبی نظر انداخت تا به بیدار که بر اثر او کسی هست یا نه هر چند از چپ و
 راست نگاه کرد کسی را ندید سنک پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنک پشت دید که آهوی را اسانست
 و در آب می نکر دلمی خور گفت اگر نشنه بخور و ببالد مدار که عوفی نیست آهوی بیشتر آمد سنک پشت آواز مرحبائی
 زد و گفت * ای یار گرامی ز کجا آمده * بیگانه مباحث کاشنا آمده * آهوی گفت من درین صحرا تنها بودم و با بنای
 جنس خود دنیا میختمی و بهر رفت تیر اندازان کان قصد زده کرده مرا ازین گوشه بد آن گوشه را ندیدی امروز میری
 را دیدم که در کمر من بود و بهر طرف که می رفتم تر صد حاله من می نمود و صورت بستم که
 صیادی باشد و ناگاه دام حیل او مرا پا بست کرد اندک ریخته بد پنجار سیدم سنک پشت گفت مفرس
 که مرکز صیادان بحوالی این مکان نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمای تا ترا بد ایره دوستی خود

در آریم و بنای مباهبت ما هر سه تن بر کن چهارم که تو با همی تهنیت یا بد چه اکابر گفته اند هر چند دوستان
بیشتر باشند هجوم بالا بر ایشان کمتر باشد * هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود * جمعیت و حضور و صفا بیشتر بود
و مقرر است که اگر دوست هزار باشد یکی باید شمرد و اگر دشمن یکی بود بسچار باید دانست * دوستی را هزار
کس شاید * دشمنی را یکی بود بسیار * موش نیز دانهائی فرو خواند و زاغ سخنی چند ملائم ادا نمود و آهو
دید که یاران لطیف طبع و صاحبان پاکیزه مشرب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان مایل صحبت ایشان شد
* ع * با یار موافق آشنائی چه خوشست * آهو در آن مرغزار مقام گرفت و یاران وصیت کردند که ازین چراغور
که در نوای ماست قدم بیرون منه و از نزدیک آیین سرچشمه که خصار امن و امانست دور مشو و آهو قبول کرد
که بوحصیت قیام نماید پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند و نوبتی بود که بهر وقت آنجا جمع شدند و باز
کنان سرکش گفتند روزی زاغ و موش و سنک پشت بوضع مفهومی آمدند و ساعتی انتظار آهو بردند
پدید نیامد این صورت موجب دل نگرانی شد چنانچه حادث مشافان باشد قبض خاطر بر ایشان استیلا یافت
زاغ را العباس نمودند که رنجی برداشته در هوا پرواز کن و از حال غایب ما خبری برسان * صبار منزل
جانان کل در ریخ مدار * وز و بعاشق بیدل خبر در ریخ مدار * زاغ بانند فرستی خبر رسانید که او را
بسته بند بلاد و قدم سنک پشت موش را گفت درین حادثه جزیتو امید نتوان داشت و رایت نجات آهو جز
بدستبازی تو نتوان ادا شد * ع * بشقاب که وقت کار در میگذرد * آنکه زاغ و موش در تنک
ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای برادر مشفق چگونه درین ورطه افتادی و باین همه ضرر و کساست
چمان کردن به بند حیلله در دادی آهو جواب داد که در مقابلت تقدیر الهی زیر کی چه سود دارد و با قضای پادشاهی
ذهن و ذکا چه نفع رساند از بیابان تدبیر تا منزل تقدیر راهی بی پایانست و از قضای حیلله تا سرحد قضا مسافتی
بسیار در میان * ما از برون در شده مغرور و صدف رویب * تا خود درون برده چه تدبیر میکنند * موش گفت راست
میگویی * آنجا که قضا حیلله تقدیر بر زند * کس نتواند که لاف تدبیر زند * پس به بریدن بند آهو مشغول شد
و درین میان سنک پشت رسید و از گرفتاری یا اظهار ملال و کلال نمود آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین
موضع دشوار تر از واقعه من است که اگر صیاد برسد و موش بندهای من بزد * باشد من بیک پا جان بپریم
و زاغ بهر دو موش در کنج سوراخ متواری کرد و اما تراله دست مقاومت امت و نه روی ستمیزه و نه سر مخالفت و نه پای
کربز این چه تکلیف است که کردی و چرا بدینگونه جرات نمودی سنک پشت گفت ای رفیق چگونه نیامدی و بچه
تاویل توقف نمود می و رواد اشمنی زندگانی که در فراقی با ران کل رفته اند که در عمری که در مفارقت
دوستان بسر آید در چه هسمان بود * بی خبر زند * بودم و این پس هفت مدار * روز فراق را که نه
در شمار هم * و من درین آمدن معذورم چه مرا غرق جمال تویی اختیار بدین منزل کشید و آرزوی دیدار تو
صبر و سکون از من در نبود و بدین مغلز دوری و مباحثات ضروری که دست داد رفیق تحمل قدم در طریق عدم
نهاد * یعلم الله که مرا از تو شکست می نیست * طاعت روز فراق و هفت تنهایی نیست * و تو متفکر باش که همین
ساعت خلاص یابی و این عقد هاشکاده شد * با فراغت خاطر بجانب منزل شتایی و در محله احوال لازم شکرگزاری
لازم و واجب سپاس آری واجب است که زخمی بکن و گزند بجان نرسید و الا تقدیر آن در حیلان نگریدی
و تلانی آن از حد امکان و رکشنی ایشان درین سخن بودند که صیاد از و برید اش و موش از بریدن بند فارغ
شد * بود آهو بجهت و زاغ بهر یک و موش بصورای فرورفت و سنک پشت همانجا ماند صیاد بر صید و دام آهو بریده

زایک مستی گفتیم از حد اقبز من کجا و او کجا گفت بکن از بن قیل و قال که من ترا از تو خبر بترمی
 شناسم چون دیدم که بر سر استبداد است و سخن مرا نمی برد گفتیم جوهری کران بهساد ازم
 از من بکیر و مرا بکن او آن دو چند جایزه منصور است که برای آوردن من ترا و عهده آن داده است چه ضرر که باعث
 ریختن خون من شوی گفت بیمار من فوراً آن را بر آوردم ساعتی در وی نظر کرد و گفت که در بهای آن دروغ نگفته
 الحق جوهری است کران بهالیکن من نمی خواهم اما سخنی از تو می پرسم اگر جوابش راحت می گویی مرا می کند ارم
 تا هر کجا که خواسته باشی بروی گفتیم ای جوان بگو آن چیست گفت مردم ترا بسخاوت می ستایند و در جود تو مبارک
 از حد می رانند حالیه بگو که گاهی جمیع مال خود را بخشیدم گفت نه گفت نمی از آن بخشیدم گفت نه گفت سومین از آن
 بخشیدم گفت نه تا نوبت به دهم حصه رها نیک درین هنگام شرمند شدم و گفتم کانم که بخشیدم باشم گفت این چند ان
 بسیار نیست که در میزان خاطر قدر و مقدار و داشته باشد بخدا که من از پادشاه گانم و از منصور بیست درهم
 ماهیانه می یابم و این جوهر را که قیمتش هزاران درهم است بتو دادم و ترا به آوازه جود تو که در افواه
 خلایق افتاده است بتو بخشیدم تا بدانی که در دنیا از تو سخنی تر هستند بعد از این از جود خود دلاف مزین
 و هر چه بکوی او را حقیر شمار و گاهی از کرم غافل مباش این بگفت و آن جوهر را در کنار من انداخت و زمام ناقه
 مرا بکشد و سرفه ها گفتیم ای جوان باش که مرا رسوا کرده می روی بخدا که پیش من رفتن جان من سهل است
 از فعلی که بظهور آوردی این جوهر را بکیر که من حاجت بان ندارم پس بخندید و گفت میخواهی که مرا در قول من
 دروغ کو کنی بخدا که من گاهی نخواهم گرفت و نه تیسر را احسان نمود که بتو کردم این بگفت و راه شود گرفت و چون من
 از روی کار امان یافتیم کسان متعین نمودم تا او را بیمار ندانند از این اثری نیافتیم کوی بزمین درو شد و با بر آسمان رفت
 * مغز اول و غین منقوله بالف کشید و ففتح نون و مائل و زده یعنی طرز و روش و قاعده
 و قان و آداب آتش پرستان آمده * مغز اول و سکون غین منقوله و ففتح زای مهمله و خفای های مدوره
 کل سرخی است که او را زین مغز نیز گویند و نزد بعضی بهترا از طین مخموم است و آن ها کی است که از روم
 خیزد و سرخ و مایل بزرده و دردم سرد و خشک و قابض و مجفف و رادع و حابس نفث الدم جمیع امضا و حیض
 و اسهال و قاتل اقسام کرم و حب القرع و باز زده تخم نیمبرشت و آب بزرگ بارنگ جهت قرحه معاو مثانه و با شکر
 جهت زربه کردن بدن و طلای او با سرکه جهت جمره و نمله و ورم حار و سوختگی آتش زخمها و باروغن کنبج
 جهت نرمی بشره و براق کردن آن و حلقه او جهت قرحه امعاناج اکثر او مضرو مسل در مصلحش شیرینها و شربش
 تاد و درم و بیدلش مثل اوئل از منی و ربع او کثیر است و چون دست را با و غضاب کنند و او را شسته و تابندند
 تا بیست روز رنگ حنا باقی می ماند * مغز خورده و ففتح اول و سکون غین منقوله و کسر زای هوز و ففتح
 خای منقوله و سکون زای مهمله و ضم های منقوله بوا و جهول و سکون زای مهمله و ففتح دال ابعاد و های مدوره
 زده کنایه از احمق بی عقل است چه خوردن مغز خربالها صحت مزیل عقل است کال اجمعیل گویند * خلق گویند
 مغز خورده * هر که در احمق تمام بود * مغز زده و ففتح اول و سکون غین منقوله و کسر زای
 هوز و مثانه تعانی رسیده و ففتح نون و های مدوره زده یعنی دماغ آمده * مغز اول و سکون غین
 منقوله و ففتح کاف و دال ابعاد و های مدوره زده یعنی مغزخانه و شراب خانه آمده و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند
 * مغز اول و سکون غین منقوله و لام و کاف پارسی بالف کشید و های هوز زده یعنی جای استراحت
 و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر آمده چه مثل یعنی استراحت و گاه یعنی جای مقام هم آمده * مغز اول
 و ففتح اول

مغز زده *

مغز اول *

مغز زده *

مغز اول *

مغزگاه *

مغز اول *

وسکون غین منقوطه وضم میم بوا و رسید و فتح دال و سکون های هوز بلغت اهل بز بر جمعی قلیه باد لجان آمده
 * مغنله بضم اول و غین منقوطه و سکون نون و فتح دال ایچد و های مدوره زده کره و کنگه که برالد ام مزدیم
 از گوشت مانند کردکان بر می آید و بعضی کره و کنگه های کوچک را کویند که در میان گوشت و گاهی در زیر
 پوست مانند اشپل ماهی می باشد و بعضی غده کویند و بعضی هر کره و کنگه را کویند که در بدن آدمی بهمرسد
 بخواه کوچک خواه بزرگ خواه در دکنک و خواه نکند بلکه بعضی گفته اند کره و کنگه و دنبلی باشد که بسیار
 در دکنک * مغیلان کاه بضم اول و کسر غین منقوطه هشتاد و هشتانی رسید و لام بalf کشید و سکون نون و کاف
 پارسی بalf کشید و های مدوره زده کنایه از دنیا و روزگار آمده * مقدمه بضم اول و فتح قاف و دال مشد دمکسور
 و فتح میم و های مدوره زده در عربی لشکری را کویند که پیشاپیش لشکر رود * مقولیه بفتح اول و سکون کاف و ضم
 دال ایچد بوا و رسید و کسر نون و فتح یای حطین و های مدوره زده نام شهری است از ملک یونان که دارالملک
 فیلقوس بد را میکند و رومی بود * مقرا صه بکسر اول و سکون قاف و زای قرشت بalf کشید و بفتح صاد منقوطه
 و های مدوره زده نوعی از پیکان تیر است و آن را د و شایحه میسازند و نوعی از حلوا هم هست منیر کویند
 * قطع امید کردن مقراضی * کنگه آیین اوست مر تاضی * و نیز فی از فنون کشتی است و آن هر دو پا
 در کردن یاد رکهر هر یک بنام کرده پیچیدن است و باین معنی مقراضک نیز آمده * مقرا صه بکسر اول و سکون
 قاف و کسر رای ممله و فتح عین ممله و های مدوره زده تازیانه را کویند و نیز مرکز و عمود اطلاق کنند * مکر نه بفتح
 اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و نون و های مدوره زده کیساهی است که آن را بر عربی سمیه التیمس خوانند
 * مکه بفتح اول و فتح کاف مشد و حقای های هوز نام شهری است معروف در دامن کوهستان که از غایت شهرت
 محتاج به بیان نیست و آنرا بکه ایامی موحده هم کویند صاحب صحاح کزید نام آن بکه بسبب از دحام مردمان
 گدا شدن و سوری محیط دارد و بعضی گفته اند مکه که بهم است نام آن مکنه و بکه بابای موحه نام آن بیت است که
 دو مکه است و بعضی کویند که میم میل از با است و در اینجا اقوال بسیار است و قصه اسمعیل و ما کنین انجا با مادر
 اسمعیل مشهور است * مکمران حنا بسته بفتح اول و کاف فارسی و سکون سین ممله و رای ممله بalf کشید و کسر نون
 و جای حطی و نون بalf کشید و فتح های ایچد و سکون سین ممله و فتح قاف قرشت و های مدوره زده مکس رانی
 که از موی دم اصب سازند و آنرا رخ کنند مثل موی دم اصب یعنی کاشی کویند در هنجو حنا بسته شخصی در فتنه از مرد و طرف
 دشته * مسموم مکس ران حنا بسته * ملازده بضم اول و لام مشد و بalf کشید و زای هوز بalf کشید و فتح دال
 ممله و های مدوره زده کنایه از آلت تناسل است نعمت خان عالی کویند * دلهادر موشکافی کار ملازده است
 توبه تحت اللفظ اعطاش کشته چون ملا حسین * و چون ملازده خاشیه ایست بر منقصر معانی بسیار دقت این لفظ در بیت ابهامی
 بهر صید * ملازده بضم اول و لام بalf کشید و فتح زای هوز و سکون های مدوره کوشه پاره باشد شبیه بزبان کوچکی
 که از انتهای کام آویخته است و بجای هم اول فتح هم درست است * ملازده بضم اول و لام بalf کشید و فتح
 زای پارسی و های مدوره زده معنی ملازده است و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام
 آویخته است و بفتح هم درست * ملح بوتیه بکسر اول و سکون لام و کسر های حطی و ضم موحده قناتی بوا و
 رسید و کسر نون قرشت و یای حطی مشد و های مدوره زده نوشادر را کویند و او معدن و مانی و مصنوعی
 می باشد و معدنی اودر بلاد حاره مثل حبشه قطعات آن مانند هوره یافت می شود و مانی از آب است که چون
 بدست حرکت بصیاد دهند کف میکند و از جوشانیدن آن آب قطعات سفید بر روی او بسته می شود انطاکی

مغزل *

مغیلان کاه

مقدمه *

مقولیه *

مقراضه *

مقرعه *

مکر نه *

مکه *

مکس ران

حنا بسته

ملازده *

ملازده *

ملازده *

ملح بوتیه

دهد انگشت حیرت بدندان فکرت فرو گرفت و چپ و راست نگر بستم آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده
 و این کار بدست که برآمده نظارش بر سنک پشت افتاد با خود گفت اگر چه این منافع حقیر تلک الم آهوی جسته
 و دام کسسته نمی تواند کرد اما دست نهی باز کشتن ناموس صیادی را زیان میدارد فی الحال او را بگرفت و در
 توبزه افکند بر پشت بسته روی بشهر نهاد یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند برای شان روشن شد که سنک پشت
 بسته بند صیاد است فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نفیر باوج فلک اثر رسا نید می گفتند روزی که چشم
 ما ز جمالت جدا بود * چند آنکه چشم کار کند اشک مایه * کدام محنت بر این معارف دوستان تواند بود چه
 مصیبت مغازی مهاجرت یاران تواند شد هر که از دیدار یاری محروم ماند و از وصال کلماتی مهجور گشته
 داند که سرکشندگان با دیه فراق را پای حیرت در کل است و تنها نشینان ز اویزه اشتیاق را دست حسرت
 بردل * ترا که در دلها شد ز حال مایه تفاوت * تو در رشته چه دانی که بر کناره جوی * هر یکی از یاران
 علیک داستانی فرو میخواند و مناسب حال داستانی شورا فکیز در آینه ترتیب میداد و مضمون سخنان ایشان
 را جمع بهچین یک معنی بود * دلداد اردیلب شیرین جانان اندی * بی عزیزان نیست عمر فلان زمین را عزتی *
 آخر الا مر آهوزاغ را گفت ای برادر اگر چه سخن ما در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت
 بلاغت اما سنک پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در حوصله او نه نشاید بحسن عهد آن
 لایق تر که حیاتی اندیشیم و تل بیری پیش آریم که متضمن خلاص و تکفل نجات او باشد و بزرگان گفته اند
 آزمایش چهار گزیده در چهار وقت است جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را
 هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفا ی زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را
 در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود * مرایار باید در ایام غم * بشاه می نیاید مرایار کم * موش
 گفت ای آهوی مرا حیلۀ بخاطر رسید صلاح آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خود را چون ملولی مجروحی بوی
 نمایی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فراماید که گویا قصد تو دارد و لا محاله چون چشم صیاد بر تو افتد دل
 بر گرفتن تو بخوش کند سنک پشت را با رخت بر زمین نهاده و بپوشد و هر گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از وی
 دور میروند و پنهانند که طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیک او را بتکا بوم مشغول میدار و طریق مواسات و اعتدال
 در آمد و شد فرو مگردانید که من سنک پشت را خلاص داده گریزانیده باشم یاران برای وی آفرین
 کردند و آهوی زاغ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند صیاد خام طمع چون آهوی را دید که
 لنگان لنگان راه می رود و زاغ بر کردوی در پر واز آمده قصد چشمش میکند گرفتن آهوی خود را دست آورد
 توبره از پشت نهاد و بطلب وی ایستاد و رفت فی الحال بند توبره برید سنک پشت را خلاص داد و بعد از زمانی که
 صیاد از جستجوی آهوی تنگ آمده نیک ماند شد بر سر توبره آمد سنک پشت را ندید و بند های توبره بر یک بافت
 حیرت بر روی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهد میکنم هیچ کس باور نکند
 اولاً بریدن بند آهوی بازیمار ساختن آهوی خود را و نشستن زاغ بر روی و حور اخ کردن توبره و گرفتن
 سنک پشت این حرکات را بر چه حمل توان کرد در انقاعی این اندیشه خوف بر روی غلبه کرد و گفت غایب
 این مکان پریان آرام گاه دیوان است زود باید گشت و طمع از جانوران این صحرای منقطع باید ساخت پس
 صیاد توبره باره باره شک و دام کسخته برداشت و روی بگریز نهاده نفر کرد که اگر سلامت از ان بیابان بیرون
 رود دیگر بقیه عمر خیال آن صحرای پیرامین ضعیف نکرد اند و صیادان دیگر را نیز بطریق شفقت از آمد و شد آن

دشت منع فرمایند * ع * کاجا همیشه باد بدست است دام را * و چون صیاد بر کند شت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ از این و مراد و مطمئن بسکن خود باز گشتند و بعد از آن نه دست بلباد امن کار ایشان رسید و نه ناخن محنت چهره حال و مال ایشان را خراشید و بیم و وفای و حسن اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشفه صحبت استعظام یافت * قطعه * رشته نایکناست آن راز و رزائی بکسلد * چون دو قاشد عاجز آید از کسستن زال زر * کل که تنها بوی آخر خشک گردد زود ماغ * و رشکر تنها خوری هم گرم کرد داند جگر * زمین دو تنها هیچ قوت نابد اندر جان و دل * قوت جان را و دل را کلهشکر به کلهشکر * این است داستان موافقت دوستان و حکایت معاضدت و نعم بشی مصاحبه آن و صدق مودت در دولت و نکیت در غایت محبت در وقت راحت محبت و ادای حقوق محبت به هنگام نعمت و شاد و در نوا یب ایام و حوادث مانده باخلاص تمام ایستادگی نمودند لا جرم ببرکت یکجبهی و معاونت از چنله بین و رطبه هایل خلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کرده بر سریر معاشرت و مسند هماسطت خوشحال و فارغ بال منعم شدند و هر دمند باید که بنور عقل و صفای فکر درین حکایات ثاملی بسزای واجب بیند که دوستی جانوران ضعیف چنل بین ثمرات بسند یکد و نفا یی بر کزین می دهد اگر طایفه عقلا که خلاصه عالمیان و نقاره آدمیانند برین نوع مصداق قبی طرح اوکند و اساس محبتی بدین قانون بنیاد دهند و آن را از سر محال و نیت و صفای باطن بیابان رسانند انوار فواید آن چگونه خاص و عام را شامل باشد و آثار مدافعتش بر مصیحات احوال هر یک ظاهر شد چنان در کت آن بر زکار صغار و کبار درسد * نظم * هر که حق محبت یاران شناخت * سر جز اندر ره ایشان نباحث * یار چو در کار نداشت غم است * کار که بی یار بر آید کم است * صحبت آنکس که بصدق و صفا است * دامن او کبر که اهل وفا است * میل کسی کن که وفایت کند * جان سپرتیر بلایت کند * بهر چنان دوست که جانی بود * دوستی هان ز گزانی بود * معرفیه بضم اول و فتح عین مهمله و رای مشد مکسور و کسرفا و یای عطی مشد مکسور تهمله ایست از صفاهان و این منسوب است به عرف و آن شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول الحال باشد بپایان اوصاف و نسب او را کند تا در خور آن مورد عنایت شود * معنی زاید * بفتح اول و عین مهمله و سکون نون و زای هوز بالف کشیک و کسر مثناة تحتانی و فتح دال ابعدهای هوز زده یکی از روسای عرب است که رش زایک نام داشت و او در شجاعت و سخاوت بی همتا و بی نظیر بود و در ایام بنی امیه مستقل در ولایات خود بود و به یزید بن عمرو بن عبیده الفزازی که امیر عراقین بود توسل داشت و چون دولت به بنی العباس منتقل شد و میان ابی جعفر منصور و یزید بن هرمل کوروا قعه هارود ادنا اینکه منصور مدینه واسطرا محاصره کرد معنی هم در آن هنگام با یزید بن عمرو در بلا افتاد و چون یزید بن عمرو بقتل رسید معنی از خوف منصور تاملتی مقنناری ماند و در حالت احتیاج چیزهای غریب مشاهده کرد از جمله آن حکایتی است که ابوالهند ام شاعر از وی نقل میکنند و میگویند که از معنی شنیدم * ام که میگفت * هنگامی که ولایت یمن در دینه اقل از خود داشتیم منصور کسان را بر من کاشت و آنها را وعده داد که اگر پیش من فلا را حاضر می کنید مال فراوان بشامی بخشم من ازین خبر هول افزا مضطرب شدم و یک جبهه پشیمین در بر کردم و بر جمازه نشسته در شات تموز بیرون شدم تا از حرارت آفتاب رنگ از چهره من برید و رخساره من خشکید و عزم آن داشتم که رو ببادیه نهم و در آنجا رحل اقامت افکنم چون یکی از ابواب بقعه که مسمی بحرب بود بیرون شدم سیاهی بیغی حایل کرد * از پس من در رسید و چون دید که از من نظر در پانان غایب شدم بیش آمد دست بر زمام نافه من زد و پنداشتید و دست مرا گرفت گفت حال چیست گفت بیا که ترا امیر المؤمنین میخوانند گفت من که با هم که مرا می خوانند گفت تو معنی یمن

مهر فیه *
معنی زاید

گویند که در نواحی اصفهان آب مل کور موجود است و گویند در جبال خراسان نیز می باشد و معذب فی زمانی
 عزیز الوجود اند و مصنوعی و از دودهای کثیف حمام بهم می رسد و رنگ او اولاً اغبر است و از دود تصفیه
 سفید می گردد و چون سفید صاف او را با مثل اوزاج زرد لاری و عشر اوزن کار تصفیه کنند سرخ می شود
 در آخر سوم گرم و در اول آن خشک و ملطف و جاذب بطوبیت از عقی و دن بظاهر مخفف قروح و تاج خون جاری
 و حابس فی و مفتوح سد و التیام دهند و رخمهای باطنی و رافع چرک صینه و صلابت سپرز و طلای ارجحیت هفتاق
 و بار و غن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و حیه و سفته و بار و غن کنجد جهت جرب و غرغره و
 با آب مل اب جهت زلویی که در حلق مانده باشد و امکان اوجیه التیام قرحه و رفع بیاض و دمعۀ بارده
 مفید و در خواص مکتومه مذکور است که چون او را با مثل فضله انسان تصفیه کنند شرب یک مثقال او در رفع
 مطلق سم مجرب است و با شیدن محلول آن که در جای غنای کک اشته حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و بدستور
 بخور او باعث کز یختن مار و هوام است از آن مکان و چون محلول او را بر کاغذی نقش کرده در اطراف خود گذارند
 هوام پیرامون او نکند و ده در هم او قاتل است بتهطیع احشای * ملخ پیاده بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه
 و کسر دای پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیک و فتح ال ایچ و های مدوره زده یعنی ملخ جهنم است و آن غیر ملخ بودار است
 و بعضی گویند ملخی است که هنوز بر نیامورده باشد و آنرا بر می خوانند * ملطیه بفتح اول و فتح لام و کسر
 طای خطی و یای مشد و های مدوره زده بنائی است از بناهای اسکندر رومی * ملعقه بکسر اول و سکون لام و فتح
 عین مهمله و قاف و های مدوره زده یعنی چاقه است و در خراسان ملاقه خوانند * ملک آواز و بضم اول و لام و کاف ساکن
 و همزه بالف کشیده و و او بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده یعنی بلند آواز است که مرد معروف و مشهور
 باشد * ملک شاه بفتح اول و کسر لام و سکون کاف و شین قرشت بالف کشیده و های مدوره زده نام پسر
 سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود که پنج نوبت از عهد او نواخته اند و در زمان سکندر رسیده نوبت
 می زدند گویند دشمنان دولت سلطان سنجر افسون خوانان را برای هلاک او نشانیده بودند و هیچ درمائی
 نفع نه بخشید بلکه یومافو ما ضعف بر قوای او استیلا می یافت و دشمنان بر آن قرار دادند که غیر وقت
 نوبت باید زد و آواز باید داد که سلطان سنجر مرد و پادشاهی دیگری لشست و چون بغیر آوردند
 افسون خوانان این مسژده شنید از شغل خود باز ماندند سلطان را صحت حاصل شد از آن باز پنج
 نوبت مبارک گرفتند * ملوخیه بفتح اول و ضم لام و و او رسیده و کسر خای منقوطه و فتح یای خطی و های مدوره زده از جنس
 خطمی است بستانی او را ملوخیای گویند و بری او را بفارسی خبر و گویند و از مطلق او مراد بری است برکش مستدیر
 و بی مزه گاه کرم و سرخ مایل به تیرکی و تخمش مایل بسیمای و مدور و پهن و نبات او کوچکتر از عطمی در اول مرد تر
 گویند در ذوم و با دور قیمت و قوت مضاده و ملین طبع و لطیف تر از ملوخیای و مدور بول و منضج و رادع و مفتوح مد
 و نیم رطل از طبع شاخ او با شکر جهت جرب و قرحه معا و زهیر و قرحه مثانه و بول و بحة الصوت و درد سپرز و برقان
 و طبع برک و بیخ اوجیه ادویه تقاله و درد کوده و صما و اوجیه اورام حاره و شکستگی اعضاء و بانک جهت
 تنقیه نواصیر چشم و بانک جهت التیام او و کزیدن مکس عمل و بار و غن زیتون جهت سوختگی آتش و باد سرخ
 و صما و تخم خشک او با بول جهت قروح سرور و رفع لیمالت نافع و تخم او سرد و تر و کثیر اللعاب و مزلق و مغری و ملین
 و جهت سرفه کرم و خشک و قرحه کرده و مثانه و سحج و کزتنکی آواز و تقویت امعاء و رفع لذع ادویه حاره و کزیدن
 رقیلا و رفع نزله و با تخم هند قوای بری بالمویه جهت درد مثانه و سوزش امعاء و رحم و مقعد و با عسل جهت

ملخ پیاده

ملطیه *

ملعقه *

ملک آواز

ملک شاه *

ملوخیه *

در دگر و به هم رسد جهت اورام حاره نافع و مضر معد تضعیف و مصلحش رطوب هوا که وقت شر بتش تا پنج درهم و بدانش تخم خطمی و قند شربت از آب خم سازی تا پنجاه درهم و او مولد ریح و مصلحش بختن او با گوشت مرغ و ادویه حاره است و خم سازی به صفائی را برکش دراز و کوچکتر از کل خمیاز در پنبه زار بسیار میروید و بقدر گیاه پنبه میشود و تخمش سیاه و دراز شبیه بشونیز و بسیار تلخ و غلاف و شبیه بکرم مایل بسبزی و برودت و رطوبت او زیاد از بوی و ملین طبع و سینه مهیج حرارت بسبب لطافت و جهت خشونت سینه و تبهای حاره و تصفیه حموه نافع و مضر معد هارده و مصلحش ادویه حاره است و تخم او مسهل قوی اخلاط غلیظه و مفتوح سده و جهت عرق النساء و آب او با شکر جهت زخم اخلاط معتزله و محضوغ او جهت تحلیل اورام و تسکین درد کزین و مقرب نافع و قند شربتش دو درهم است * منبر نه پایه بکسر اول و سکون نون و فتح موحده تعقانی و کسر رای قرشت و ضم نون و ظهورهای مدوره و بای باری بالف کشیده و فتح مثناة تعقانی و های مدوره زده کنایه از عرش آمده که فلك نهم باشد * منتجو حه بضم اول و سکون نون و فتح مثناة فوقانی و ضم جیم بو او و سیک و فتح سنین مهمله و های مدوره زده بلفت رومی نار دهن را گویند و آن را سنبیل رومی نیز بخوانند و آن لغوی است خوشبو به سفیدی مایل و از مطلق او مراد سنبیل هند است و او گیاهی است بی ثمر و بی گل شبیه بد نباله سمور و دله و از آن باریک تر بد رازی انگشتی و سیاه مایل بزرده و خوشبو و بختش صلب و از هند میزد و قویش تا سه سال باقی است در دوم گرم و خشک و مفتوح و مقوی فم معد و دگر باریک و مدور و حین و مجفف رطوبات معد و سینه و فضول دماغی و مانع انصباب ماده با معا و معد و دافع لدغ آن و مفتوح حصاة و حابس طبع و جهت برقان و بویا و سیر و سرفه و در دسبر ز و سینه و تحلیل نفخ و استسقا و اورام باطنی و با الفستین و صندل بغایت مشهقی و مقوی معد و به آب سرد جهت غشیان و عرقسان و ضمادش قاطع عرق و باعث خوشبوی بدن و اکمال او با آب کشنر جهت حرمت چشم و تقریب با صره و زو یافیدن مژگان و با عین جهت دمه مجرب و در زجه و جالوس در طبیخ او جهت تنقیه رحم و کشودن حیض و در و را و جهت التیام جراحات و طلاء مطبوخ او در خمر جهت سیاه کردن و دراز کردن موی موثر و مضر کرده و مصلحش کتیرا و شربتش یکمقال و بدانش ادخرو شراب او که رطبی را در پانزده رطل آب انکثر بجوشانند تا بنصف رسد سه هفته در آفتاب بکذارند در جمیع افعال مل کوره اثرش قویتر است * مندر عوره بضم اول و سکون نون و فتح دال ایچیل و ضم عین مهمله بو او و سیک و فتح رای قرشت و های مدوره زده بلفت رومی بیخ لفاح برای است و لفاح میوه مردم گیاه است اگر قندی در شراب بخورد کسی دهند بیخوش گردد * مندرله بفتح اول و سکون نون و فتح دال ایچیل و لام و های مدوره زده دایره عزایم خوانان باشد که بر کرد هود کشند و در میان نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر اخوندی فرموده * بلبل نغمه سرا بیز عزایم خوان شد کل برای دایره صحن گلستان مندرله * شیخ اوحدی گفته * هر دو عظم بینی دیوان قوی دل را * کرد خنده این الفسون بر مندرله اندازم * دوم و دهم بود در تلخ و صاف در وصف ولایت هند و ستان این عبارت مرقوم است که اوراق و عصون اشجار و خا و گیاه و حطب آن تر نفل و سنبیل و عود و صندل و کا فور و مندرله است این زمین نظم نموده * از برای قوت دل کو خورش می بایدم * صندل و مندرله نیمایم غیر چوب ارس و ناغ * و در عجایب الملک ان خودز کربا بن محمد بن محمود قزوینی آورده که مندرله شهری است در زمین هند که عود در اینجا بسیار و آنرا عود مندرلی گویند و آن عود نه در زمین مندرلی روید بلکه منابت آن در جزیره است و رای خطا است و آب آنرا بندرلی می آورد و اگر تر قلع کرده باشد آنرا قاهر و خوانند و اگر خشک قلع کرده باشد آنرا مندرلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هند ی نوعی از دمل باشد

منبر نه پایه
منتجو حه

مندر عوره
مندرله

که آنرا بکهاوج نیز گویند و مندلله بادال مکسور نوعی از قماش بود که از آن هیجه و سایبان سازند
 * منده بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابدال و های مدوره زده یعنی کسادی و ناری و ناری بازار و اسباب و کالا است و کوزه
 و سنوی دسته و گردن شکسته و رانیز گویند و اولادی گفته و و و انمود که با این فضل و دانش بود شرف همی داریم
 ز منده و و حین و فانی یعنی نان هم آورده که بتازی عجز گویند * منزل شناسان پی کم کرده بفتح اول و سکون نون
 و کسر زای منقوطه و سکون لام و کسر شین و رشت و نون بالف کشیده و صین سغص بالف کشیده و کسر نون و پی
 کرده معلوم یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم آنها دیده نمی شود و آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد
 * منسوبه بفتح اول و سکون نون و ضم صین سغص بواور سیده و فتح موحد و تعانی و های مدوره زده یعنی منصوبه
 آمد که درست و خوب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتسم نرد و رانیز گویند
 * منش کشته بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون شین و رشت و فتح مثناة و فو قانی و های مدوره زده
 یعنی مریض و معلول آمد و منش طبیعت را گویند * منظر نیم خایه بفتح اول و سکون نون و فتح طای منقوطه و کسر
 رای مهمله و نون و مثناة و تعانی و میم ساکن و های منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة و تعانی و های مدوره زده
 کنایه از آسمان است و کنه را نیز گویند * منقلبه بضم اول و سکون نون و ضم قاف و فتح لام و های
 مدوره زده یعنی انگشتان و زغال دان باشد * منکله بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسه و لام و های
 مدوره زده یعنی منگوش است و آن شهر است که در انجافیل قوی و یکل عظیم حشه جنگی و دلاور میشود و فیل سفید
 نیز در اینجا بهم می رسد و بضم ثالث بر وزن زنگنه نام سبزی و زره ایست صحرایی و علاقه ابریشمی و غیره و رانیز گویند
 * منکوه بفتح اول و کسر نون و ضم کاف بواور سیده و های مدوره زده منع از لکوهیدن است یعنی بد حکم و عیب ممکن
 * منه بفتح اول و نون و ظهور های مدوره یعنی فک اسفل آمد که چانه و مرتبه پایین دهان باشد * منیژه بضم اول
 و کسر نون و مثناة و تعانی مجهول و رسیه و فتح رای پارسه و های مدوره زده بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر
 افراسیاب پادشاه توران است و بیژن پسر کیوهر و عاشق بود افراسیاب و بعد از شده بیژن را در خانه گرفت و در
 جاسی محبوس کرد بعد از آن رستم هم یافت و او را لجات داد و قصه او چنین است روزی در قه از مانیان نزد
 که خسرو آمده داد خواست که ماز را دور آمده ام و حوک در ملک ما آمد و رعیت و باغات ما را حراب
 ساعت که خسرو بنام داران خود اشارت کرد بیژن از آن مجمع برخواست و گفت که این حوکها را من دفع میکنم گیو
 پدر بیژن بشاه گفت این خورد سال است مرد کار آزموده را بفرست * چنان کرچه دادا بود نامور * پی آزمیش
 بکیر دهنر * باز که خسرو از بیژن پرسید او جواب داد * جوانم و لیکن به اندیشه پیر * توای شاه این خواهم
 در پند بر * که خسرو و کرکین میلاد را که کرد کار دیده و کار آزموده بود با بیژن همراه کرده فرستاد * از آن پس بیفعا د
 بیژن بر راه * که رست و بنهاد بر سر گلا * پس بیژن در آن بیشه کرازان رسید و به تیر و کمر بسیار حوک را کشت
 و آن بیشه را آتش زد * بهر زخم کردی کرازی نگون * زمین کشت رنگین از ایشان بخون * بگردون بیفکنند هر یک
 حوکزه * شد کار و میش از کشیدن مقوه * کرازی بیامد چو آهر ما * ز ره را بدرید بر بیژن * بزد بر میان خنجر
 بیژن نش * بد و نیمه بد پیل بیکر تنش * چور و به حدند آن ددان دلیر * تن از تیغ پر خون دل از زخم صیر
 کرکین در جنگ کرازان اصلا مدد بیژن نکرد و چونکه که خسرو و انعام و اکرام بسیار به بیژن داده بود
 و بکرکین هیچ نداد حسد می برد چون بیژن از کرازان خاطر جمع نموده در آبادی رفته چند روز بعباش
 و عشرت مشغول شد روزی کرکین بد و گفت که نزد یک با من دست صحرایی هست و چو بهشت استام کاهها

* منده

* منزل

شناسان

پی کم کرده

* منسوبه

منش کشته

منظر نیم

* خایه

* منقله

* منکله

* منکوه

* منه

* منیژه

و سمن مادر دشت و هر سال منیژه دختر افراسیاب با پری چهرگان خود در آن صحرا بسر می آید و چند روز در آن زمین می باشد بیژن از مردم انجابه پرسید همه تعریف منیژه کردند * بتوران زمین شست زن همچو او * بدیدار و بالاباروی و مو * گرامی بنزدیک افراسیاب * دلش ز آتش مهر او برزتاب * بیژن گفت الحال هم در آن صحرا عواهل بود مردم گفتند که در همانجا سیر میکند بیژن با کرکین در همان صحرا رفت از دور بدید که نازنینی در سایه بید نشسته و کنیزان لبوه کرد و جمع اند * ز دیدار عوایان همه مرغزار * بیمار آسته همچو باغ بهار * همه دشت آواز رود و درود * روان را همید اد گفتی درود * در اندیشه شد بیژن نامدار * که چون کیرد آن ماه گردون شکار * بیژن بلا حظه نزدیک منیژه رفت بناگاه چشم منیژه بر بیژن افتاد هرد و بایکدیگر عاشق شدند منیژه حیران شد که درین صحرا از ترس افراسیاب پشته پرند * پرغی زند این جوان با مرد پیران کد ام راه آمده دایه خود را فرستاد که بر و احوال اینها بپرس چون دایه نزد بیژن آمد حقیقت پر صید بیژن نام خود را گفت و دیگر حقیقت جنک گران و تعریف نمود و خبر حسن اوشنیک بدیدن آمدن خود با او گفت و یک انگشتری بی بها بدست دایه داد و وعده داد که من دیگر خبرها بنفوسم هم آیدم آنچنان که در صحبت منیژه ساعتی نشسته دیدار او سیر به بینم دایه نزد او آمد حقیقت را گفت * چو بیغام بیژن همه باز گفت * چو کل برک روی صنم بر شکفت * بگفتا بیمارش بنزدیک من * بهیروزان جان تاریک من * بدیدار او چشم روشن کنم * بدین دشت خرگاه گلشن کنم * دایه آمد و بیژن را برد کرکین گفت که من در اینجا برای تکمیلانی نواستاده ام برو چون بیژن بجانب منیژه رفت کرکین اصپ بیژن را گرفته بدرجست و دانست که بیژن گرفتار عواهل شد منیژه از انجا بر خاصیت و در خرگاه در آمد و بیژن را در کنار گرفته خلوت کرد * به برده در آمد چو سر و بلند * میانش بزرین کمر کرد بند * منیژه بیامد گرفتارش بمر * کشاد از میانش کیانی کمر * نشستند پس رود و میخواستند * ز بیگانگان خانه پرداختند * چه از مشک و عنبر چه یاقوت زر * سرا پرده آراسته هر بصر * تا مدت سه روز و شب هرد و می خوردند و داد عیش میدادند روز چهارم بیژن را خواب گرفت و از مستی بیهوش شد منیژه همانند بیژن را در عماری خود انداخته و خورد هم در عماری نشسته بشهر خود آمد * منیژه گرفته مرا و را بهر * به بیژن دل و جانش اندر عطر * چو آمد به نزدیک شهر اندرا * ببوشید بر خفته چادرا * نهفته بکاخ اندر آمد بشب * به بیگانگان هیچ نکشاد لب * چو بدیدارش بیژن و هوش یافت * نکار منیژه در آغوش یافت * به بپید انگاه بر خویشتن * چنین گفت گای جانمن العجم * ز کرکین بخوای مکرکین من * بگیرد در آورد نفرین من * که او بدیدین بد مرار همنون * همی بخواستند بر من هزاران فسون * منیژه بد و گفت دل شاد دار * همه کار نابوده را یاد دار * مردان ز هر کونه کار آید * که می بزم و که کارزار آید * یکی جام می بر نهادش بدست * همی گفت ای پسر خسرو برست * بخور می مخور میجالد و غم * که از غم فزونی نیاید نه کم * هنوز اند می نامده پیش تو * چه داری به اندوه دل خویش تو * اگر شاه بپند ز کار تو سر * کنم جان شیرین به پیشست سبر * نهادند هردو بخوردن سرا * که دیدند همدار و هم منبر * چو یکدشت یکچند سال اینچنین * پس آگاهی آمد بدربان ازین * منیژه تا چند سال بیژن را پنهان کرده کام میراند تا بدربان عمرش از ترس جان خود تا چار افراسیاب را آگاهی داد * بیاید بر شاه توران و گفت * که دخترت ز ایران گرفت است جفت * دل شاه از ان گار خبر هاند * هرد یاد کرد و حدیثی فراند * بلرزید بر جای چون بید برک * چنان کاد می زاده از بیم مرگ * جها لجوی کرد از جهانداریاد * مرو جان خود خواست دادن بهاد * ز دید به رخ خون مژگان برفت * بر آشت و این داستانرا

بکشت * مرانکس پس برده دختر بود * اگر تاج دار دبد اختر بود * افراسیاب کر میوز داماد و فرخان همه سالار
 خود را خواند و مصلحت نمود که چه باید کرد * بکر میوز اندر یکی بنکرید * کز ایران چه دیدیم و خواهیم دید *
 همه صلاح دادند که اورا باید کشت پس افراسیاب کر میوز و فرخان را فرستاد که بیژن را بکشید کر میوز
 از روزن خانه دید که منیژه و بیژن هر دو شراب میخوردند و سه صد ماه و کرد ایشان ایستاده اند پس کر میوز
 از جانب دروازه آمد * بالکی بر بیژن زد * به * بیچید بر خورشتمن بیژن * که چون رزم سازد بر مننه تن *
 * ز کیتی به بینم همه بار کس * جزایزد مرانیست فریادرس * بیژن تیغ کشید * بکر میوز رو برو شد و گفت
 نام من بیژن پسر کیونمیر و ستم ام * اگر عزیز داند ز جهان رستخیز * نه بیند کمی پشت من در گریز * ز تورانیان
 من بدین خنجر * بمرم فراوان سران را سرا * بیژن گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم کشت و اگر با من مروت
 و احسان می کنی و دست مرا نه بندی همراه ترمی روم کر میوز دانست که کشتن بیژن آسطن نیست عهد و پیمان نمود
 که من تقصیر شما بخشایم بعد از عهد و قول بیژن خنجر از دست انداخت و پیش آمد کر میوز اورا بسته پیش افراسیاب
 آورد * بیمار در بسته بگردان یوز * چه سود از هنرهای بر کشته روز * افراسیاب از بیژن پرسید که تودر شهبستان من چگونه
 راه یافتی گفت من بشکار میروان بودم و باز شکاری خود را گم کردم * شخص آن نموده در بیشه رسیدم و دران
 بیشه مرا خواب برد آمر می مراد رعماری نشانده در اینجا آورد من چون از خواب بیدار شدم خود را در شهبستان تو
 یافتم و بر منیژه آمد * انمون خواند او با کد امن و بیکناه است * کناه اندرین مرزا بوده نیست * منیژه بدین
 گل آلوده نیست * چنین پاسخ آورد افراسیاب * که روز بدت کرد بر قوشتاب * تو آن کز ایران به تیغ و کند * همی رزم
 جستی بنام بلند * اکنون چون زان بیش من بسته دست * همی خواب کوی بگردار مست * بکار دروغ آوردن همی *
 * سر از من نخواهی بردن همی * بیژن گفت ای شاه من عهد و پیمان کر میوز دست خود را به بستن دادم اگر شاه
 دلاوری مرا میخواهد بچشم خود به بیند هزار تن یکطرف و من تنها یکطرف بفرماید که جنگ بکنیم اگر هزار تن تو مرا
 کشتند من بسزایم * باشم و اگر تنها هزار تن مرا بکشتی مرا به جان بخشی حکم نماید * چو از بیژن این گفته
 بشنید خشم * بر رو بکنند بر آورد چشم * افراسیاب در غضب شد * بکر میوز فرمود که بیژن را بدار بکش * نکوی
 بخت رازنده بردار کن * سر نامدارهی نکون سار کن * بدان تاز ایرانیا زین سپس * نیاز ده توران نکه کرد گس *
 چون بیژن را بسوی دار بردند شغلله در خلق افتاد عالمی بقا شایر آمدند پیران در اینجا آمد از بیژن احوال پرسید
 بیژن از کینه گریه و نکون بخت خود بیان نمود پیران را بحال او رحم آمد و گفتن او را موقوف داشته نزد افراسیاب
 آمد و اسفاده ماند هر چند شاه گفت که بنشین نه نشست دانست که او التماس دارد * بخندید و
 گفتش چه خواهی بکوی * ترا بیشتر نزد من آبروی * آگوز ر بخواهی و کوه مرا * اگر باد شاهی و
 کر کشور را * ند ارم در یخ از تو من کنج خویش * چرا بر کزینی همه رنج خویش * چون پیران پرسه این همه
 مهر و عنایت با شاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت * تو این بیژن نامور را مکش * بیندیش و بازای وزین
 رای و مش * که کین سیاوش تازه کنی * در ایران پی کین و جنگ انکی * که من شاه را بیش ازین چند بار *
 همین دادمش بد بر چند کار * بفرمان من هیچ نامد فراز * بدان داشتم کار از دست باز * بخنجر بکشتی
 سیاوش را * بفراندر آ میخنی نوش را * نکه کن گزان کین چه گستر دیا * ایا شاه ایران چه بر عورد یا * همانا
 همین خواستگار آوری * درخت بلار بهار آوری * چو گینه دو کرد دنداریم پای * ایا شاه ایران جهان
 کد مد ای * افراسیاب به پیران و سه گفت اگر من بیژن را نکشم و خواهد نام خواهم کشت پیران گفت راحت میکوی

اورا رفایم نماید دادا مادر بند کزان باید داشت * بکوسوزانکه بهرمود شاه * که بند کزان باز و تار یک چاه *
 به پیوند و مسامره های کزان * ز سر تا میانش به بند اندران * پس آنکه نکونش بیفکن بچاه * که هرگز
 نه بیندش خورشید و ماه * باز گفت منیژه را مادرین چاه سرنکون کن هرد و بخواری بپزند و آن سنگ عظیم که
 اکنون دیدور میشه چین انداخته است از آنجا آورده دهن چاه را بهوش کز سوز بیژن را آورده در آن چاه
 انداخت و سراورا بهمان سنگ عظیم پوشید اما منیژه را مادر او شفاعت نموده ننگ داشت که در چاه افکند لیکن
 شاه او را از خانه بیرون کرد و گفت که نزدیک همان چاه رفته باشد و کسی نزدیک او نرود منیژه بر چاه گریه
 بلند کردی و بیژن نیز از آن چاه نالیدی چندی چندان که از نالش آن هرد و گرفتار فلک کج رفتار اشک باریکی
 چون کرکین در شهر کبکسر و رسید و اصپ بیژن نیز آورد بگودرز و کیو خبر رسید کرکین را با اصپ طلب
 نمود و از احوال بیژن پرسید و گفت که بیژن کرازا را کشته در پی کوری قاخت و از نظر من غایب شد
 من در پی او رفتم بعد از دیری اصپ او را دیدم که میگردد گرفتم و بچند شمان روز در آن صحرا
 تفحص او نمودم بیژن را نیافتم ناچار اصپ او را آوردم * چو بشنید کیژان سخن هوشیار * بد آنست کورا
 تپاه است کار * کیو خواست سر کرکین بهر گودرز مانع آمد و کرکین را نزد کبکسر و آورد کبکسر و از شنیدن
 این معنی بسیار دلگیر شد * رخ شاه چون گاه بیرنگ شد * ز تپاه بیژن دلش تنگ شد * پس موبدان و مجامرا
 طلب نمود احوال بیژن پرسید آنها بعد دیر گفتند که بیژن زنده است اما بجانب توران بملای بد گرفتار است
 کبکسر و گودرز و کیو را تسلی نمود که من لشکر کشی میکنم و بیژن را بدست می آرم کیو را از گفته منجمان
 هلاط جمع نمیشد که بیژن زنده باشد بیتیابی می نمود کبکسر و چون کیو را بان احوال دید جام جهان نمار اطلب نمود
 و در و هفت کشور بنظر کبکسر و در آمد * بهر هفت کشور همان بگریید * بجای بیژن نشانی ندید * سوی کشور
 کرکساران رسید * بهرمان یزدان مرا و را بدید * که در چاه بسته به بند کزان * ز سخنی همی مروت جست
 اندران * پس بکیو گفت که دل شاد دار که من بیژن را معاینه کردم در چاه بند کرده اند کیو اجازت خواست
 که من میروم شاه گفت کار تو نیست این کار رستم است برور رستم را بیمار کیو نامه ششهر یار را در سیستان
 نزد رستم برده حقیقت اظهار نمود * همی گفت مژگان پوز آب کرد * همی بر کشید از جگر باد سرد * رستم جواب داد
 که من محنتها بسیار کشیده ام و قرار داده ام که چند گاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن فرزند من است من ازین عمر
 بی آرام شده ام * ز بهر تو هرد من جگر خسته ام * بی کار بیژن کمر بسته ام * من از بهر بیژن ندارم برنج *
 فلان کردن جان و مال و کنج * برون آرم او را از تار یک چاه * نشانمش بر نامور پیشگاه * چو رستم چنین گفت
 بر جست کیو * ببوسید دمت و سروروی نیو * نامه روز رستم صرا بپام خود نمود روز چارم روانه شد چون
 نزدیک خسرو رسید همه نامداران بدیده برآمدند و بعضی رستم آمد * خسرو را ملازمت کرد و ثنا گفت خسرو هم
 مدح او کرد * بد و گفت خسرو که شاد آمدی * که از جان بدی دوریاد آمدی * کزین کیانی و پشت سپاه *
 نکند ارا ایران و لشکر پناه * مرا شاد کردی بدیدار هوش * ازین برهنر جان هشیار هوش * کبکسر و گفت
 در غمی از زر و کوه راحت کرده تخت مرصع ز بالدرخت برپا کنند چون آند رختی و تخت آمده شد رستم را
 فرمود که روی من بر تخت بنشین * بهرمود تار رستم آمد بتخت * نشست از برگاه زبرد رخت * چون رستم
 نزدیک شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود * ز هر یک تویی پیش ایران سپو * همیشه چو میمرغ گسترده پر
 * چه در کار ایران چه پیش کیان * همی بودی در رنج بسته میان * بدین کار اکنون تو بندی کمر * نه بینم بجز تو

کسی کار کرد * رستم هم مدح شاه کرد * تویی بر جهان شاه سالار کی * بزرگان کیتی ترا احاد پی * بد آنرا
 ز نیکان تو کردی چنان * نموداری ز افسون به بند اژدها * فرامدار از بهر رنج تو زاد * تو باید که باشی به آرام
 شاد * گز آید به زنگام اندر سندان * نقابم ز فرمان مهر و عنان * کیخسرو پرسید سپاه و نامداران هر که را خواهی
 همراه خود ببر رستم گفت اگر با سپاه عظیم بوی جنگ بروم مبادا افراسیاب بیژن را ضایع کند من بطریق سوداگری
 خواهم رفت کیخسرو را بسیار عیوش آمده اسباب تجارت مهیا نموده رستم را رخصت کرد رستم به زار بهلوان نامی
 پیاده بلباس ساربان هزار شتر بار کرده کوهرود به باوقش کریمه روان شد گر کین در بند بود بهر هم منت کرد که مرادم همراه
 خود ببر رستم گفت تو گوی آنچنان کرده که نام تو را از شاه نتوان برد باز فرزندان کر کین آمد تضرع و زاری کرد رستم از
 کیخسرو هم کر کین را خواست شاه گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شد آمد جان بخشی میکنم والا خواهم کشت پس
 رستم ضامن او شد بهمین شرط خلاص نموده با خود برد و فرزندان او را بجای او در بند نرود رستم چون نزد نیک شهر
 افراسیاب رسید غلغله افتاد که کاروانی از ایران آمده و آن قدر مناع آورده که هرگز نیامده رستم در سرای فرود
 آمد لباس بازار گانی در برداشت چون منیژه خبر کاروان شنید به پیش رستم آمده پرسید که خبر بند شدن بیژن در
 ایران رسید بهانه رستم به منیژه در غضب شد که مردی کاروان باشی ام مرا با این خبر حاجه کارا هست نه کیخسرو را
 شناسم نکودرز و نه بیژن را * بد و گفت گز پیش من دور شود * نه خسر و شناسم نه سالار نو * ندارم ز کودرز و کیو
 آکهی * که مغرم ز گفته ار کردی تهی * منیژه نا امید شد * گریه و ناله شروع کرد * برستم نکه کرد و بگریست زار *
 ز خواری ببارید خون بر کنار * چنین گفت گای مهر بر خرد * ز توستد گفتن نه اندر خورد * سخن کر نکومی مرانم
 ز پیش * که من خود دی دارم از درد ریش * چنین است آیین ایران مکر * که درویش را کس بپرستد خبر * رستم را
 نیز از زاری و عاجزی او گریه برآمد بناچار تسلی او کرد و گفت دران شهر که خسر و میباشد من نمی شناسم و کیو
 و کودرز را نمی شناسم تو احوال خود بگو که کیستی * یکایک سخن کرد و خواستگار * که با تو چرا شد در روزگار *
 منیژه آه سرد از دل بردرد بر کشید و گفت احوال من چه میبری هیچ مهر من رستم بجای شد که بگو او گفت * منیژه
 منم دخت افراسیاب * بر من نه ندیدم آفتاب * برای یکی بیژن شور بخت * فتادم ز تاج و فتادم ز تخت *
 همان قل چون تیر کشته گاه * همان روی سرخ شک زعفران * کنون دیک پر خون دل هر زد رد * ازین دریدان در دیوان
 روی زرد * همانا ز کر کین فرا ز آورم * نوشته چنین بد قضا بر سرم * پس از احوال بیژن گفت که فلان جا
 در چاهی با بند کران و غل فلان آویخته اند مرک خود از حد امیخواهد رستم را دل بردرد شد گفت طعامی برای
 او میبخش ای پرد منیژه گفت دران سنگ چاه یک سوراخ است از ان شکاف من برای بیژن آب و نان میرسانم ازین سخن
 رستم شاد شد مرغ بریان نموده یک انگشتری خود دران طعام نهاد و نزد بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه از
 سر چاه باوراند بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردی منیژه گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمده است
 چون احوال ترا شنید ا و را رحم آمد و این طعام فرستاد بیژن در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم
 کند * بود بنایت خوشحال شد از منیژه نشان او پرسید منیژه همه نشان های او گفت بیژن خند کرد منیژه پرسید
 که درین چاه تیره با این غم و غصه ترا خند * چرا آمد بیژن گفت اگر از مرا نکاهداری بتو بگویم منیژه گفت من
 جان و مال فدای عشق تو کرده ام هنوز کان بد هر من داری بیژن گفت این کاروان باشی رستم است یقین که بهر
 خلاصی من آمده تو رفته آهسته با و بگو که خلاصی بیژن چگونه توانی کرد انگاه آنچه بتو بگوید بران عمل کنای
 منیژه نزد رستم آمد * پیغام بیژن عرض نمود رستم منیژه را پیش خود نکاهد است چون نصف شب برآمد منت

بهلوان مسلح را با خود گرفته بر هر بیژن آمد دید که سنگی عظیم بر سر چاه است اول بهلوانان را رستم گفت که شما
 این سنگ را از چاه بردارید هر وقت بهلوان زور کردند آن سنگ را افتوانستند برداشت پس رستم حد را یاد کرده
 سنگ را از چاه برداشت و در پیشه چین که از میانجا آورده بودند انداخت * و یزدان زور آفرین زور خواست *
 زد دست و آن سنگ برداشت راست * و پنداخت در پیشه شهر چین * بلوزیدان سنگ روی زمین * زلیروی
 یزدان بکوشید مرد * مرچاه بکشد و آواز کرد * چون مرچاه را حشر رستم کمند انداخته بیژن را مانند فچیرا از چاه
 بر آورد * هر وقت رستم بیژن را کمند * بر آوردش از چاه تا پای بند * همه تن در آهن شده ناپدید * رستم بیژن را
 از آن بند زنجیر زنگار محورد * هر و شیک رستم چو او را بیدید * همه تن در آهن شده ناپدید * رستم بیژن را
 در کنار گرفت رکوبه کرد آنگاه بند آهی را دور نمود و گفت تو محنت بسیار کشیدی با من نیزه بجانب ایران برو
 من میخواهم که بر افراسیاب شب بخون کنم تا او نداند که رستم در شهر مار سیل و بیژن را گرفته گرفته رفت
 بیژن جواب داد که همت تو میل اند من ترانها در همچو چاکر کوله کله آشته بر زم باز رستم مهاله نمود که تو
 برو بیژن قبول نمود و باز رستم همانند بخانه افراسیاب آمد رستم و بیژن با همت جوان دیگر در خوابگاه
 افراسیاب آمده شب بخون زدند اول اسبان افراسیاب را کشتند و بعد از آن سپاه او را قتل نمودند * و لشکر هر انکس
 که اینجا بودند * همه حمله کردند * زدند و کشته شدند * زدند و کشته شدند * زدند و کشته شدند * زدند و کشته شدند *
 و با شد و روی بیژن ز بند * بداماد هر کس رسالت کردند * نزد یک تخت افراسیاب رفته فریاد کردند که من رستم
 و برای کشتن تو آمده ام که بیژن و داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن من بخد مت تو رسیده ام چون
 افراسیاب آواز رستم و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت * گرفتند بر کینه جستن شتاب * از آن
 خانه بگریخت افراسیاب رستم در خانه افراسیاب آمد و تخت او را گریزی زد و شکست بعد از آن دست یک تازیان
 گرفته بیرون آمد همراهان رستم نیز هر کدام یکم ماه طلعت را گرفته بخانه خود آمدند بلکه چند ماه بیکسر
 بر همت خود دنبال بهلوانان آمدند * بوی چهرگان سپید بدست * گرفته همه دست کردند آن
 بدست آن شب رستم با همراهمان خود آسایش نمود و وقت صبح افراسیاب لشکر خود جمع نموده بخانه رستم آمد و صف
 بچینه عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته در میدان آمد و صفایستاده شد خود در میان مردو
 صف رخس را جولان داده میکش و مبارز میطلب از کردان ترکان هیچکس را برای آن نشد که بر رستم مقابل شود رستم
 بعد از انتظار بسیار زد یک افراسیاب آمد و گفت مرا تو و لشکر تو آزار موده اند تو انک نمی آید که با من بهلوانان خود
 بجنگ من می آیم * من هیچ کس را ادل جنگ نیست * ز کردان لشکر ترانک نیست * افراسیاب از گفته رستم
 در غم گرفت آمد * و لشکر خود متاب کرد * بر آشفت گای نامداران تور * که این دشت جنگ است یا جای مور *
 کنون جای جنگ است و خون ریختن * چه با بیژن و رستم آریختن * چو کفار سالار شان شد بکوش * ز کردان
 لشکر بر آمد و هر و ش * یکی حمله کردند حمله مران * نمودند دیوانه را * چنان تیره کون شد کرد
 آفتاب * ترکوبی که مالده است غرقه در آب * چون همه ترکان بیکبار حمله بر رستم کردند رستم هم هر طرف که
 حمله میکرد چند کس را میکشت و کردان لشکر او مثل شیر که گله گوران را پیش می افکنند می کشتند تا هنگامیکه
 همه ترکان هزیمت نمودند و افراسیاب هم گریخت * شد آن روز که مرمر جوی خون * درفش حواریان
 ترکان نگون * صید او چون بخت برگشته دید * سواران ترکان همه کشته شدند * خودش نیز با سرکشان
 در هتاف * گزایران گام کینه نداشت * برفت از پیش رستم کرد کیر * بهارید بر لشکرش گرز و نیز *

بر صندل چون از دمای دژم فرو بردی آن مردمان را بدم * پس رستم نایک فرسنگ دنبال از صواب نموده
 صباه او را قتل کرده برگشته آمده زر و کنج و مال و متاع انرا سیاه را بار کرده به ایران برد چون که خسرو
 این مژده شنید همه خاصان خود را به اسنم سال فرستاد و قتی که رستم نزدیک بارگاه آمده خسرو هم یک پره
 بر آمده رستم را در کنار گرفت رستم زمین بود و داد و آداب بجا آورد * بپایان رسانیدم این داستان *
 بد انسان که بشنیدم از باستان * موالید سه گانه بفتح اول و و و بالف کشیده و کسر لام مثناة تعنای رسیده
 و کسر دال ابدال رسین مهمله و سکون های مخفی و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده
 یعنی بر بسته و بر رسته و جنبیده است یعنی جماد و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم میگویند * مورچانه بضم
 اول بو او مجهول رسیده و سکون را صرشت و جیم پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده زنگاری باشد
 که آهن و فولاد را ضایع کند و مورچانه هم میگویند * مورچه بضم اول بو او مجهول رسیده و سکون را صرشت
 و فتح جیم پارسی و های مدوره زده مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و مورچانه را نیز گویند و آن
 زنگاری باشد که در تیغ و آینه فولاد و امثال آن افتد و نیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد
 * مورد انه بضم اول بو او مجهول رسیده و سکون را صرشت و دال ابدال بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده
 نسیم نوعی از مازنیون است که آن را کرم دانه هم میگویند * مورچانه بضم اول بو او مجهول رسیده و کسر و ای
 قرشت و مثناة تعنای بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی مورچانه است و آن زنگاری باشد که در تیغ
 و آینه فولاد و امثال آن افتد * موزه بضم اول بو او مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده معروف است
 و آن را بتورک چیز میگویند و نام حلوانی هم هست بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند * موزه بضم اول
 بو او رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده یعنی غم و اندوه و مصیبت آمل و هائانی مجهول استغیر و تالاب
 و آبگیر را گویند * موزه بضم اول بو او رسیده و فتح صین مهمله و های مدوره زده یعنی زنبور آمده و آن پرند است
 گزنده و بفتح اول هم آمده است * موشچه بضم اول بو او رسیده و کسر سین معنص مثناة تعنای رسیده
 و فتح جیم پارسی و های مدوره زده پرند است شبیه به فاخته و او بیشتر در میان طبعی و کاسه و کنار طاقچه خانه ها
 تخم میکند و بچه می آورد و بعضی صغوه را موشچه میگویند و بعضی ابابیل را * موشکه بضم اول بو او رسیده
 و فتح کاف و دال ابدال و های مدوره زده یعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد * موشچه بضم اول بو او رسیده
 و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده کرمی است که در انبار غله افتد و تمام آن را ضایع کند * مونه
 بضم اول بو او رسیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی خاصیت طبیعی آمده مانند حرارت آتش و برودت
 هوا و رطوبت آب و بیوست خاک * مویزه بفتح اول و کسر و او مثناة تعنای رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی
 از گیاه است که مانند عشقه بر درخت پیچد * موی کلاه بضم اول و سکون و او و کسر مثناة تعنای و کلاه معلوم موی
 که کرد اگر د کلاه دوزل از قلم و سمور و جز آن وحید گویند * از انبری که دارد دما را پنهان نماید * چه می آید
 که از موی کلاه او نمی آید * موی گیاه بضم اول بو او رسیده و سکون مثناة تعنای و کسر کاف و مثناة تعنای بالف کشیده
 و های مدوره زده منبت و فلک را گویند و آن بیخ گیاه است باریک و انبوه و در هم پیچید بغایت خوشبو میباشد و در
 عطریات و دواها بسیار برند و بسمب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاه است
 * موی بضم اول بو او مجهول رسیده و فتح مثناة تعنای و های مدوره زده یعنی کوبه و نوحه آمده و زاری را
 نیز گویند * موی بضم اول بو او مجهول رسیده و کسر مثناة تعنای بیای حطی رسیده و فتح نون و های مدوره زده

موالید
 سه گانه *

مورچانه

مورچه *

مورد انه *

مورچانه *

موزه *

موزه *

موشه *

موشچه *

موشکه *

موشچه *

مونه *

مویزه *

موی کلاه *

موی گیاه

مویه *

مویینه *

پوستین را کوبند حلقه‌ها را سه جا به هم وصل و در خواص قند ز خواص قائم و امثال آن باشد چه موینه دوز بوشین دوز را نیز کوبند
 * مه بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف ماه است که قمر باشد و بختای ثانی یعنی نه باشد که حرف نفی است و بخاری
 لا کوبند و افاده معلوم شدن را بهود گردیدن هم هست مثل مه این مانند و مه آن یعنی نه این مانند نه آن و در لغتین و در عاوردو
 استعمال میشود و معنی مبینا د و بعضی قلم و کلمه هم بنظر آمده و تل ریک را نیز کوبند و بکسر اول
 و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بعضی میخ و نزم هم آمده و آن بخاری باشد
 تیره و تار یک ملا صق زمین * مهجه بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح جیم پارسی و های مدوره
 زده کوجه عجمه را کوبند و آن تخته باشد سوراخ دارد که بر سر جوب عجمه بند کنند و معلوم را نیز گفته اند و آن
 چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سر های علم نصب نمایند * مهله بفتح اول و سکون های
 مدوره و کسر اول ابعج و فتح مثناة ثقتانی و های مدوره زده نام شهری است در حد و مغرب زمین * مهرگان خاصه
 بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بalf کشید و کسرنون و خای ثخن بalf کشید و فتح
 صاد مهله و های مدوره زده نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان
 * مهرگان عامه بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بalf کشید و کسرنون و عین مهمله
 بalf کشید و فتح میم و های مدوره زده روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان درین روز جشن ها زن و عید
 کنند بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و در دماوند فرستاد تا در بند کشیدند * مهرماه بکسر
 اول و سکون های مدوره و رای قرشت و میم بalf کشید و های مدوره زده نام ماه هفتم است از سال شمسی
 و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان * مهره بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره
 زده معروف است که مهره پشت و مهره کردن و مهره کاغذ و مهره کلوبند و دست بند و غیره باشد و چکش و ینک آهنکری
 و مسکری را نیز کوبند و بترکی علتی است مرشتر * مهره زده بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای مهمله و های
 مدوره زده و بای معلوم مهره که آنرا زده از بساط یا تخته بردارند حسن یک کوبند * مانند مهره زده ام
 دست روزگار * از هر صفت و حال تو بیرون نشانده است * مهره و حقه بضم اول و ظهور های مدوره
 و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح و او و ضم حای خطی و تشدید و فتح قاف و های مدوره زده
 کنا به از زمین و آسمان آمده خاتانی کوبند * کاین مهره و حقه تابجا بند * سر کیسه عمر می کشایند
 * مهنانه بفتح اول و ظهور های مدوره و فون بalf کشید و فتح نون و های مدوره زده بوزنه را کوبند
 که میمون باشد و آن جانور بیست معروف * مهواره بفتح اول و ظهور های مدوره و و او بalf کشید و فتح
 رای قرشت و های مدوره زده یعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه باشد که بنو کران دهند * مهیا و بفتح اول
 و ظهور های مدوره و مثناة ثقتانی بalf کشید و فتح و او و های مدوره زده مخفف ماه یاره باشد و آن را ماهیانه
 نیز کوبند و آن نان خورشی است که بیشتر مردم لار و شیراز از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند
 * مهینه بکسر اول و های مدوره و مثناة ثقتانی رسید و فتح نون و های مدوره زده یعنی مهین آمده که بزرگتر
 و بزرگترین باشد * مهیوه بفتح اول و سکون های مدوره و فتح مثناة ثقتانی و او و های مدوره زده مخفف
 ماه یاره است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند * میانه بکسر اول و مثناة ثقتانی بalf کشید
 و فتح نون و های مدوره زده نام شهر مابین عراق و آذربایجان و بعضی وسط و میان هم آمده که در مقابل کوچه
 و کنار باشد و در را نیز کوبند که در میان بعل و وارید کشند و آن را بتاری و واسطه العند خوانند * می بختنه

مه *

مهجه *

مهله *

مهرگان

خاصه *

مهرگان عامه *

مهرماه *

مهره *

مهره زده

مهره و حقه

مهنانه *

مهواره *

مهیا و *

مهینه *

مهیوه *

میانه *

می بختنه

بفتح اول و سکون مثناة تختانی و ضم بای پارسی و سکون های فتح و فتح مثناة فوقانی و های مد و زده یعنی دوشاب است و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آن را بادار و های چند بجوشانند و صاف کنند و معرب آن می ففتح است و بنمازی عقیق العنب خوانند * می کند * بکسر اول و بنماة تختانی مجهول رسیده و سکون های منقوطه و فتح کاف و دال مهمله و های مد و زده یعنی شراب بخانه و دار الضرب آمد * می کند بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح دال ابجد و های مد و زده یعنی آرد کندم در باره به فتحه است و فام حلوائی است که از شیر کوسه شکر و شکر سفید بزد و بعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر بزنند و بعضی دیگر گویند که آب انکور است که نشاسته و آرد کندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز کردگان و بادام کشیک باشند بریزند و آن را بترکی باساقی خوانند بضم دال ابجد * می کند بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح دال ابجد و سکون های مد و زده و کسر نون و ظاهر های مد و زده کنایه از سفرچی آمده و آن را در هند و ستان چاشنی گویند * میره بکسر اول و بنماة تختانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون های مد و زده یعنی خواجه آمده که کتخدا و رئیس و صاحب خانه است و معنی عداوت و کینه تاز است * می زده بفتح اول و سکون مثناة تختانی و فتح زای موز و دال ابجد و های مد و زده یعنی شراب زده آمده و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و بیمزه باشد بمز تمه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل به هیچ چیز نداشته باشد * میزه بکسر اول و بنماة تختانی رسیده و فتح زای موز و های مد و زده یعنی خانه زین آمده که میان زین اسب باشد * میشته بکسر اول و بنماة تختانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مد و زده یعنی معلم چهار دان آمده * میلاوه بکسر اول و بنماة تختانی رسیده و لام بالف کشیک و فتح و او و های مد و زده یعنی بشارت و نوب و مزدگانی آمده و معنی شاگردانه هم هست و آن دوسه بولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دند * میله بکسر اول و بنماة تختانی رسیده و فتح لام و های مد و زده نام چند کاه سلطان محمد غزنویست در ترکستان چشمه بیست و پنجم بحر سوم فلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با مثناة تختانی

* مار افسای اول بالف کشیک و سکون رای مهمله و کسر همزه و سکون فارسیین سعفص بالف کشیک و مثناة تختانی زده یعنی مار افسار آمده که افسون گرما و باشد و مار آموزند و را نیز گویند که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آدسی که زهر مار را با افسون از بدن انسان فرود آورد * ماردی اول بالف کشیک و کسر رای قرشت و دال ابجد بنماة تختانی رسیده معنی، لك سرخ و لکونه است مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بجای کسر رای قرشت سکون هم درست است * مار مصری اول بالف کشیک و کسر رای مهمله و میم و سکون صاد سعفص و کسر رای قرشت بنماة تختانی رسیده کنایه از نیمه و سنان مصری است * ماسای اول بالف کشیک و سین سعفص بالف کشیک و مثناة تختانی زده مخفف ماسای است که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش * ماسی اول بالف کشیک و کسر سین سعفص بنماة تختانی رسیده یعنی بی پروا و بی باک است * ماش هندی اول بالف کشیک و سکون شین منقوطه و کسر های مد و زده و سکون نون و کسر دال ابجد بنماة تختانی رسیده غله ایست عودنی و لك باندام کندم کوچک و آنرا بنمازی حب القلت گویند بکسر قاف و ماقوتی اول بالف کشیک و ضم قاف بر او رسیده و کسر مثناة فوقانی بنماة تختانی رسیده نوعی از حلوا است * ماکای اول بالف کشیک و کاف بالف کشیک و کسر نون بنماة تختانی رسیده مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند و حر به که منسوب به اهل ماکان است و آن نزدیک به کجک است * مالای اول بالف کشیک و لام بالف کشیک و مثناة تختانی زده مخفف میالای است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن * مال والی اول بالف کشیک

میشکل *

میل *

میلده نه *

میمه *

میزده *

میزه *

میشته *

میلاوه *

میله *

مار افسای

ماردی *

مار مصری

ماسای *

ماسی *

ماش هندی

ماقوتی *

ماکانی *

مالای *

مال والی

وسکون لام و و ابالف کشید و و کسر لام بشتاة تختانی رسید و نوعی از چلباه است که آن را حام ابرص
 گویند * مالی اول ابالف کشید و کسر لام بشتاة تختانی رسید یعنی بسیار و فراوان است و بلغت یونانی انگبین را
 گویند که غسل باغسل و در هند با عجم را مالی گویند * مالی اول ابالف کشید و و کسر نون بشتاة تختانی
 رسید نام نقاشی بوده مشهور در زمان آرد شیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
 عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد بهرام شاه بن هر مز شاه او را بقتل آورد
 و نیز جمعی نادر است که از نود و یک است که بی همتا و بی مثل و یک تا و تنها باشد * ماهی اول ابالف کشید و و های
 مد و و ابالف کشید و و کسر نون بشتاة تختانی رسید نوعی از سنگ است و آن را دوسفید می باشد و در عرسان بهم
 مهر سد گویند دفع مرض حکمه میکند و رمادش بواسیر را نافع است * ماه خرکبی اول ابالف کشید و و کسر های
 مد و و بشتاة تختانی رسید ماهی را گویند که در ماه باشد چه ماهه را نیز خرگاه میگویند و کنایه از شاهد مهرش
 هم هست * ماه یمانی اول ابالف کشید و و کسر های مد و و و فتح بشتاة تختانی و میم ابالف کشید و و کسر نون بشتاة تختانی
 رسید اشاره بر عساره منور حضرت در و رکابنات است صلوات الله علیه و آله و سلم * مالی اول ابالف کشید و
 و سکون بشتاة تختانی مخفف میای است که منع از آمدن باشد و جانور آن هزنده را نیز گویند مطلقا همچو مار و انواع
 کرمها و نام یکی از رایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هند وستان که موضع ساحران و جادوان بوده
 و چو بابل و در بعضی از ولایات مادر را گویند که والده باشد * مایه خرکبی اول ابالف کشید و و فتح بشتاة تختانی
 و دال ایچ و سکون های مد و و و فتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و کسر های مد و و بشتاة تختانی
 رسید کنایه از نعیم آسمانی است * متواری بضم اول و فتح بشتاة فوقانی و و ابالف کشید و و کسر رای مہمله بشتاة
 تختانی رسید بعضی پنهان شده آمد که در مقابل آشکار است و در تازی هم باین و هم بعضی سرگشته و حیران آمده
 * مثلثه آب بضم اول و فتح ثای مثلثه و نشاید و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و سکون همزه مبدل و همزه ابالف کشید و
 و کسر موحد بشتاة تختانی رسید کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از دوازده برج فلکی و آن را مثلثه
 مانی نیز گویند * مثلثه آتشی بضم اول و فتح ثای مثلثه و نشاید و فتح لام و فتح ثای مثلثه ثانی و کسر همزه مبدل و
 و آتشی معلوم کنایه از برج حمل و اسد و قوس است از جمله دوازده برج فلکی و آنرا مثلثه فارسی نیز گویند
 * مثلثه بادی مثلثه معلوم و موحد بشتاة تختانی ابالف کشید و و کسر دال ایچ بشتاة تختانی رسید کنایه از برج جوزا و برج
 میزان و برج دلو آمده و آنرا مثلثه هواکی نیز گویند * مثلثه خاککی مثلثه معلوم و خای ثعلب ابالف کشید و و کسر کاف
 بشتاة تختانی رسید اشاره به برج ثور و سنبله و برج جدی است * مجری بکسر اول و سکون جیم و کسر رای قرشت
 بشتاة تختانی رسید ظری باشد عطار و دار و فروش را که در آن دار و ها کد آنند * مجسطی بکسر اول و فتح جیم
 و سکون سین معفص و کسر طای خطی بشتاة تختانی رسید نام کتابیست مغان را یعنی آتش بوستان را در احکام آتش برستی
 از مجسطی موبد پارسی فراد نام کنایه از هفت از بطلمیوس حکیم یونانی در علم ریاضی * مجسطی کشای
 بکسر اول و فتح جیم و سکون سین معفص و کسر طای خطی بیای خطی رسید و ضم کاف و شین منقوطه ابالف کشید و
 و بشتاة تختانی زده کنایه از شخصی است که حل مسائل مشکله کند * مدی بفتح اول و کسر دال ایچ بشتاة تختانی رسید
 یعنی مد آمده که منع از دادن باشد * مذکر سماعی بضم اول و فتح ذال منقوطه و نشاید و فتح کاف و کسر رای
 قرشت و فتح سین معفص و میم ابالف کشید و و کسر سین مہمله بشتاة تختانی رسید کنایه از شور و است که مضبوطان
 خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد * مردان طوی بفتح اول و سکون رای قرشت و دال

مالی *
 مانی *
 ماهانی *
 ماه خرکبی *
 ماه یمانی *
 مای *
 ماید *
 خرکبی *
 متواری *
 مثلثه آبی *
 مثلثه آتشی *
 مثلثه بادی *
 مثلثه خاککی *
 مجسطی *
 مجسطی *
 کشای *
 مدی *
 مذکر *
 سماعی *
 مردان *
 غلوی *

هم ندارد * یفتنج یفتنج اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده یعنی یفتنج آمده که مار سبز زار و باغ باشد و کزید نش کزند و آسیب مردم فرسانند و در فرهنگ بل بدن آمده که آن مار کسی را نیکزد و زهرندارد * یفتنج یفتنج اول و سکون فو فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده یعنی یفتنج آمده و آن ماری باشد زرد رنگ و خوش خنار و حال و آن بیشتر در سبز زار مار باغها می باشد و کزید نش کزند و آسیب مردم فرسانند * یفتنج یفتنج اول و فو و جیم زده یعنی لعاب دهن و آب آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید * یلنجوج یفتنج اول و لام و سکون نون و ضم جیم و او رسیک و جیم زده یعنی عود مندی آمده و بهترین آن عود مندی است یفتنج میم و سکون نون و فتح دال ابدال و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و آن شهری است در زمین منک که در اینجا عود بسیار است و عود مندی بسبب آن کوبند و بعضی دیگر کوبند که عود در زمین مندل نمیروید بلکه در جزیره مروید و رای خط است و آب آبرای مندل می آورد * یوج یوج اول و او رسیک و جیم زده نام جانور است از خزندگان یعنی جانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند * یافج اول و بالف کشیده و کسر فو و جیم پارسی زده یعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی گفته اند که تیر است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بجای کسر میین معصض هم از نظر گذشته و بجای جیم پارسی نازی هم آمده است * یرخفج یفتنج اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فو و جیم فارسی زده یعنی یرخفج آمده و یفتنج موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و فو و جیم زده و آن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عید الجنه خوانند و بعضی آن را از شیاطین میدانند و بر خفج نیز همین معنی دارد و یفتنج موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای ثعل و فو و جیم پارسی زده * یافته میدان فراخ اول و بالف کشیده و سکون فو و فتح مثناة فوقانی و سکون شای ملوره و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و دال ابدال و بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی محلی می مزاحمت و ممانع یافته * یخ یخ یفتنج در دیای حطی و خای منقوطه هر دو ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خواب با لیدن شتر کوبند * یک سواره چرخ یفتنج اول و سکون کاف و فتح سین معصض و و و بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالم تاب آمده * یولاخ یضم اول و او مجهول رسیده و لام و بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی مکان فراخ بی آب و دور از آبادانی آمده * یباد اول و بالف کشیده و دال ابدال زده معروف است که در خاطر نگارندگان باشد و معنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز کوبند * یار اسپند اول و بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابدال زده نام پسر کشتا سب شاه آمدن بضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و بالف کشیده و سین معصض و مثناة فوقانی زده که دژ و برین رافتج کرده و ارجا سب شاه را کشت و هردو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتا سب شاه تیر و شاخته از دست رستم خورده کشته شد و قصه آن در شاهنامه مسطور است میگویند و برین تن بود و قیل تعویذی در بازو داشت که بدان زخم کار نمیگردد و حکیم انوری بنقل بهم یار بر اسپند بنظم در آورده * یار اسپند اول و بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین معصض و فتح فو و نون و دال ابدال زده یعنی یار اسپند آمده که پسر کشتا سب شاه باشد که از راه هفت خوان بروین دژ رفته و ارجا سب شاه توران را کشت و هردو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتا سب شاه از دست رستم کشته شد و قصه آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان و عقبه است یکی وقتی که گیو و وس در اژندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جادویان و جادو ائرا کشت

* یفتنج

* یفتنج

* یفتنج

* یلنجوج

* یوج

* یافج

* یرخفج

* یافته میدان

* فراخ

* یخ یخ

* یک سواره

* چرخ

* یولاخ

* یباد

* یار اسپند

* یار اسپند

و در مدت روزها زنده ران رفته که تا ورس انجات داد و آن را مفت خوان عجم نیز گویند بسمب آنکه از هر منزلی که
 میگذشت بشکرانه آن مهربانی و عیادت میگرد و دوم عقبه راه روینده در بود که آمینک یار رفته بلاهای که در راه
 پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدر و ن قلعه انداخت و نخله و فریب ارجاسپ را با جمعی
 از مردم او گشت و خود افران خود را خلاص گرد و بعضی گویند این مرد در عقبه یکمست و آن مدت منزل است میان
 ایران و توران و آن راه بغیر ایند یار و رستم کسی نرفته * یازده اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ایچ زده
 یعنی میخواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید * یازده اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
 میم و نون و دال ایچ زده یعنی در دست و اعانت کنند و یارای دهنده آمده * یازده اول بالف کشیده و فتح رای موز
 و دال ایچ زده یعنی اراده کنند و قصد نمایند و در از سازد * یازده اول بالف کشیده و فتح رای موز و نون و دال ایچ
 زده یعنی شکل و هیات آمده * یازده اول بالف کشیده و کسرای فوقی و ثنایه تعالی * دال ایچ زده ماضی یازدهن
 آمده یعنی بالید و نو کرد و نیز قصد و اراده و آمدن کرد و یلند شد * یازده ایام تار و بود اول بالف کشیده
 و سکون و او فتح مثنایه فوقانی و سکون های ملوره و ایام تار و بود باضسم بای پاریسی معلوم یعنی ایام پیوستگی
 بی عمل یافته * یازده اول بالف کشیده و فتح کاف و نون و دال ایچ زده یعنی یا قوت آمده و آن جوهری است مشهور
 سرخ و زرد و کمبود می باشد و در حدیث آمده است که یا قوت بیضایس ازین معلوم میشود که سفید هم باشد و آن
 یاد و نایاب است خانچه لعل سپید گویند گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش اورا ضایع نمیکند
 و با و داشتن آن دفع حلت طاعون کند که و با باشد و آن مراد عام است و نیز یا قوت نام خوش نویسی است و باستعارت
 لب معشوق را گویند و بجای فتح کاف هم از نظر کنشده * یازده اول بالف کشیده و سکون لام و فتح میم و نون و دال
 ایچ زده یعنی عیال آمده است چه یال یعنی فرزندان و عیال هم آمده که در لغت یال مفصل مرقوم خوانند شد
 * یازده اول بالف کشیده و فتح و او و دال ایچ زده یعنی یابد آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ایچ و او
 بهم تبدیل میگردد و همچنین برعکس * یازده اول بالف کشیده و فتح و او و نون و دال ایچ زده یعنی یابد آمده
 که از یافتن باشد چه در فارسی بای ایچ و او برعکس تبدیل می یابد و یابند و نیز گویند یعنی شخصی که چیزی
 یافته باشد و پادشاه را نیز گویند * یزد بفتح اول و زای شوز و دال ایچ ساکن نام شهری است در زمین فارس
 و در وی مد ر سه ساخته حکما است که تا حال در و خللی راه نیافته * یزد جرد بفتح اول و سکون زای
 شوز و دال ایچ و کسر حیم و رای ممله و دال ایچ زده معرب یزد کرد آمده که بدر بهرام کور باشد و او را یزد
 جرد الاثم میگویند بقاء ظالم بوده روزی در کنار چشمه کسب که از اعمال طوس است اسبی اورا الکل زد و کشت و نام
 پسر زادنوشور و آن هم هست که از خوف شبر و به مخفی شک بود و آخر کار قابض ملک گشته و او را زهر یار خوانندی
 و او جمله چهل سال ملک راند و در عهد خلافت خلیفه ثانی که برای فتح خراسان لشکر نام زد شد یزد جرد منہزم
 گشته به نیشابور رسید و مدت ملازمان خود گشته گردید و این آخرین پادشاهان عجم بود و بعضی گویند
 بر و این ماجرا گذشت * یزد کرد بفتح اول و زای شوز و دال ایچ ساکن و کسر کاف پاریسی و رای ممله و دال
 ایچ زده معرب این یزد جرد آمده و آن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بصلح و مرقم شده * یک تیغ کرد
 بفتح اول و سکون کاف و کسر مثنایه فوقانی و ثنایه تعالی میپول رسیده و سکون چین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت
 و دال ایچ زده کنایه از آن آمده که راست و درست و برابر و صوار کرد و این ماضی یک تیغ کردن است
 * یک چشم زد بفتح اول و سکون کاف و چشم زد معلوم ای یک پلک زد * بکر و کرد بفتح اول و سکون کاف و ضم

یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *

یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *
 یازده *

یزد کرد *
 یک تیغ کرد *
 یک چشم زد *
 یک و کرد *

رای قرشت و او رسیده و فتنه و کاف و رای مهمله و دال ایچک زده کفایه از آن آمده که ترک آشنائی و دوستی کرد
 * یک نور دقت اول سکون کاف و فتح نون و او و رای قرشت و دال ایچک زده یعنی یک طریق و یک نسبت و یک
 نهج آمده * یکی در سیاه و یکی در سفید بفتح اول و کسر کاف هشتاد و نهج اول و سیاه و یکی در سیاه معلوم
 یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در نیکی و یکی در بدی و یکی در جوانی و یکی در پیری و یکی در فقر و یکی در غنی
 میم و ضم رای قرشت و او رسیده و دال ایچک زده یعنی مردم نازک طبع است آمده و نام جانی و مقامی هم هست و معنی نهال
 هم آمده بکسر نون و فای موز بalf کشیده و لام زده که در تحت موز و ن و فرسته و نون نشانده باشد و میم و بعضی شاخ
 درختی که نوجسته و نازک باشد هم آمده * یونس کرد بضم اول و او رسیده و ضم سین و کسر فای هشتاد و نهج
 رسیده و فتح کاف و رای قرشت و دال ایچک زده کفایه از آن آمده که پادشاهی کرد * یونس اندر دهان ماهی شد
 بضم اول و او رسیده و ضم نون و سین و عین زده و اندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز و آمدن
 شب است و در فرنگی معنی این بیت گلستان * فرد * قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد *
 چنان بدین آمده که سوای ذات باری حل جلاله همه را کال و زوال هم است کال آفتاب از نصف شب
 شروع می شود تا بر آمدن دو پاس روز بعد از آن زوال است تا نصف شب و نگاه پاسی از شب می رود و نقطه آفتاب
 در سیاهی می آید و چون پاس دوم شروع میشود زاده تر سیاه میگرد که غایت تنزل اوست و بعد از نیم شب
 سهری شدن آغاز طلوع اوست که سیاهی آن زایل شدن میگرد و هرگاه که یک پاس شب باقی می ماند از آن پس
 اندک شروع می شود می کند و تا صبح صادق تمام از دایره سیاهی بر می آید پس چند آنکه پاسی از شب گذشته
 قرص خورشید در سیاهی شده چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است

چشمه ششم بفتح چهارم قلزم ششم من کفاب هفت قلزم در میان یای خطی بارای مهمله و زای تازی و پارسی
 * یاد در اول بalf کشیده و فتح دال ایچک و سکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است و آن روز
 آغاز جشن روز تیر است و روز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی و نیز تیر ماه چهارم است از سال شمسی و آن مدت بودن
 آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز جشن
 فارسیان هم هست بنا بر قاعده کلی ایشان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کیونک و جشن سازند
 و در فرنگی بدین آمده که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شد و منوچهر در
 قلعه ترکستان متحصن گردید و در باین شرط صلح کردند که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خودش تیر بیند از د
 در جا که آن تیر بیند آن جا سرحد باشد آتش بفتح همزه و کسر و رای قرشت و شین منقرطه زده نام بهلولانی بوده
 از اهل ایران از لشکر منوچهر در صفت تیر انداز بعد از نظر خودند آتش چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب
 مشرق انداخته از آمل همزه بalf کشیده و ضم میم و لام زده که نام شهر مازندران است بمر و انداخته که قریب بیچهل
 روز گرفتار بود آن تیر منجوف بوده و آن را از ششم بر کرده بود و بعضی گویند آن تیر بر کنار آب آمون آمده همزه
 بalf کشیده و ضم میم و او رسیده و نون زده و آن رو دست بر کنار خوارزم گذرد میان ترکستان و خراسان واقع است
 الفجاسر حد شد فارسیان از نیکت و فلاکت نجات یافتند بنا برین درین روز و درین ماه جشن سازند و عید کنند و این
 روز را مهرگان و نوروز مزارک داند و این روز را تیرگان و جشن این روز را جشن تیرگان خوانند * یاد کار اول بalf
 کشیده و سکون دال ایچک و کاف پارسی بalf کشیده و رای قرشت زده آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند و نیز
 چیزی و بنائی و قالیفی و امثال آن باشد * یار اول بalf کشیده و رای قرشت زده یعنی دوست و محب و اعانت

یک نور *

یکی در سیاه

و یکی در سفید

یمن و *

یونس کرد

یونس اندر

دهان ماهی شد

یاد در *

یاد کار *

یار *

یوسف روز

کند و نیز یعنی جهت و نحو **یوسف** و در مویک انداخته ای و معروف مجهول نوشته **یوسف** روز بضم
اول بواور سید **یوسف** معص و کسر فارضم رای قرشت بواور مجهول و سید و زای می ز زده کنایه
از آفتاب عالم تاب آمده

چشمه هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و دو
با سیم معص و معجمه و عین مهمله و غین منقوطه و فاروق

* یار اس اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح رای مهمله و سین معص زده یعنی مدد کار و یاری دهند آمده
* یاس اول بالف کشیده و سین معص زده مخفف یاسن آمده و آن کلی است معروف که سید و زرد و کبود
می باشد و سید آن بهتراست و مقوی دماغ و آن را یاسمین نیز گویند و در تازی یعنی نا امید شدن و نرومیلی آمده
* یک نفس بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و فاروق و سین مهمله زده یعنی یک سخن و مدد آمده و آن دو خواص را
گفته اند که نفس و دم هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاهداری در برابر توانند نگاه داشت تا چون دم
شخصیکه در پیرون در یاست تمام شود آن را که در درون در یاست فی الحال بر آورند تا ملاک بشود * یازش
اول بالف کشیده و کسر زای و سین منقوطه زده یعنی قصد و آهنگ و اراده آمده و نحو و باید کی و درازی را
نیز گویند * یزدان بخش بفتح اول و سکون زای و هوز و دال ایمل بالف کشیده و سکون فون و فتح موحد
تحتانی و یحای منقوطه و سین قرشت زده نام وزیر هر مزین نوشیروان بوده و نوشیروان پادشاهی بود
عادل که پیغمبر مصلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمده و مزدک حکیم را که صاحب مدد و اباحت
بود با هشتاد هزار کس از مقابعان او بجهنم فرستاد و بفتح میم و سکون زای پاریسی و فتح دال ایمل و کاف
زده نام شخصی بود که پوری که در زمان تمام پادشاهان و نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مدد و اباحت او آن بود که
نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور و فعل ظلمت به تخت و اتفاق و کیش آتش را بر قرار گذاشت
و نکاح از زن بر طرف حاجت و گفت که زن عمر بر زید و زن زید بر عمر حلال است و تصرف از مال دور کرد
و گفت باید که خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن و هر کس که زن متعلد داشت اگر غیر
آمده خواهستی نمیتوانست که با او بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی و مردی و تابع و استی نگاه داشتی و اگر شخصی
مال بیفتد داشت بفلس نمیتوانست بگوید که نمیدهم مال او را گرفتی چون جوانان و همپایان را مدد و اباحت او
عالمی متابعت او گرفتند و چون قمار از زنان رغبت تمام بود او را نیز این مدد و اباحت او مدد و اباحت او و گویند
و این مدد و اباحت او را داد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد
و در کتاب مریک الفضا بضم میم و سکون زای و هوز و فتح دال ایمل و کاف زده آمده * یک رش بفتح اول و سکون کاف
و کسر رای قرشت و سین منقوطه زده امتزاج و اتصال و چیز آمده و با هم و امبی را نیز گویند که بد رش از جنسی
و اگر رش از جنسی دیگر باشد و با اعتقاد محققین نفس حاشه آن نیست که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب
و مطلوب را نیز گفته اند * یورش بضم اول بواور سید و کسر رای قرشت و سین منقوطه زده یعنی رفتن و ناهت بر ملک
بیکانه آمده گویند این لفظ ترکی است * یورش بضم اول بواور مجهول سید و سین منقوطه زده یعنی قلع و یورش
کردن و جستجو نمودن آمده و نیز جویند و امر جستجو را گویند یعنی **یجوع** بفتح اول و ضم مثناة فوقانی
بواور سید و سین مهمله زده یعنی مرگباتی آمده که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید گویند شیرا که بعضی از آن را
در آفتاب بر سر بالند موی را بر دوا کرده و مکرر کنند و بکر نروید و جمع آن بتواعت باشد و آن هفت است ماز و یون

* یار اس

* یاس

* یک نفس

* یازش

* یزدان

* بخش

* یک رش

* یورش

* یورش

* یورش

میم بالف کشیده و فتح زای منقوطة و سکون رای مهمله و ضم مثناة تختانی بوا و رسیدن و مر ده دوائی است مجرب از
 برای دفع استسقا و آن دونه می باشد سفید و سیاه سفید آنرا شخصی و سیاه آن را هفت برك خورند و آن را برك زیتون
 کوچک تراست و از برك مورد بزرگ تراست و بزودی مایل بعضی گویند ماز و بون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد
 و بتازای زیتون الارض خوانند شکر و کرم و خشک است چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آنرا بتازای حب القرط
 گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چیه را ماد الماز بون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحد تختانی و ضم
 لام بوا و رسیدن و طای حطی زده و آن میوه باشد مغز دار و آنرا آش کرده نان هم بزنند کدافی الشرفنامه و در زفانکوبیا
 مسدا و است درختی است که یکسال ماز و بار آرد و یکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته يك سال پسته بار آرد
 و يك سال ثلیمه و در فرنگی بجای ضم لام فتح هم يك يك آمده و دوم شمرم بگسر شین منقوطة و سکون موحد تختانی
 و فتح رای قرشت میم زده و آن گیاهی باشد شیر در بیشتر در صحرای کناره و بار و یک و رنگ ساق آن بسرخ می مایل است
 گویند اگر کا و آنرا بخورد ببرد و کوسه بند را مضرت در سال دوم و سوم عشر بفتح دین مهمله و شین منقوطة و رای قرشت زده
 و آن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن با بركند ن برك آن شیرای از وی بر آید و عشر نام رستنی هم هست که ثمر
 و میوه آنرا بتازای خرخ خوانند که گازیره باشد کاف بالف کشیده و کسر زای فوژ مثناة تختانی رسیدن و فتح رای
 قرشت و های مد و زده و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و بعضی گویند نوعی از خرشف باشد بفتح
 حای حلی و سکون رای قرشت و فتح شین معجمه و فزاده که کنکر باشد بفتح کف و سکون فون و فتح کاف پاری و رای
 مهمله زده و آن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید و کناره های برك آن خار ناک باشد و آنرا بزنند
 و با ما است خورند قوت باده دهند و عروق را خورند و بکنند و بعضی دیگر گویند عشر درختی است که آنرا در هند وستان
 آک گویند حمزه بالف کشیده و کاف زده چهارم لاغینه لام بالف کشیده و کسر شین منقوطة مثناة تختانی رسیدن و فتح
 فون و های مد و زده و آن درختی است که آب از بالای آن بند ریخ فرود آید و جمع شود و باین معنی بحد ف فون
 هم دیک شک که لاغینه باشد و بجای فون های مثله هم دیک شک که لاغنه هم باشد پنجم ماهد دانه میم بالف
 کشیده و ضم های مد و ره بوا و رسیدن و دال ایچد بالف کشیده و فتح فون و های مد و زده و آن دانه ایست که بتازای آنرا
 حب الملوك و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است و ماهد دانه را ماهد ب دانه و مای دانه
 نیز گویند ششم چکد انه بفتح جیم باز می هضم عطشیشا گویند يتوع تاز یست * براغ بفتح اول و رای قرشت
 بالف کشیده و همین مهمله زده در تازی یعنی قصب آمده که بی میان پر محکم باشد * براغ بفتح اول و رای مهمله
 بالف کشیده و کسر میم مثناة تختانی رسیدن و عین مهمله زده در تازی نام دوائی است که آنرا هلیون خوانند بفتح
 های مد و ره و سکون لام و ضم مثناة تختانی بوا و رسیدن و فون زده برك آن مانند برك راز یا نه باشد طبع آن را
 اگر بخورد سك بد مند سك را بکشد و دفع موم جانوران کزنده یعنی مار و عقرب کند و آن را مار چوبه و مار کما
 نیز گویند * براغ بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و عین منقوطة زده یعنی اتفاق و مصلحت آمده و نیز اسبی را
 گویند که از حیاری سوار را قبا یست آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شده از جانی بملی یلغار کنند یعنی بزودی
 بروند * براغ بفتح اول و رای قرشت و عین منقوطة زده یعنی براغ آمده که اسب سوار کرده شک و آرموده
 باشد * یفلاخ بفتح اول و سکون عین منقوطة و کسر لام و عین منقوطة زده یعنی تیر بیگان و آرمک * یفناغ بفتح اول
 و سکون عین منقوطة و فون بالف کشیده و عین معجمه زده یعنی گلا زرد و زای آمک و بکسر مثناة تختانی و سکون عین
 منقوطة و فون بالف کشیده و عین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جایی را نیز گفته اند

* براغ

* براغ

* براغ

* براغ

* براغ

* براغ

که لشکر مردم در اینجا جمع شود مخبر غ بضم اول بر او مجهول رسیده و غین منقوطة زده یعنی چوبی آمده نه بر کردن
 کاو ز راعت و کاو کردن کد ارنک * یشف بفتح اول و شین قرشت و فازده یعنی یشم آمده و آن سنگیست معروف
 و خاصیت منک خاصیتش آنکه دارنده آن از برق مصاعقه ایمن باشد و آن را یشب نیز گویند بدین معنی مشتاة تختانی
 و شین قرشت و موحد تختانی زده * یوسف بضم اول و یاء و یاء و هم سین سعنص و فازده یاس بضم یاء و یاء و یاء و یاء
 عاشق بود بضم زای فوز و فتح لام و سکون مشتاة تختانی و غای منقوطة بالف کشید و نیز نام مردی در مدینه که در آن
 ام المومنین مریم را بدو متهم کرده بودند که عیسی علیه السلام از او شده این لغت عجیبست * یاساق اول
 بالف کشید و سین سعنص بالف کشید و وقاف در لغت شریعت مغلان آمده * یاشق اول بالف کشید
 و ضم شین منقوطة وقاف زده نام درختیست * یاساق بفتح اول و مشتاة فوقانی بالف کشید و وقاف زده یعنی یاس
 و یاس داشتن و محافظت کردن آمده و غای فتح مشتاة تختانی بضم هم از نظر تک شته * یرمق بفتح اول و سکون زای
 قرشت و فتح میم وقاف زده یعنی مردم و دینار آمده * یرواق بفتح اول و زای مهمله و سکون نون و دال ایند
 بالف کشید و وقاف زده یعنی رودکان آمده که جمع رود است و تسه و دو را ی و نیز گویند که نرم و سفید
 و جسمی باشد * یلاق بفتح اول و لام بالف کشید و ثاق زده یعنی سفال شکسته آمده که در آن اطعمه و آشپزی
 بسک و کرده دند و یکسر مشتاة تختانی و لام بالف کشید و ثاق زده نام پادشاهی بوده * ینق بفتح اول و نون و ثاق
 زده بلغت اندلس یعنی شیرمايه آمده و آن شیردان بره است

چشمه یانزد هم و شانزد هم و هفتاد هم و نوزدها هم قلم ششم من کتاب هفت قلم در بیان بای خطی با کاف تازی و پارسی
 * یارک اول بالف کشید و فتح زای قرشت و کاف زده یعنی بچه دین آمده و عمو ما که یقاز میخورد و بوسه
 نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچیده شده است و آنرا یقاز میگویند و خصوصاً و تصغیر یار هم هست و نوعی از
 خوانندگی باشد که علیها ی بک بخشان یعنی رندان و او با شان اینجا کنند * یزک بفتح اول و زای فوز و کاف زده
 یعنی جمع قلیل و مردم کمی آمده که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر بر او رند و بترکی قرار خوانند و یاس
 و یاسبان را نیز گفته اند و معنی جاسوس هم آمده * یشک بفتح اول و شین منقوطة و کاف زده یعنی ششم آمده
 و آن را طوبی باشد که شبها بر سوز نشیند و معنی خالص و بیغش هم آمده و چهار دند آن بزرگ و بیش یماع
 و یماهم را گویند که بدان حرب کنند و بتمازی ناب خوانند نون بالف کشید و موحد تختانی زده * یکایک بفتح
 اول و کاف بالف کشید و فتح مشتاة تختانی و کاف زده یعنی ناکهان و غافل آمده و معنی یک یک و یکان یکان هم هست
 * یکدیک بفتح اول و سکون کاف و فتح موحد تختانی و مشتاة تختانی و کاف زده یعنی یکایک آمده که ناکهان و غافل
 و یک یک و یکان یکان باشد و معنی شبهه و یقین هم بنظر آمده بدانکه الفی که در لفظ یکایک است این را الف اتصال
 نامند و به تنصه و ملتصه و آمیزش نه ز گویند و شرح هجره و الف که در پارسی می و هفت نوع آمده در قلم ششم
 متصل بیان خواهد شد * یکک بفتح اول و سکون کاف و فتح دال آمده و کاف زده یعنی آب و شیر و هر چیز که نیم
 گرم باشد آمده * یکرک بفتح اول و سکون کاف و فتح زای قرشت و نون و کاف پارسی زده کسایه از مردم
 صادق العقیده آمده که یاری نفاق و دوست یاریا باشد * یلک بفتح اول و لام و سکون کاف کلاهی است
 ملوک و سلاطین را یماک بفتح اول و هم بالف کشید و کاف زده نام پادشاهی بوده است و ترکان نام غلام نهنگ
 * یسک بفتح اول و میم و کاف زده نام شهری و ولا بتیمت حسن عزیز نام پادشاهان یغور هم هست هر که باشد و یکسر
 مشتاة تختانی و فتح میم و کاف زده در ترکی خوردنی را گویند * ینک بفتح اول و نون و کاف پارسی زده جانور است و در ترک

یوغ *

یشف *

یوسف *

یاساق *

یاشق *

یتاق *

یومق *

یرواق *

یلاق *

ینق *

یارک *

یزک *

یشک *

یکایک *

یکدیک *

یکک *

یکرک *

یلک *

یماک *

یمک *

ینک *

و این دو سه در میان علف و کبابه میباشند و معنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون بر آید پس هم آمد و بعضی تمکین و وقار هم هست و یکسر مثناة تختانی و لون و کف پارسی زده در ترکی بعضی آستین آمده * یوزک بضم اول هو اور حید و فتح زای دور و کف زده مصدر روز آمد و آن جانور بیست شکاری کوچکتر از بلنک و آن را در هندی چیمما گویند و ثوله شکاری را نیز گویند بضم مثناة فوقانی و او مجهول رسیده و فتح لام و های مد و زده و آن نوعی از صک شکاری باشد که کمک و تیه و دراج و امثال آن را از قوت شامه و بویید امیکند و از سوراخ و ترانک سنک و موته خار بر می آورد و نیز بوزله یعنی شلطنین و مراغه کردن جانوران هم هست * یوک بضم اول هو اور رسیده و کف زده یعنی صیغ آهنی آمده که بر بالای تنور نهند و در میان را بوان صیغ آویزند و بعضی فیلده هم آمده و آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته و دخته که حمیر نان را تنک کرده بروی آن بکسترند و بر تنور چسبانند * یال اول بالف کشیده و لام زده یعنی کردن آمده مطلقا هم از کردن انسان و حیوانات دیگر و بتازی عنق گویند بضم تین و نیز بضم عین و سکون نون و فتح کردن را نیز گفته اند و معنی بازدهم آمده که از دوش باشد تا مرقق یکسر میم و سکون رای قرشت و فتح فا و قاف زده و موی کردن اسب را نیز گویند و بعضی در زند و عیال هم آمده و مستقی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مصمت شود گویند بیا ل آمده است و بعضی روی و رخساره هم بنظر آمده است * یسال بفتح اول و سین معص بالف کشیده و لام زده یعنی ناجی آمده که از کل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند * یغمای اول بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده و کسر مثناة تختانی و فتح هوز و تشدید و فتح و او و لام زده نام شهر است در ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان * یل بفتح اول و سکون لام یعنی شجاع و دلور و پهلوان آمده و درها کرده شد و بر سر خود گردید و مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشد و بعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد و دی از اندیشه غم فارغ را نیز گفته اند * یارم اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون میم یعنی توانم آمده * یاسم اول بالف کشیده و کسر سین مهمله و میم زده یعنی یاس آمده مثناة تختانی بالف کشیده و سین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح سین مهمله و آن کایست معروف که صفید و زرد و کمبود می باشد و صفیل آن بهتراست و مقوی دماغ و آن را یاسمون و یاسمن نیز گویند * یاقوت عالم اول بالف کشیده و ضم قاف هو اور رسیده و کسر مثناة فوقانی و خای ثخذ بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق آمده * یام اول بالف کشیده و میم زده یعنی اسپ آمده که در هر منزلی بکند از نند تا قاصدی که سرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر و در مویک الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست ازین و نیز نام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد و آن را کنعان نیز گفتندی * یشم بفتح اول و سین منقوطه و میم ساکن معروف است و آن حسکی باشد و میز و ام خاصیت منک و خاصیتش آنکه هر که با خود نگاهدارد از آفت برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشم بفتح مثناة تختانی و سین منقوطه و موحده تختانی زده و یشم نیز گویند * یرقانی شده عالم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف بالف کشیده و کسر نون مثناة تختانی رسیده و ضم سین منقوطه و فتح دال ابدال و های مد و زده ساکن و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده یعنی عالم زرد شده و حزان گرفته * یغام بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و میم زده یعنی غول بیا بانی آمده و آن در پرتاری نوعی از جن و دیواست که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که می خواهند بر می آیند و مردم را از راه می برند * یک چشم بفتح اول و سکون کاف و فتح جیم پارسی و سین منقوطه و میم زده معروف است که بتازی واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه از مردمی که در چشم کم نوری دارند و کنایه

یوزک *

یوک *

یال *

یسال *

یغمای اول

یل *

یارم *

یاسم *

یاقوت عالم

یاسم *

یشم *

یرقانی شده

عالم *

یغام *

یک چشم

ایجد با لف کشیده و کسر آنون و فتح عین مهمله و سکون لام و کسر و اویشناة تختانی رسید و کنایه از هفت کوکب است
 که بنامی سبعة سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت ارتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان
 عالم غیب اند از هفت تن از کتب اربعه از قطب و غوث و اعیان و اول و ابد ال و نقبا و نجبا باشد گویند اینها سه صد
 و پنجاه و شش کس اند از شش مرتبه سه صد از ایشان در یک مرتبه باشند که نقبا و نجبا اند و چهل در یک مرتبه
 که ابد ال اند و هفت در یک مرتبه که ارتاد باشند و پنج در یک مرتبه که اعیان اند و سه در یک مرتبه که غوث باشند
 و یکی در یک مرتبه با لا ترازمه و قطب همان است گویند تمام عالم از هر کت وجود ایشان است * مرده ری
 بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ایجد و سکون های مد و و و کسر رای قرشت و ثناءة تختانی رسید و
 مال و اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بنامی میراث خوانند * مرزوی بفتح اول
 و سکون رای مهمله و ضم زای هوز و او و رسید و و ثناءة تختانی زده یعنی مرز و آمده بوزن
 بد کو و آن زمینی باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند * مرغ الهی بضم اول
 و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و الهی با کسر همزه معلوم کنایه از روح است و نفس ناطقه را
 نیز گویند * مرغان عرشی بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه با لف کشیده و کسر نون و فتح
 عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه و ثناءة تختانی رسید و کنایه از ملائکه و فرشتگان است
 * مرغزار عجمی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زای هوز با لف کشیده و کسر رای قرشت و ضم
 عین مهمله و سکون قاف و فتح موحد و تختانی و سکون ثناءة تختانی کنایه از بهشت عجم و سرشت است * مرغ عجمی
 بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و عجمی معلوم یعنی شیره آمده که خفاش باشد و او مانند موش است
 گویند سوراخ مقعد اند ارد و می زاید از دهان یا ثقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام
 بدین صورت مرغ از کل ساعت و منفذ سفلی او را فراموش نمود بفرمان الهی حیات بهم حالید و نریک چنانکه
 از نظر غایب شد و بیفتاد و مرد پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد انیک گویند چون او را بکشند و بر زمار
 گردان پیش از بلوغ بالنه منع از بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بکنند سه بکر یزند * مزاج کوی
 بکسر اول و زای هوز با لف کشیده و کسر جیم و ضم کاف بو او مجهول رسید و و ثناءة تختانی زده کنایه از خوش
 آمد کوی است * مزدکانی بضم اول و سکون زای باری و فتح دال ایجد و کاف باری با لف کشیده و کسر نون
 و ثناءة تختانی رسید یعنی نوید و بشارت و مزده آمده که خبر خوش است و چیز عجمی گویند که به آورند و مزده
 دهند * مسکنی بفتح اول و سکون سین معقص و طای عطی و سکون فون و کسر جیم و ثناءة تختانی رسید و بلغت رومی
 مدحی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کند و رومی و بیریانی گما خوانند * مشت آتشی بضم اول و سکون
 شین منقوطه و کسر ثناءة فوقانی و همزه با لف کشیده و فتح ثناءة فوقانی و کسر شین منقوطه بیای عطی رسید
 کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم گویند * مشت بکسر اول و سکون شین منقوطه
 و کسر ثناءة فوقانی بیای عطی مجهول رسید نوعی از جای لطیف و حریر نازک است و کنایه از معدودی
 چند و گروهی اند که هم هست * مشت آتشی بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر ثناءة فوقانی بیای
 عطی رسید و همزه با لف کشیده و سکون ثناءة فوقانی و کسر شین منقوطه و ثناءة تختانی رسید یعنی
 مشت آتشی آمده کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوانه است * مشعل ها وری
 بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و خا وری معلوم کنایه از آفتاب جهان تاب است

مرده ری

مرزوی

مرغ الهی

مرغان عرشی

مرغزار عجمی

مرغ عجمی

مزاج کوی

مزدکانی

مسکنی

مشت آتشی

مشتی

مشتی آتشی

مشعل ها وری

مشک می بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر میم بهشتا قعتانی رسید مخفف مشک زمین است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن را بتا ز می سعد گویند و مشک زمینی هم آمده که بعد از نون بهشتا قعتانی باشد * مشک زمی بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر میم بهشتا قعتانی رسید بهشتی ملک زمی است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آن را بتا ز می سعد گویند * مشک مالی بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و میم بالف کشید و کسر لام بهشتا قعتانی رسید نام لحن بیست و چهارم است از می لحن یازدهم * مشکوی بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسید و بهشتا قعتانی زده کنایه از خرم سرای پادشاهان و سلاطین است و مخلوطخانه شیرین و خسرور و نیز گویند و معنی گوشه و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و بنا به چه راهم گفته اند و بفتح اول نیز درست است * مصرع خاوری بفتح اول و سکون صاد مهمله و ضم ای قرشت بواو رسید و کسر عین مهمله و خاوری معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن روز و رفتن * مضری بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای قرشت بهشتا قعتانی رسید منسوب به مصر و اکویند و کنایه از قلم هم هست که بد آن چیزی نویسند و غمشیر و نیز گویند و نبات و نریاک را هم نامند * معلومی بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم لام بواو رسید و کسر میم بهشتا قعتانی رسید که حرف فارسی است به معنی آگاهی و دریافت آمده * ملای بفتح اول و لام بالف کشید و سکون بهشتا قعتانی منع از لاییدن است که معنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میسالی * ملایک بی بفتح اول و لام بالف کشید و کسر بهشتا قعتانی و کاف زده و فتح بای پارسی و سکون بهشتا قعتانی کنایه از مبارک بی و خوش قدم و مبارک قدم است * ملخ آبی بفتح اول و لام و کسرهای منقوطه و همزه بالف کشید و کسر موحد و قعتانی بهشتا قعتانی رسید نوعی از امی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند * ملک آرش بضم اول و سکون لام و کسر کاف و همزه بالف کشید و فتح رای قرشت و کسر شین منقوطه بهشتا قعتانی رسید کنایه از ملک ایران زمین است چه آرش نام پهلوانی بوده که به سبب قیارتند اختن وی که بکنار امویه رسید * سرحد ایران مقرر گشت و نزاع از آنرا سیلاب و منوچهر درخواست * ملخ کار شیطانی بضم اول و فتح لام و تشدید و فتح میم و سکون عین مهمله و کار شیطانی معلوم کنایه از مرد می باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهند * منبلی بفتح اول و سکون نون و فتح موحد و قعتانی و کسر لام بهشتا قعتانی رسید بهشتی کاهلی و بیگاری و بی اعتقادی و انکار باشد * منزل خساکی بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و های ثخند بالف کشید و کسر کاف بای خطی رسید * کنایه از دنیا و روزگار است * منشی بفتح اول و کسر نون و شین منقوطه بهشتا قعتانی رسید به معنی طبعی آمده و بضم اول و سکون ثانی در تازی انشا کنند * اکویند * موری بضم اول بواو مجهول رسید و کسر رای قرشت بهشتا قعتانی رسید به معنی رهگذر آمده در زیر زمین و لوله و نیز گویند که کوزه کران از حال سازند بجهت رهگذر آب و غیره و به معنی ناودان هم بنظر آمده و نوعی از باغچه ریشمانی است و بعضی مورش هم هست که مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر دست بگردانند و نام و لایقی هست از ترکستان * مو صغیر بضم اول بواو رسید و کسر عین مهمله بای خطی رسید و کسر قاف بهشتا قعتانی رسید بلغت یونانی علم مروج را گویند * موش در بند بضم اول بواو رسید و سکون شین منقوطه و فتح دال بعد از سکون رای قرشت و فتح موحد و قعتانی و سکون نون و کسر دال بعد از بهشتا قعتانی رسید به معنی پوش در بند است و آن گیاهی باشد

مشك زمی

مشك زمی

مشك مالی

مشکوف *

مصروع خاوری

مصری *

معلومی *

ملای #

ملایک پی

ملنخ آبی *

ملک آرشی

ممانع کار شیطان

* منہ بلی

منزل خاک

منشی *

موری*

۱۱ موسیقی

موش در بند و

که میگویند و از آن شافیه ها میسازند و از جانب ارمینیه می آورند و بعضی گویند که در ملک روس بهم میرسد و مرد
و خشک است در اول نفوس و در مهای کرم را نافع است * موشک دوانی بضم اول و سکون و او و فتح شین منقوطة و سکون
کاف و دوانی معلوم کنایه از فته انگیزی است * موی بضم اول و او و رسید و کسر لام مثنای تختانی رسید و بلغت یونانی
دوانی باشد سفید که آن را حرمی عربی گویند و بغار سی صندل دانه خوانند و بشیرازی هزار اسفند
کرم و خشک است در صوم سفید آن بهتر است بول و بضم رابر اند و عرق النسا و مغاقل را نافع است
و بهندی ترب را گویند و باطعام غورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و در نک و تاخیر و ناز
و غمزه کنند و رانیز گفته اند * مومیای بضم اول و او و مجهول رسید و کسر میم مثنای تختانی بالف کشید و کسر یای
حطی مثنای تختانی رسید نامی است یونانی مرجمی را که مانند زفت و قارسیاه باشد و بعضی گویند اصل آن
موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهیست نزدیک غاری که مومیایی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی
آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طریقی و موم و بعضی میگویند موم آیین که بجای یای
اول موحده تختانی باشد بد و معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار مومیایست آیین نام دارد و دوم آنکه در آن
غار آب هم هست و اینجا که مومیایی حاصل میشود در طوبی دارد و محلا آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در
فرمان فریدون بهر رسید و آن چنان بود که هر وزی فریدون بشکار رفته بود یکبار از مردم او آه و بیهوده را بتموزد
چون شب نزدیک بود او را ایستاد و آه و بیهوده لشکر لنگان بشکاف گوهی در آمد و اینجا آب خورد و زخم او
در حال نیک شد و مردم آن ها و در حال آه و بیهوده اطلاع یافتند او را صید کرده نزد فریدون آوردند
و کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را با و نخودند فریدون
حکما را طلبید و از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند عروسی باید آورد و یای او را شکست و بست و از آن
آب خوردند تا معلوم شود چنان کردند پای عروس در رست شد فرمود آن را ضبط کردند اما عملی در میان فرنگ
معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را سقاقت کنند تا سی ساله شود و الکا طرنی از سنک سازند آنجا که او
در آن کنجد و پراز غسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آن را استوار سازند و کد آنک و تایک صند و بیست
سال بر آن بگذرد همه اومومیایی شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کافی میداند * موی بضم اول و او و رسید
و مثنای تختانی زده معروف است که بتازی شعر خوانند و امر هویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن * موی بضم اول
بضم اول و او و مجهول رسید و فتح مثنای تختانی و سکون نون و کسر دال ایچد مثنای تختانی رسید به معنی هنرمندی
و صنعت کرمی است * مهل نفس موسی بفتح اول و سکون های مد و ره و کسر دال ایچد و فتح نون و فاء و حین سغص ساکن
و ضم میم و او و رسید و فتح سین مهمله و مثنای تختانی زده کنایه از تابوئی است که موسی را بعد از ولادت از خوف
و بیم فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند * مهر بانی بکسر اول و سکون های مد و ره و فتح رای قرشت
و موحده تختانی بالف کشید و کسر نون بیای حطی رسید به معنی مهر و محبت نمودن و کرمی کردن باشد و نوعی از
جانه لطیف از ک و بغایت خوش قماش و نام سخن هم هست و باین معنی بجای بای ایچد کاف فارسی و میم هم آمد که مهر کانی
و مهرمانی باشد * مهره های سیمایی بضم اول و سکون های مد و ره و فتح رای قرشت و سکون های مد و ره و های هوز بالف کشید
و کسر مثنای تختانی و حین سغص مثنای تختانی رسید و کسر موحده تختانی بالف کشید و کسر یای
کنایه از کواکب و سیاره های آسمانی است و در موی الفاضلا مهره های صلیمانی نوشته است * مهره سیمایی بضم
اول و سکون های مد و ره و فتح رای قرشت و کسر هوز مد و ره و کسر حین مهمله و میم بالف کشید و کسر بای ایچد

موشک دوانی

موی

مومیایی

موی

مویند

مهل نفس

موسی

مهر بانی

مهره های

سیمایی

مهره سیمایی

هشده تختانی رسید که کنایه از ماه آمد که بتنازی قمر خوانند * مهری بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای
 قرشت هشده تختانی رسید که نوعی از چنگ است و آن ساز است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای
 ساز چنگ است و زبان هندی زن را گویند * مهسان سرای بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشیده
 و سکون نون و فتح سین صغص و رای قرشت بالف کشیده که کنایه از دنیا و روزگار است و جای را نیز گویند که پیوسته
 بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آن را لکرم گویند * مهی بکسر اول و های مدوره
 هشده تختانی رسید که معنی بزرگی است چه معنی بزرگ است و بفتح اول نوعی از بلور است و بعضی گویند صیقلی است
 صیقل بکرنک و زنان چون در وقت زاییدن از گردن آویزند زاییدن برایشان آسان شود * می بفتح اول و سکون مثنای
 تختانی شراب انگوری را گویند و معنی گلاب هم آمده است و بیاله را نیز گفته اند همچنانکه میگویند که بیاله میخورند
 یعنی شراب میخورند * میان سرایی بکسر اول و مثنای تختانی بالف کشیده و سکون نون و فتح سین صغص و رای قرشت
 بالف کشیده و کسر یای عطی مثنای تختانی رسید که نوعی از انگور است و در عراق سان بسیار است * میخ دیناری
 بکسر اول مثنای تختانی رسید و کسر های منقوطه و دال ایچ و سکون یای عطی و نون بالف کشیده و کسر رای
 قرشت مثنای تختانی رسید که معنی میخ درم است که سکه باشد و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کنده باشند
 * معنی بکسر اول مثنای تختانی رسید و کسر های منقوطه مثنای تختانی رسید که معنی خیمه و خرقه درویشان است
 و آن را هزار میخی نیز گویند * میدان هاکی بفتح اول و سکون مثنای تختانی و دال ایچ بالف کشیده و کسر نون و های
 منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بیای عطی رسید که کنایه از گره خاک و زمین است و قالب و حصد انسان و حیوانات
 دیگر را نیز گویند * میردیی بکسر اول مثنای تختانی رسید و کسر رای قرشت و دال ایچ مثنای تختانی رسید و کسر
 نون مثنای تختانی رسید که نوعی از خیری بنفش باشد و آن گلی باشد معروف و بافته حریر را نیز گویند که بیشتر
 زنان آن را پیراهن کنند و پوشند * میزبانی بکسر اول مثنای تختانی مجهول رسید و سکون زای هوز و موحده
 تختانی بالف کشیده و کسر نون بیای عطی رسید که معنی خدمت مهمان کردن و مهمان داری نمودن آمده * میستی بکسر
 اول مثنای تختانی مجهول رسید و سکون سین صغص و کسر مثنای فوقانی مثنای تختانی رسید که معنی پیستی است و آن علتی است
 که بزبان تازی برص گویند و بعضی گویند پیستی معنی جدا می است یعنی شخصی که علت جدا داشته باشد * میشای
 بکسر اول مثنای تختانی مجهول رسید و سین منقوطه بالف کشیده و کسر مثنای تختانی بیای عطی رسید که نام
 گیاهی است که آن را بتنازی می نامند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد
 مکر با پیله که پیله در آن بگویند و بر بخار برضاد کنند تا طلیل دهد و آن را میشا
 نیز گویند که برون زیمه باشد * میلی بکسر اول مثنای تختانی رسید
 و کسر لام مثنای تختانی رسید که معنی گریه آمده که بتنازی سنور خوانند
 هه الحما که چند نجم از کتاب فرزندک رفعت صمی بهت تلزم

بتار بخ دوازده ماه شعبان سنه یک هزار

و د و صد و سی و هفت هجری

در دار السلطنت بکهنه

بقالب طبع

ر مد



مهری *

مهسان سرای *

مهری *

می *

میان سرایی

میخ دیناری

میخی *

میدان هاکی

میرد مینی

میزبانی *

میستی *

میشتای *

میلی *

